



۱
۷۷ ق خ
۵

شماره

۲۵۲

مهرت

وقف کتابخانه مسجد اعظم

احسانى مير محمد حسين خيلوفتى

نام کتاب
تاریخ ثبت در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۸
شماره عدوم ۱۴۹۸۵
شماره مصرع

۱۸۹۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَوَلَدِهِ الشَّهِيدِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
 شَفِيعِ الْمَدِينِينَ نُورِ الْعَالَمِينَ الَّذِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ فِيهِ حُسَيْنٌ مَتَّى وَآمَنَ حُسَيْنٌ مَوْلَى الْكُوَيْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
 الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى الشَّهَدَاءِ بَيْنَ يَدَيْهِ
 وَعَلَى أُمَّةٍ مِنْ وَلَدِهِ وَأَوْلِيَاءِهِمْ الْمَكْرُمِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَمَخَالِفِهِمْ وَقَاتِلَيْهِمْ وَالسَّاعِيَيْنِ فِي طُغْيَانِهِمْ
 نَوْمِهِمْ وَمَنْكُرِي فُضَائِلِهِمْ وَنَاصِي شَيْعَتِهِمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ
 إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَلَعَلَّ جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً جَنَّةً
 نَبِيَّكَانَ جَبَلِ الْكَرِيمِ أَجَدَ أَرْفَعُ قَبَسَ أَنْهَ طَاهِرِينَ نَشْرَفُوا بِرِثَاتِ طَيِّبِينَ الْطَاهِرِينَ
 مَحْكَمَ كِبَرِهِمْ أَرْكَانَ مَرْمِيْنٍ سَهْ كَارِ رَوْحِي فَدَاهِ دَرَجَاتِهِمْ مَشْرِقُ مَرْجَبِهِ
 وَرَأْيَاكُمْ عَاثِرًا نَبِيَّ تَقَرُّبِهِ دَارِي سِيَهْ مَطْفُونِ عِيَدِ صَلَوَاتِ الْمَلِكِ الْمَلِكِ

گذاردند

گذاردند و تقدیری که مردم در محفل آن سید در اشهادت آن بزرگوار بود و بعضی در آن
 اسرار و کوشش و فاضل و علم میفرمودند این روز سیاه هم در پای بزرگوار رفته
 ضبط فرمایست را میگویم تا اینکه ده روز بماند رسید چون سینه اهل بکته تقبل
 در نوشتن بسیار بد خط بود و نوشتنش بد و هر کس نمی توانست نتوانی
 حاصل کند نه از آنها است نه کرده که در این روزی باشد شاید کسی از روزی
 در وقت خواندن آنها بیاد این روز سیاه بیفتد و اگر حاجتی در آن روز باشد
 او پنداشته باشد بهای خیری این عزیز بکار خیرات او کند و یا
 چنان است که بهای اخوان قبول درگاه اولیای حضرت اباعبدالله الحسین صلوات
 الله علیه و آله بیفتد و در محول و در قوه الله بامر الله العظیم و آن شتمت برده
 محبس اول روز جمعه ششم شهر محرم ۱۲۹

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَمَخَالِفِهِمْ وَمُبْغِضِهِمْ
 وَقَاتِلَيْهِمْ وَنَاصِي شَيْعَتِهِمْ وَمَنْكُرِي فُضَائِلِهِمْ مِنَ الْبَنِي
 وَكُلِّ مَنْ هُوَ مِنْ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ فَدَاهِ دَرَجَاتِهِمْ مَشْرِقُ مَرْجَبِهِ
 خُورَسَانِ سَافِرِيهِ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ يُقَاتِلُوا
 لِيُقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقَاتِلُوا وَيُقَاتِلُوا وَيُقَاتِلُوا وَيُقَاتِلُوا وَيُقَاتِلُوا وَيُقَاتِلُوا وَيُقَاتِلُوا

وقف کتابخانه مسجد اعظم

احداثی میر محمد حسین حسینی

المجلس الاول

فی التوریه والانیل والقان ومن اد فی جسد من الله فاستبشر
 بیعکم الذی با یقیم به و ذلک هو الفون العظیم ترجمه فارسی این آیه
 این است که خداوند عالم میفرماید که خداوند است از مردم عبادی ایشان را
 ایشان را در این قاعده هر سفری که آمد در میان مردم از برای همین کار آمده
 چنین کار آمده بود که ببرد مردم را در عرض این اهرت را تویر مردم کند پس پیوسته
 میگرفت از مردم و مردم میبوییدند اگر چه خفاشان نیند هستند چه میکنند تا
 متفت بشید نه پس عرض میکنم که خدا است مالک جمیع آنچه خلق
 کرده خداست صاحب خیر جمیع خلق خدا این خداست که مردم هیچ
 دشته نکنند در دست ملتفت بشید و خدا هر شس بیاید نه است اما اگر
 که کم فکر کنند بانش را هم خانه فیه پس قصه خدا جمیع آنچه خلق کرده
 مال است جمیع مخلوقات مال خداست خدا چیزی را از عبادی نیغور دست
 ملتفت بشید نه است اما هر تعالی کسی چیزی را مالک نیست که بغور شده
 نه بکان مالک عباد و مال خود نیستند که بغور شدند و خدا از آنها ببرد و ملتفت
 بشید ان را که چنانکه در فی هر خداوند عالم را داده که چیزی که خلق کرده
 در نزد کسی که زارده ان شخص بغور شده و دیگری میبرد و فریاد از نه است
 نه بکان خدا فرود شده نه است از نه بکان خدا ان متاعی که به نه خلقی
 از مخلوقات

۴
 از مخلوقات و ان شس مخلوقی است از مخلوقات عالم چون خداوند عالم خلق
 کرد پسر را و آل پسر را اصلوات اله عظیم اجمین ایشان را ابتدا خلق
 خود قسم را داده جمیع را برای ایشان را بواسطه ایشان فرید پس چون
 خداوند عالم خلق کرد ایشان را پیش از جمیع موجودات و جمیع موجودات را
 از برای ایشان بواسطه ایشان فرید ی کانه جمیع موجودات مال ایشان است
 باز بطور طاعت کن و مکر کن بین حقیقت یکس هیچ خدا و ببرد خدا
 و خداست مالک حقیقی و لکن این خدا چنین قسم را داده که هر کس هر چه
 داشته باشد در طاعت او باشد و بتواند بغور شده همین که تملیک
 کرده باشد بعضی چیز را برای بعضی خلق را نیز ابطا بر میگورند مال فله نیست
 پس خداوند عالم که صاحب جمیع ملک است و مالک جمیع ملک و خدا
 نباید چیزی بغور شده و چیزی ببرد و بسکن چنانچه در فی هر ی بینه که چیزی که خدا
 خدا را بکس تملیک کرده بیکون مال او است و میبرد و میغور شده و در واقع هم
 مال او نیست پس همین طار که در فی هر جمیع ملکین و جمیع ملکها هم مال خدا است
 خدا میغور شده و میبرد لکن در میان خلق هر کس هر چه تملیک کرده چه
 دلش را بخواهد بغور شده اذن داده است و میتواند از خود مالکند خدا نشد
 مال ایشان مال خداست وقت کینه نه است هر فرید و دلش را از خدا

حسنتی قرار دارد و در جمیع طایفهها متداول است که هر کس چیزی را خدا بآورد
 میتواند بفروشد پس چون خدا حسنتی کرده بود محمد و آل محمد را در اول درجه ملک
 خود و ایشان را اول غنای قرار داده بود جمیع کالای آن خیرهای
 نفسی که خلق کرده بود مخصوص ایشان قرار داد چنانکه این معاظمه کتب
 دنیا هم همین طور بود و وقتی شکری میرفتند غنیتی نیادند و خیرهای نفسی
 مال مغفروان بود دیگر وقت کینه نداشت پس در ملک خود افریده خیرهای
 نفسی را و نفس را خیرهای است اما چنانکه می بینی در هر در باطن اسم
 همان طریقت پس خداست افریده خیرهای غیب را و خیرهای برافریه
 جمیع خوابان و نفس را و جمع بر آن را جمع خوابان را پس قرار داد
 خداوند عالم که آن خیرهای غیب مال خوابان باشد و قرار داد که خیرهای برافریه
 بر آن باشد و این را ارادت است هر وقت کینه بکنند خداوند را بظلمت
 افریده ملک خود را هر چیزی را در سر جای خود قرار داد البته خوابان با
 حسب خوابان باشند البته بر آن باید حسب بر بیا باشند وقت
 کینه نداشت هر چیزی سیاهی است باید سیاهی داشته باشد خیر نفسی است
 باید داشته باشد غیب البته قویا باید داشته باشد به البته بیاید
 باشد که باسی سیاه اگر سیاهی نداشت که سیاه نبود دیگر باسی نشد
 اگر سیاهی

اگر سیاهی نداشت که سیاه نبود وقت کینه نداشت هر دیگر اگر
 بقتیش بر خورید بهتر و اگر هم بقتیش بر خورید بدتر هر شش را که
 می بیند همین طریقت پس النجیثات للنجیثین و النجیثون
للنجیثات و الطیبون للطیبات خداوند ملک خود را
 بظلمت افریده و بر خیر را در سر جای خود قرار داد پس خبیثات
 را از برای خبیثین افریده و طیبات را از برای طیبین افریده
 هر چیزی را در سر جای خود قرار داد و می بیند لطافت را در آسمان گذارد و
 کثافت و سنگینی را در زمین گذارد تا هر یک ملک ملک باشد
 ملک باید ملک باشد ملک کثیف بخواب زمین بخواب و خیر خلقش کند
 آسمان بخواب لطیف بخواب و خیر خلقش کند وقت که میکند می یابد
 که غیر از این کار خدای ماست و خدای حق خداست که کارهای او بظلم
 و حکم باشد و وقتی که فکر کنی درست می یابی که هر چیزی سر جای خود
 مالکین چند و ملکی چند را مملکت مال که باشد مملکت باید مال ملک
 باشد همچنین سلطان باید ملک مملکت باشد هم چنین جمیع
 کالای باید از برای صاحبان کمال باشد جمیع پله کالایا مال که باشد
 مال پله کالایا باشد و وقتی که می بینی می بینی که خدای قرار داد

نباید غریب باشد و اگر وقت کمی یاب پس فروپایه را تسریر داد
برای خوابن مملکتش و جمع بدیهه را تسریر داد از برای بدان مملکتش و آنجا
را که خوابن قرار داده بود سه طین روز کار و سه طین ملک خود قرار
داد و آن بدان را بر سه طین خوابن مهلت داد خدا بدینجهت بلکه هم
مقتصد این بود که هر چه خوابن بیا فریاد و فریاد لکن بدان را به سلبی
که همه را نیشود در مجلس شرح داد و فیصل زیاد داد و بدان را رسم برای
مصلحت خوابن آفریدی مینی چه بسیار بی که از نیت او صلی شود چرخونه
چه قدر بدید و در مهلت مید هر برای بیکه فسر زنه فروپایه صلی شود
قدر کفار را مهلت مید هر که خیال از منفعتها بدینین بر شد و بنام
خلقت هذا باطلا دیگر ملتفت به نشین است پس جمع خوابها را
مذا افسه به از برای خوابن چنانکه جمع بدیهه را افسه به از برای بدان نشین
اگر درست فکر کنی و وقت کمی خواهی یافت که این خوابها جمعا به بدیهه
صفت چند بسته که جاری میشوند در صاحبان خودشان از ان منبع خود
شان پس خوابها چیزی است که علی فوینت چنانکه بدیهه چیزی است که علی
بدان است چنانکه روشنائی علی چراغ و اشباح و تاریکها کار زمین و
کشیتهاست پس قرار داد جمع خوابها را علی از برای خوابن و آثری از برای

خوابن

خوابن و آثری از برای خوابن چنانکه بدیهه همه کار به ان بود نیز است خدا
که تمام محبت کند در میان مردم پس خوابن را از فرمود که از ان مقام
خود نازل شوند و بیاسینه در میان نا قضین بیا نیند در میان بدان و ان
وقت خوابهای خود را اتفاقا کنند و بنهاد کمال است خود را بکنند
در میان آنها تا آنکه هر یک بخواهند ان کمال است و بکمال کنند بنشینند
در یک حبسی فکر کن نشین به بین میشود حبسی بکمال سردی بر در
و میشود بکمال گرمی بر در کرد این را پیش آتش میگذاری بکمال گرمی بر در
می آید و گرم میشود در نهایت گرمی که آتش است و هر جا بگذاری می بوزاند
و همان این را اجای سردی میگذاری سرد میشود در نهایت سردی
مثل یخ پس این خلق را طوری آسوده بود که بعضی بتوانند بعضی نتوانند
و تواننده به کالیها را بخورند و نخرند مثل همان اینی که عرض کردم میشود گرم شود و شود
سرد شود پس کان الناس امه واحده و نبعت الله
البیتین مبشرین و منذرین پس این مردم را چنان آسوده
بود که میتوانستند به دست اختیار کنند و به از قرب خداوند
عالم برسند و چنین آفریده بود که میتوانستند با اختیار خود ان پلاد
بهار ان بی کالیها را اشتقاوتها را انقضوا را میتوانستند تحصیل کنند

پس فرستاد پسران خود را در میان این جماعت که هر کس بخواهد کمال را
بتحصل کند از آن صاحبان کمال یاد بگیرد و تحصیل کند و هر کس بخواهد پادشاه
و شقاوت داد نقصها را تحصیل کند باز از آنها تحصیل کند یعنی خلقت
گفته آنها و خلاف امر آنها را که میکنند البته شقی خواهد شد و پادشاه کمال خود را
شبه پس خداوند عالم مالک قرار داده بود آن سلاطین را که در اول
درجه ملک هستند و بود از برای آنها اعمال چند قرار داده بود و اعمال آنها
این افلاکی است که گفته میشود در قرین خلقت کرده است بهشتی خلقت کرده است
جوری قصوری خلقت کرده است و جمع آنها اعمال بسته و خیر و مصلحت است که خدا
وجود صاحبان آنها خلقت کرده است و آنها را چنانکه در کار خود است اگر بنا
باشد مگر کنی خواهی یافت که جمع بچند آنکه تحصیل میکنی و توبه و رجوع
کار خود است و از خودت بجزورت کمال استخراج کرده و پروردگار
میدهد پس خداوند عالم چنین قسم را داده است در ملک خود شایسته
باش از روحی سرور داد خداوندی بنا کن ملوک کردن راه رفتن
اعتقاد کردن پس چنین قرار داد که تاخیری از سر خودی خود نکرده و چنان
بداوند نه چنان کلام محکم بود که حکم میکند میفرمودند در هر کسی در هر کاری
تا آنسان تمام استم خود را صرف بخاری کرد بخار میشود و از وقت تمام

بخار را

بخار را یاد میکرد و بعضی بخار را یاد میکرد و بعضی در طبابت و قیاسی تمام
کردی که طبیب شوی شبها روزها فکر کردی تجربهها کردی و تجربهها
بخود دادی هم چنین منتهی اگر تمام عمر خود را بنجوم ندهی بعضی از نجوم یاد کرد
خدا سپهر قرار داده پس بپند که خداوند عالم چنان قسم را داده که تا
چیزی از خودی خود نگیرد و محال است که آنچه را که دارد بپوشد و هر حال که
بپند چنانچه قرار داده که مردم چنان نشان و امایشان را قرار دهنده
و خدا از آنها خدا که چنانچه خدا داشته خدا را پس چنانچه در حق جمیع
میت که بجز چنانچه پیرایا لغو شده چنانچه ایشانند اگر در دست مگر کنی
حوائی یافت که خدا چنانچه آنها را فرمود و فرمود خلق پس نشان
مگر کنی در یک نشان از مثلها مانده چنانچه آغی از چراغها اگر چه در هر جا که فکر
کنی تمام عالم را خدا بر و وضعی هستند که خواهی یافت که غیر از این محال است
این چنانچه یافت مگر همان روحانی که آب شده بخار شده و باران
بخار دود شده و آتش در دود در گرفته به پند که این روح سرور
بود و دود مزاج خودش سرد است و گشت تار و تار یک و غلات است
این دود بای سیاهی سردی و کثافت و تار یک ختم نشده که همیشه دود باشد
میتواند صعود کند تا جائی که آتش در او در بگیرد اما شعله می دارد که

دارد که لغو شد جزیرا بخودش االغیر شد تش اباخود همه جا
بر یک نیت نعل ملک خدا پس خدا قسم در داده در ملک
خودش که روغن پخت پخت علی عبادت پی سی حله ی تش
شد اگر چنین بود که دیگر روغن بود لکن چنین قسم داده که روغن چو
بدرج سه کند سرک کند با لارود بسوی تش درجه اول قدری عالم
بشود در درجه دوم آب شود در درجه سیم بخار شود در درجه چهارم
دود شود تا اینکه با لمره از سر خود کند تا تمام تش ابا و نیه هم
ملکه بعض تش ابا و نیه نه پس دخی ااد و از سر خود در گذشت
تش بعض خود را باد میدهم و تا این دوست در کش ناست تش
انجامیت تا دوست در خیش سر دست تش بجا کاری ندارد
هم چنین نه کاه هم اگر از سر خود کند نه خدا چیزی
باشان نیه هم اگر در نکتند و از سر خود کند نه خدا قلم
لعبو بکم ربی لو لا دعاؤکم مذاجت بعل یکس نیت رنیه کی
یکس مذاجت نیت اما خود محتاج است که چیزی بدیده اما حارا
که محتاج است مفت مفت باد نیه نه چیزی تا اینکه کسی از سر خود
کند تا کسی نکتند خدا آباد حسنه ایا و به پی تا کسی خود درای

میکنه نیت

میکنه نیت و نیت میکنه نیه نه کمال با و ادر اصد و نیه نیت
نیز نه با لمره نه در در قرب راه نیه نه چس اکتبه نیت خدا
چنین قرار داده است که تا کسی با لمره از خود کند و چیزی با و علی
نکند پس چنانکه در تمامی ملک اگر نوری کنی خواهی یافت در همه جا
هر جا اسان ترست مگر کن بین تا کریم از سفیدی خود کند
در غم نیل نری ادر اسفیدی نرود آیه نیایه بایش نشین
رنگ آیه را باد نه نه هم چنین اسامی طلم ندارد تا از
سر خودش کند تا در درخت نرود تا در دانه غوره نرود ترشی
را باد نیه نه چس از وقت که در دانه غوره است تا از خود کند و ترشی
نرود شیرینی با و نیه نه و شیرین نیشود آب اکثر تا شیرینی را از دست
نه هم سر که نمی شود تا از سر خود کند چیزی با و نیه نه چس ملک
خدا بر این قسم داده شده که بخزند و لغو شده همه و باید نیت
و جمع این معاملات خدا در تمامی ملک خود قسم داده که این
خلق می بخیر می لغو شده خلق از خلقهای خداست پس چون خدا
وند عالم در جات ملک خود را خسریده بود بعضی اناقص افریده بود

و دیگر آنست که اگر بنای فکر را که از روی خوابی یافت که ملک باید ماضی باشد
باشد تا ملک ملک باشد مگر کن بین اگر غرض کند می را روی هم باشد
بریزی بعضی و آنها روی است بعضی و آنها زیری است اگر قدری خاک هم
روی هم بریزی بعضی از خاکها روی است بعضی زیر در بستی ابله یا خوش ابله
از پر کنی از آب یکپاره آنها باله می است یکپاره زیرا آنها بهین طور در هم
جا مگر کنی پس مملکت خدا را دقتی فکر می کنی می باید که موافق نظم حکمت چنین
که بعضی است باشند بعضی بلند بعضی عالم باشند بعضی دانا بعضی لطیف
باشند بعضی کثیف بعضی استاد باشند بعضی شکر و پس چون وضع
ملک چنین بود خدا تعالی پری فرمود که هر کسی بخواند از ان ناصین
که وجودشان ضرر بود باشند اگر بخواهند صعودی کنند بالا بروند و نه
اما طور بالا رفتنشان است که باید بجزند و نه باشند باید از سر خود بگذرند
وقت کینه و پیایند از روی حکمت که تا کسی از سر خود نکند و می شود چری
به او بد نهد تا سر دی از بدن این پروان زود کرمی غلبه باشد نشیند
اگر این سر و پا دارد و میگوید مع از ان دلی سبکم من از وطن خود پروان
نبرد که می رسم میاید اینجا این را بدان که ناند می پس بلند نهد تا عمر کنی
بدان حسنه انینه نهد خدا با کرد در ملک می قسره داده که کسی بدو

غلای قری

عمل چری کسی به به دقت کن نشاء بحسب ظاهر نظر میکنی می می شود شغفی
مفت باشد از کسی بخشد حالا بسیاری از مردم خدا را خیال میکنند مثل
شغفی از وقت میگویند که چه چیز مفت کسی نمید به قل ما لعلوکم
دی بیلولاد عاق که خدا پس عتسنا میکند بشما اگر شادمان میکنند خدا نظرش
بطور پی ستانی نیست نه این است که گمان کنی خدا بطور کراف خلق میکند
و مفت میدهد به نه مفت نمید به بلکه همه ملک را از روی حکمت خلق کرده
انجا که مفت میدهد نه نظری دیگر است آنها که مفت میدهد به یک فی هسته
که محمد و دند چون محمد و دند یکپاره چه مفت میدهد به چه بسیاری از مردم
که میخواهند شهرتی کنند بعبادت پس عطا میکند چری کسی برای ابله
مردم به انسته این مرد سخنی است یا بلکه شجاعت بجا میرسد برای اینکه بگویند
مرد شجاعی است پس اگر چری کسی را در باز بجهت احتیاج خودش است
این مردم و جمع خلوت و امتشان این است که هر که هر چه دارد بکند ان
چری که از او دارا است دلش میخواهد پیش مردم از او جلو برده به شرت
کند در میان مردم پس مگر کی و بدان که خداوند عالم هیچ محتاج باین نیست که
کسی به او چیزی بکشد می دهد یا نمید به اگر عده علی از کار را از کسی بکشند
مگر کسی هست بگوید که چرا بخشی اگر چه اهل از کار را هم مفت به او بکند

کسی نیست که بگوید چرا هیچ محتاج هیچ و هیچ نیست ادا کرده اند بهر
 طبیعتی بود بهر نشانه وقت کشید چرا که مغز این سخنان اگر بدست کسی آید
 خیال جزا تواند بست بیا در پس طبیعتی اگر در کسی پیدا شد ملک
 کسی طبیعتش سخی است از بخل بدش می آید و بخشد بکسی هم چنین یک
 کسی طبیعتش بخل است در سخاوت بدش می آید و بخاری بخوابد کسی هم
 این طبیعتش خدیت این محتاج بخیر است متبطل طبع کذب است مثل است
 که دایم بخوابد بوزانده کن ذات خدا را بدان نشان که محتاج نیست نه بدان
 و نه منع کردن پس ندانست خدا را بگو سخی است نه بگو بخیل است لکن بگو
 را در این خلق کرده و بخواهد اینها خلق کرده و مفتت باشد که اینها
 همان پستانی است که اول عرض میکردم لفظها لیش با آنها تفاوت دارد
 که تا کسی بگویند به بینه خدا مملکت خود را چنین قسم داده که
 تا کسی عمل نکند شرمه عمل خود را نخواهد خورد حتی اگر کسی درست نکند در این
 طاهر می بیند می شنود می چشد و بوی خنده و سوزی در می میخورد
 همین طاهر که نکند می خندد که این جزای هم بر نظم حکمت نسیم
 به بین تو اگر ذائقه نهشته باشی هر روز حلا در دانه تو بگذارد نمی فهمی حق
 تو عودت باید زبانی ذائقه داشته باشی تا آن وقت آن ذائقه در شری

خط کنه

خط کنه یا از تنگی بدش بیا به خودت اگر چشم نهشته باشی هزار
 ملک خدا روشن باشد تو اگر چشم نهشته باشی نمی در شنای نیغی هم
 تاریک نیغی چه کوشش نهشته باشی که بشنوی صدای راغی فنی صدای
 چه و اگر فکر کنی از روی ملهن قاعده خواهی یافت که آنگاه دانوی
 چند این مردم را فریب داده و کول زده در آن غوطه میزنند و شب و روز
 مشغول آنها هستند آن حس کار هم مردم خوانده شده خوانند بان رسه
 بین تا تو نشنوی اگر برزق ملک خدا صدای باشد ایامی اینده مفتت
 تو به نه تو اگر صدای مشنوی صدای مفتت تو بنده نه در وقت
 کن بین اگر چشم نهشته باشی و غنی و تمام ملک خدا همه اش
 در شنای باشد نمی اینده مفتت مفتت تو به نه خوانده شده نیغی
 نمی شود درست فکر کن که مغز کلام مرا بیا ببین پس چشم در تو باید باشد
 بد در ملک خدا در شنای پداس بهت تو باندازه چشم خودت
 می بینی در ملک خدا حد آید بهت تو باندازه کوشی خود صدای
 میشنوی دیگر گوشت را اینوای بگیرد و کر باشی صدای هرگز نتوانی نه
 تمام ملک خدا اگر همه اش طعم باشد اگر تو ذائقه نهشته باشی تو اگر
 نتوانی بعضی طعم را و تمام ملک خدا روی هم ریخته باشد پر از حلا باشد

مفت از ان می آید و بر نه بد دیگر معنی بکنه معش میدهد یا غنیه نه از همسم خبر
 پس معنی بکنه مفت غذا و معنی بکنه تمام بکنه داده است مفت داده هر دو را
 بر جزیه بیک نظر تمام بکنه داده معش دارد و منفی دیگر هیچ جز از مفت کسی
 نمیدهد دیگر مفت باشد بشا به بین تمام عالم را روشن کرده اما تو اگر بای
 بین تو با ندازه مد نظر خود بیشتر نمی بینی اگر شد و تیز باشد بین یک نفر نمی آید
 پس بیشتر نمی بینی نه اینکه نور خدا پیش از این نباشد چشم تو قوتش کم است اگر
 قوتش زیاد باشد تا ده فرسخ می بیند تا صد فرسخ تا هزار فرسخ می بیند بیشتر
 نمی بینی گوشت خیا خوب بشنود صدای خیا خفی را خواهی شنید اگر گوشت
 ضعیف باشد باید داد کرد تا بشنوی بهین طریقی خیرات را خدا از تو
 و عالم پر شده از جمع نعمتهای خدا و باین اعتبار میخواهی بگوئی مفت داده رنجبه
 در ملک نعمت را بگوئی برو ضبطش کن تو میخواهی ضبط کنی و بر ذرتوبه نه چنین کاری
 نمی کنند تمام ملک خدا مفت است لکن فالت الا و ریه بقدر باران
 فیض خدا از آسمان جود خودش بر این است بر سه تمام این خلق لکن الله
 که از بالا باران ببارد می ریزد و اینها پیش از ظرفیت خودش بگردان
 بقدر ظرفیت خودش میگرداند پر که شد بایش سه زیر خود میریزد و با نذر
 حوصله اش بیشتر طاقت ندارد بلکه همان قدر ظرفیت خودش بیشتر نمی کرد و بگو

افت

دقت کنید انشا الله پس فیضهای خدا پی نهایت است هر چه بیشتر
 فیضهای دنیائی چه فیضهای آخرتی میخواهی در دنیا قدر کن دیگر خسته
 را خواهی فهمید و اگر فکر کنی در اینها دیگر تمایلی بخواهی کرد که در آخرت
 چه منفی تو بدید اگر مفت میدهم چه اتوی دنیا نمیدهد می بینی
 پس بدانی که خدا قسم در داده فیض او کسی برسد که با ندازه ظرفیت خودش
 و ظرف جمع فیض عمل است تو کاسه را بگیر زیر باران پیش از آن که آب
 در آن بتو نرسد هزار شنبه روز باران ببارد کاسه را زیر هیچ آب
 در آن سپاه نمی شود دقت کنید انشا الله پس باید رو کند از وقت غذا
 عطا کند میخواهی پشت بکنی و خدا هم عطا کند غذا چنین کاری نکنی
 ایشی قرار گرفته خداوند عالم که کاسه را بر اینر باشد آب هم داشته
 باشد او محتاج نیست که بر در کسی را دادارد لیکاری بین خدا چشم
 داده تو اگر نداده بود کعبه کرده بود خدا چشم داده قوت هم داده و
 شعور هم داده چشمت را و ادا کن بین رو شنایها را غذا کوشتی از
 و قوه شنیدن را داده گوشت را و ادا کن گوش بده و بشنود صدای او را
 و عطا کن هم چنین شانه داده شانه است را و ادا کن بشنود بر او
 عجب را و هم چنین زبان طعم و فم تو داده عطا کرد داده هر چه را بخواهی بخوا

حبه و بن خود کن و حفظ کن دیگر من نمی‌زنم و غذا حبه و بن من بکنه و قدر
 حرف بمنی است و خدا هم بخواند که این کار را دیگر وقت بکنید نه
 پس می‌خواهی چاق بشوی غذا بخور اگر می‌خواهی تو حوزده اما نخوری بخور دست نه
 روز منیت کار می‌خورد غذا اطمینان منیت پس غذا چنین قسم در داده که کینه
 نعمت باشد و کل نعمت‌های خدا همه به تبه‌دانی است هیچکس مستحق از نبود جلی زار
 نداشت به بود و کرم خود خستق فرمود نعمت‌ها را تا بگویند برودان نعمت را
 استعالی کن برودان غذا را بخور دیگر من نمی‌زنم و غذا را می‌خورم و همین طور
 سیر می‌شوم این تمنای بی‌بست لیس با ما نیکم و لا امانی اهل الکتاب
 من لیعمل سودی بخیزد عمل خوب خورش هر ایش است عمل بد خورش هر ایش
 حاله تو کج کنی و غذا نخوری معلوم است وقتی لج کردی خورش این است که گرسنه
 می‌شود و بخور حاله تو کج کنی و آب نمی‌خوری هیچ عمل نکندی غذا تو را سیر می‌کنند
 و بکنه پس غذا قسم در داد که هر کس عمل بکنه غذا حبه ای ان عمل اباد
 به هم دیگر می‌نویس سیر می‌شوی حرکت خوردن به هم حمایت اگر ترک خوردن
 میکنی بعد آب کرسنک که قمار هستی آب می‌آش می‌یراب می‌شوی و اگر
 پاد غیرت و تنبلی میکنی نمردی آب بیاوری کوزی بعد آب تشنگی گرفتار می‌شوی
 و هستی می‌شود گفت من تنبلیم غذا آب را چادر کسبتی من زیر دانه بکنم
 می‌یراب

من سیراب شوم چنین چیزی نمی‌شود پس غذا از من چنین قسم در داده
 که ما بخورند ما کنتم قتلون عرب لغت همیشه می‌نویس و لیس
 للانسان الاکما سخی و ان سعید عرفیری از برای این نیست که
 همان سعی خودش مع نعمتها پر است توی دنیا برود و در تا به بندت
 چیست را و اکن روشنی‌ها را بین گوشت را و اکن صدا را و اشنو
 ات را و اکن بر طعمها را و بگویند پندت را و اکن بود را و اشنو پس از این
 جبه غذا قسم در داده که تا کسی عمل نکند معقول نیست بخزانی برسد پس
 هر عی را که کرده اید بدانید خورش منیت اگر چه توی ملک خدا ان چنین باشد
 درست فکر اگر بکنی خواهی یافت که این ملک دست خدا است دست خدا
 روی حکمت خود شست این همه خلقت کرده نعمتها را توی دنیا این همه
 توی بازار چلپت هست و تو هم لغتی چیزی مزاری موشی این همه توی انبار
 کندم هست و کس نمیدهد تو که بخوری بکنه صاحب دارد ان صاحب
 اصل را اشناس دیگر وقت بکنید پس قرار داد غذا این است که این خلنی
 چیزی به منده چیزی بگیرند و بخور روی این مشا که عرض میکنم بر مکیش بگیری و کج کنی
 بجز خواهی یافت پس غذا از من قسم در داد که نه کمان در سه خود
 تا خدا هم از سه ان چیزی غیب بکنند و بانه به پس ان الله

حبه و بدن خود کن و حفظ کنی دیگر من نمی‌دانم و غذا حبه و بدن من بکنه و قدر
 حرف بهیض است و غذا هم بخواند که این کار را دیگر وقت کشیده باشد
 پس می‌خواهی چاق بشوی غذا بخور اگر می‌خواهی تو خورده اما نخوری بخور دست ندیده
 روز منیت کار می‌خورد غذا اطعام منیت پس غذا چنین قسم در داده که بکشد
 نعمت باشد و کل نعمت‌های خدا همه استبدائی است هیچکس مستحق آن نبوده و جلی از او
 نداشته بخورد و کرم خود خستنی فرمود نعمت را اتو بکونید برودان نعمت را
 استعالی کن برودان غذا را بخور دیگر من نمی‌دانم و غذا را می‌خورم و همین طور
 سیر می‌شوم این تمنای بی‌بست نیست لیس بامانیکم ولا امالی اهل الکتاب
من یعمل سوء یجزيه عمل فرب خورشید هر ایش است عمل بد و خورشید هر ایش
 حاله تو کج کنی و غذا نخوری معلوم است وقتی که کردی خورشید این است که اگر
 می‌شود برود و خور حاله تو کج کنی و آب نمی‌خوری هیچ عمل نکند غذا تو را سیر است
 و بکشد پس غذا قسم در داد که هر کس عمل بکند غذا سیر می‌آید ان عمل ابدا
 به هم دیگر می‌خواهی سیر می‌شوی حرکت خوردن هم عمارت است اگر ترک خوردن
 میکنی عذاب که سنگی که فتنه هستی آب می‌آش می‌سیراب می‌شوی و اگر
 پاهایت را بنیاید میکنی می‌روی آب می‌آوردی کوزی عذاب تشنگی که فتنه می‌شوی
 و هستی می‌شود گفت من تنبسم عذاب را پا در کشتی من می‌برد اما بکشد
 می‌آید از او

من سیراب شوم چنین چیزی نمی‌شود پس غذا و ندی ام چنین قسم در داده
 که ما نخزوه ما کنتم تعلمون فرب لغفت همیشه می‌فرماید لیس
للانسان الاکما سخی و ان سعید فرب یری از برای این نیست که
 همان سعی خودش مع نعمتها پر است توی دنیا برود و در تمام به بندت
 چیست را داد کن روشنا اینها را بین کورشت را داد کن صدایا را بشنود
 ات را لکابر بر طعمها را بفهم پس نیست را داد کن بود را بشنود پس از این
 جبهه غذا قسم در داده که تا کسی عمل نکند معقول نیست بخوانی بر سر پس
 هر عیال را که کرده اید بدانید خورشید منیت اگر چه توی ملک خدا ان چنین باشد
 درست فکر اگر بکنی خواهی یافت که این ملک دست خدا است دست خدا
 روی حکمت خودش است این همه خلقت کرده نعمتها را توی دنیا این همه
 توی بازار جلیت هست و تو هم لغتی چیزی مزاری موشی این همه توی انبار
 کندم هست و کس نمیداند بهر که بخورد بجهت بیکه صاحب دارد ان صاحب
 اصل را بشناسد دیگر وقت کشیده پس قرار داد غذا این است که این خلق
 چیزی به بند چیزی بگیرند و بخور از روی این مشا که عرض میکنم بر یکیش بگیری و بگری
 چیزها خواهی یافت پس غذا و ندی عالم قسم در داد که نه کمان در سر خود
 تا غذا هم از سر ان چیزی غریب بکند و بانه به پس ان الله

من المؤمنین پس از ادم تا خاتم تا روز قیامت خدا فریده از آنها پس
 سعی کنید اقامت آنها را در اعتقادات درست کنید سعی کنید اعتقادات
 درست باشد اگر چه عمل برایش نباشد چرا که اگر سعی بیهوده است
 باشد امید است که یکجائی عمل کند یکجائی توبه کند یکجائی نجات یابد اگر توبه
 را درست کردی کار یکجا از دست میرود پس اعتقاد نباشد فکر کنید
 در اعتقادات نباشد ثابت و جاوید باشد هیچ چیز نیست بهیچکس
 هر کس که مومن باشد از اول روز کار از ادم تا خاتم تا بعد از این تا هر کجا که
 مومن است مومن نشد مگر آنیکه دلش را در مالش اقامت کند آخرت او قیامت
 است مومن شده و الله میپسندد مومن نخواهد بود اگر حاجت او دوست
 میداری بدار جهنم از من سر دی هستی که خودش او دوست میدهد او دوست
 بدار جهنم را که میخواهی و در سیاه باشی باشی روشنایی تو نمیدهد
 از سر سیاهی خودت بگذرد وقتی از سر سیاهی میگذری عرضش می نشیند
 مقامت را بگذرد نوره بکبر مقامت را بده طلب بکبر پول بکبر پس خداوند غافل
 بداند مقام ملک خود را بران نسق خلقت فرموده که لغو نشده و گزیده
 و تا فرید و فرودش نژاد هیچکس پیدا چه نخواهد رسید مگر بگذرد سر خود
 بگذرد اعتقادات را بگذرد از ناسد بشود اعتقاد اگر این شد که جمع می شود
 مال خدا است

مال خدا است و مخلوق خدا است دیگر اگر علم برایش نیامد نشاند
 توبه میکند توبه میکند توبه میکند معصیت است کرده ایم معصیت چه بپوشد
 است اما اعتقاد به چاره پذیر نیست ان لا یغفران کنا بها خدا
 می ارزو چاره دارد لکن اعتقاد ناسد ناسد است نیت نیت نیت
 کرد دیگر فکر کنید پس خداوند عالم قسم از دانه در ملک خود که از
 سه جان و مال تا نیکو زند آنچه در در قرب الهی است نیت نیت نیت
 این معاصی چنانکه خدا در قسم از خبر داده این خطب شد جمع اینها و
 اولیا و جمع مؤمنین و از جمع مؤمنین چشمه یه و باده و زمین این طور
 کرده لکن بابت پرات بسیار فریده لکن آن کسی که این معاصی را بپوشد
 آید بدون تدبیر زبانی بکار بردن فکر کن که همیشه اینها را
 پس خداوند سریده است از مؤمنان باشد ان را حاجت ان را سعادت
 و فکر کن نوری و دو جرات یکپاره معاصی است انان از انان
 رضا و میل خوب معاصی را میکنند و اصل معاصی که خدا قسم از داده
 خصوص در پیع و شراط برش هم همین طور است اصل در پیع و شرا
 رضا را شرط میدهند اهل طایفه هم همه میکنند که شترتی رضا نباشد
 معاصی اش صبیح نیت اگر زد شنیده رضا نباشد و معاصی کند

ان معامله صحیح نیست باطل است همه حکم میکند اما رضایچه جور خاست
 یکبار رضایت این طور است که این تجارت کارش تجارت است
 تا جری که کار و کیشش تجارت است از غذا میخواهد که مردم بایند بخزند ازاد
 چیزی داد نبرد شده نه این است که لابد لا علیج شده و چیزی میفرستند
 و بعضی مردم هستند تا بر همیشه در خانه آتش نشسته خانه آتش را هم
 هر روز دارد و اگر خانه آتش را نبردند مملکتها و مذاها می خفته کس می سپند
 اطفالش از دست در میروند خانه آتش را لابد و ناچار میشود میفرودند
 این هم راضی است پس شغل لابد میشود و خانه خود را میفرودند میگویند
 صحیح است معامله او اگر چه از باب لابدی بوده اما راضی بوده نبردند
 جبراً بجهت اینکه بچه آتش از دستش در میبرد باری وقت گنبد آتش
 پس اصل معامله را ان شاء الله فکر کنی اصل معامله را عذاونه عالم در آن
 قسم اولی قسور داده که مردم تا جبر باشند بخزند نبردند ازاد
 میل مدینه تا جبر از غذا میخواهد نبردند بآنکه دستی پول یکی میدهد که تمام
 بر نبردش پس تا جواز ازادی میل و ششوت و محبت میفرودند نقل غذا
 لکن جاعنی دیگر هستند که تجارت نیست کارشان تجارت نیست اما گنبد
 بنده میشود آب سوار بشیرا میفرودند لابد میشود غله اش را میفرودند ناچار میشود
 در غلش افزوده

و نشن میفرودند مشش میفرودند همه جور ازاد و ازاد به
 میشود میفرودند دیگر وقت گنبد پس غذا و نه عالم این جنس به ازاد
 در این عمل را در اتمام مرئین خواسته و همه را گفته که تا عمل نکنند
 هیچ جزایان نمیدهم اما بعضی از این مردم از روی رضا و رغبت
 میفرودند بعضی این قوه را اندازند که از روی رضا و رغبت میفرودند
 ندید میشود میفرودند با وجودی که معاوضه هیچ است پس خوشگن
 که این خطاب رسید به جمع اهل مملکت جمع مردمان که ان الله اشتری
 من المؤمنین انفسهم و اموالهم و ان جنسهم کار به آن که هر کس که بکن
 شده و نجات یافت تا جانش و مالش را اند به نجات نجات بخرد قیمت
 همه مردمان اما بعضی لابد میشود و ناچار بعضی تا حبه نه ازادی محبتی ازادی
 رضا از روی میل ان کار را میکنند و لکن تغییر از تفسیر عالمی
 این شده که این ایه مخصوص جاعنی است مال همه کس نیست تغییر و کر مال
 همه کس است پس این تغییر که مخصوص جاعنی است فکر نکنند آتش
 بدانند این ایه شریفه مخصوص حضرت سید الشهدا است صلوات الله علیه
 و آنکه که خطاب شده با او که ان الله اشتری من المؤمنین
 انفسهم و اموالهم با الله الحیة ان خطاب رسید بشهادت

صلوات الله وسلامه علیه و آله نشانیها که خدا میفرماید در این ایام
 نشانیها آمده بر سر حضرت ابراهیم خداوند در عالم ذر چنین خطبه
 فرمود کسی که از روی رضا و عنایت این معاطه را اگر میسج اگر با
 داشت خود بخواب بود همین طریقه که وقتی کعب ظاهر هم کفاه
 میکنی همین طور بود منفرای هر چه نایره حرب مشتعل تر میشد بخواب
 مثل کل از هم گشت تر میشد پس در بین جنگ از روی رضا و عنایت
 جان خود را در راه خدا داد و عایش که بهر دست بهتر از جان را داد و کشته
 پیاده که در طبع جمع صاحبان کرم انداده و در میان عالم ضعیفان
 این است که عیال خود را بر خود ترجیح میدهند و اگر پای عیال در میان
 آمد از سه خود میگذرانند غالب مردمان کریم خزینه که جانها را
 میدهند در راه عیالشان و بین چه قدر رسیدند شهداء و صلوات الله
 علیه از روی محبت و رضا معاطه کرد با فدا پس با وجود جان و دل از
 سه عیال خود هم گذشت عیالش را از حق نشد که اگر کنند
 دیگر مال چیزی که نبود درست فکر کنند ملققت به شیخی از مردم
 خیال میکنند که حضرت لابد شده ناچار شده توانا باشد هم مومن باشد
 استاد با پیش فکر کن و الله لایب خود و الله ناچار نبود معاطه
 میکنم

میکنم اگر فکر کن خواهی یافت ثواب بیند بخواب یکرم روز طاهری
 داشت فکر کن بین در باب امام خود چه اعتقاد دلدی ایاتو
 میدانی که مستجاب الدعوه بود و الله بچپاشان اگر تعزین میکردند
 مستجاب میشد فکر کن بین ایاتی تو هست دعا کنه که این باب
 برگردد پس بدانی که از روی رضا و عنایت بود از روی محبت و شوق
 بود چون کسی دیگر این جور معاطه نمی تو هست کینه و فدا بهر شوق
 نکرده و لا یكلف الله لعل الا وسعها و لا یكلف الله
نفسا الا ما اتاهها یک بهمیل را غریب دید ابراهیم که پنج گنه
 او را در راه خدا ابراهیم جان در بر نبوده که داشت با هزار تنزل
 کار و شش یکجای هستاد دستش یکجا میدزد چشمت میفرز
 دیگر بهمیل را بر دقسه بانی گنه فرمودند تو غفلتانی این کار میکنی بگذر
 که صاحبش پای و فدیناه بذبح عظیمی ای ابراهیم آورد
 این میوه ان نیستی که فرزند خود را در راه ما قربان کنی و فکر کنند
 به بپند این ذبح عظیم کرده است آیا این است که سفینه پیش خدا عظیم
 نیست انقدر که خدا انرا عظیم بداند و کن فدیناه بذبح عظیم
 یعنی ای ابراهیم تو طاقت نداری بهمیل انی تو ذی قربان کنی ابراهیم

بر و صبر بکنده صبر بکنده اگر صبر می کرد و راضی هم بود باز از
 دل نمی تو زدن وقت بسیار و دل مضطرب خودش را دارد چنانکه
 عرض کردم ایشان مضطر که میشود باید و ناچار خانه خودش را بخورد
 راضی هم هست اما این جور چسب که لابد از راضی است کیسه از روی
 رضا معاند کنه ان حالتی دیگر است ان حالت حالت سید شهید
 خواهد بود هم چنین از راه لایبی اسمعیل را می شود ابراهیم مرغان
 در ضاهم باشد لکن انجور رضا بود پس این معاد محض حضرت
 سید الشهدا است پس میفرماید خدا حسنیه از حسین باشد ان
 اعیانش اما عذر تشنه است که بعد از نزول این معاد اتفاق
 خواهد افتاد چرا که میفرماید یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون
 بعد از این مقاتله میکنند در راه حنه او میکنند حاجتی را که شیهه
 دشمنان کفیند بر پینه پیچ پیغمبری چنین کاری کرد آنها که پیش
 از قرآن بودند و در قسم است که بعد از این میکنند و بعد از قرآن
 هم سپو جنگ برای یحیی که از امان و مجتهد اتفاق بنفاد است
 پس ایشان وفق فکر میکنند می بینی جمیع این آیه در شان حضرت سید
 است صلوة الله و سلامه علیه و علیه علی محمد و آله الطاهین محسن و ام
 شبیه دوم

لبس الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة
 والسلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله الصبیحین الطاه
 رین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفینهم و مبغضینهم
 و غاصبی حقوقهم و ناجیه شیعتهم و منکرین قضا
 نهم من الجن و الانس من الاقلین و الاخرین الی یوم
 الدین خداوند عالم در کتاب مبارک خود میفرماید انا شریک
 من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة لقیانناون
 فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عددا علیہم حقاً
 فی التوایه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من
 الله فاستبشروا ببعکم الذی بالیتم به و ذللهو
 الفوترا العظیم ترجمه نرسی این آیه شریفه این که خداوند عالم میفرماید
 که حنه اخیره است از مؤمنان عابدان ایشان را و آنها را ایشان را
 که ملک پیچ نباشند و تمام انفس و خدات و خداوند فریده است
 آنچه داشته اند خدا از دست ایشان گرفته و خیریه و حق این پیچ
 را خداوند عالم بهشت خود را قرار داده و این حاجتی که این معاد

و مال بگذرد و مع دلک رافعی هم باشد بلکه اگر کسی فکر کند غایت
 که از رضا پشیران بزرگوار شوق داشت خون داشت که این معام
 را بکند پس عرض میکنم که کسی که میر داشته باشد بطبعی و محبت با
 جز داشته باشد حالتش را فکر کند چه حالتی است و غرض از این
 هر کسی هست هر کسی میر بر چه داشته باشد طبع محبت یک طبعی است
 که همین طور شوق دارد و خون دارد که همین طور خدمت مقصود خودش
 را بکند اگر چه بداند چیزی با و نمیدانند هر چیزی را خداوند عالم بر طبعی
 آفریده آتش همین طور طبیعتش گرم است دیگر نباید دست و پا
 کند گرمی تحصیل کند این را غذا که حلق کرده است همین طور طبیعتش
 سه دست سرد آفریده شده دقت کند نه نشانه میجو هم عرض
 طبع محبت طبیعتی است که دقتی کسی بخیزی میر کرد و محبت در جانی
 شد این دیگر هیچ بخارش خنجر نمی کند که اگر خدمتی برای محبوبش
 کند خیال کند که من این کار را بکنم که مردم به بپند میجو به بپند میجو
 نه بپند کسی که محبت یکس داشته باشد خدمت محبوب خود را بکند
 هیچ در بند این نیست که محبوب او هم بپند همین طور میجو
 خدمت محبوب خود را بکند هر کسی بر چه میر دارد خود را فکر کند این

هر چه میر دارد خود را فکر کن بین هر چه میر دارد این محبت تو این است
 که آن چیز است بیاری دیگر را مردم به بپند نه بپند نه بپند
 مردم خدمت میکنند بان کار میکنند قوی میکنند بکند فرق نمی کند کسی
 از حاکم گفته و عرف فری است بجای خودش گفته که هیچ چیزی شتر را
 پرستیده و غیثت فکر کند به بپند هر کسی که خدمت هر چیزی واقع شد
 بجهت عرضی مرفی است به بپند این مردم اطاعت میکنند سلطان را یا آزاد
 میزنند یا طمع دارند هر کس قتل هر کس را میگوید یا بجهت طمع است یا خوشی
 دارد یا بجهت عرضی مرفی است لکن فکر کند نه نشانه به بپند خداوند
 عالم همین طور خواسته از مردم عبادت او میکنند بجهت خود او نه بجهت
 نلدن ترس باشد نه بجهت طمع داشته باشد فکر کن به بین با
 دشت را تو طاعت میکنی او نه بجهت این است که او نمی تسلط است
 بلکه ترسی از او و طاعت او را میکند اگر طاعت او را نکنی خدا
 را عذاب میکند مالت را از دستت بگیرد لکن فکر کند
 ان شاء الله تعالی خداوند عالم این جور عبادت را وقتی در دست نیست
 میکنی می بینی از این مردم خواسته سپرد باز فکر کند این سلاطین
 محتاج به بملکتشان بجهتی که دشان میجو هم رئیس باشند بر سر

باشند و اگر چه چنانست که هر کسی چه می خواهد از حکم آنها کند معلوم است که هر
 چه بخواهد سلطان دارد اگر کسی فرزند بستاند آنها رسانند او را معلوم
 پس بر سر نه معلوم است که هر چه بخواهد از عبادت او فرزند میکند و ملت را میگرد
 لکن خداوند عالم چنین نیست بی نیاز است از عبادت و جمیع خلق را می
 ست از معرفت جمیع خلق را لا ینوار به معصیت او را بکنند بکنند بکنند
 هرگز بر سر نه بخواهد اطاعت خدا را بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند
 چون این جور است خدا عبادتی که خواسته خواسته برای خودش شده
 نه این است که طبعی از آنها داشته باشد یا ترس از آنها داشته باشد
 وقت کینه نشاء که این منزه که در دست است در ملک و در ملک
 لکن بر میاید پس فرق بسیار میان آنکی که خدمت کند سلطان بکنند که
 او سلطان است بجهتی که من رعیت یک جور دیگر این است که میگوید من
 سلطان را میگویم بجهتی که سلطان مرا حکم کند ضابط کند که خدا کند یا
 برای این است که عالم را از دستم بگذرد و من ترسانه پس بجهت ترس
 خدمت میکند یا بجهت طمع خدمت میکند وقت کینه نشاء که برای توان
 ترس تو است که میخواهی عذاب گرفتار شوی پس اگر از ترس اطاعت
 کنی سلطان را از سلطان را بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت

بوده مکن

بوده مکن لکن تو مردی بودن خود پرست مملوب و مقصود تو حفظ خود
 تو بود در آنچه مملوب تو مقصود تو و معشوق خود تو بود چون دیدی اگر امانت
 سلطان را بکنی نمی کند خودت را دوست میداری نه سلطان را دیدی
 اگر امانت کنی تو را و طبعه میدم انعام میدم به منسوب میدم به
 طاعت میدم به خودت را دوست میدم اشی نه سلطان را لکن
 چون سلطان وسیله بود پس برای اینست که تو را عقیب او محفوظ
 باشی او را دوست داشتی برای اینست که نعمت تو برسد برای اینکه جدا
 را از تو دور کند او را دوست داشتی پس سلطان وسیله بود برای این فرا
 ماند وقت کینه نشاء که پس هر کس اقرار کند که خدا خدا است
 و عبادت میکند باین معنی و باین قصه که من خدمت میکنم خدا را لکن
 جسم بجهت این خدمت مشکم که بلا بر من نازل نکند نعمت من جدا
 پس از این خدمت و عبادت مقصود شما این بود که خودتان
 محفوظ باشید و محفوظ بودن بجهت غنی آید مگر برای تسلط خدا را بگویند
 پس ان مقصود تو و محبوب تو نفس خود تو در هوای خود تو است
 دیگر هوایش هر چه هست خوب است هر کسی هوای دارد دیگر کسی هوایش
 خودش است یک کسی هوایش این است که سلطان یک کسی هوایش آن

که یک بار در هر پس نشاء فکر کنید به پیغمبر میفرماید لا یكلف الله
 نفساً الا وسعها خدا اگر نیا فریده بود در مردم یک شری که لها
 و خلفا که دقتی نه تواند و کت کند تکلیف میکردت کینه نشاء
 پس خدا محبت میکند باین خصلت که شما اگر کسی را دوست بپسندید
 در دین مثل منزل خدمت او میشوید و در مذهب این خودید که مردم بدانند
 یا ندانند بشنوند یا نشنوند هیچ در رسیده اینها بودند که خود محبوب
 هم بداند مثل رشت و در خانه او گردیده و طواف کرده برگردان
 او یا در خانه او را بوسید هیچ ندانند این بودند که خود محبوب
 بفرموده این کار را بلکه عمد آنچنان میکرد این کار را دوستی
 طبیعتش این طور خصلت شد است و در یک کسی را می بینی که مقصودش
 جمع کردن مال است این هیچ فکر نمی کند که مردم بفهمند که مال جمع
 میکند میخواهد بفهمد میخواهند بفهمند پس هر طور که مال جمع شود جمع
 میکنند دیگر این مال را جمع کنم که خسران کنم هیچ در این فکر
 نیست دیگر اگر مقصودش جمع کردن مال برای خیر است کردن است
 محبوب و مقصودش همان است سلسله را در این باره فکر کنی بار
 پس هر دانی وسیع را خدا خصلت کرده که آن را بر او پس پستیده میشود لها

و خلفا بودن شاید کرامتی بدون تکلفی الا اگر نخواهد که نوزده اش
 برست خودتان به میب به بینید در معصیتها معصیت میکنی عزت
 رتبه میب بهی و معصیت میکنی دستی تعلق میب بهی و معصیتها میکنی در
 معصیتها فکر کن و خود با تبه دقتی که فکر کردی قدری خود بب
 قدری از خدا ای خود برسم تعصب از خدا با کنیم بنشین به پیغمبر در معصیتها
 هیچ کلفتی نیست اگر ای نیست شوق و شغف دایم معصیت را امانت
 خلفا برای شیطان میکنم بلکه سهل است معصیت که میخواهی مکنی اگر مانع نشد
 باشی پولس فرج میکنی که آن معصیت را مکنی بلکه اگر واسطه فرود داشته
 باشی پولس بان واسطه میدهد نفایس میکنی متعلق میکنی که آنها
 تو را بسند بان معصیتها برسانند پس عبرت بگیر به پیغمبر اگر
 خدا محبت کند روز قیامت بر تو بانها پس جواب داری یا نه آنها
 اگر جواب داری آنها داری اگر خدا محبت کند تو که شیطان نخواست
 از مخلوقات من بود با وجودی که تو میدانی هستی که با تو دشمن است یک
 دوسه در سیف تو کرد و تو از روی میل و رضا از روی شوق و شغف تعلق
 کردی رتبه دوستی خدمت شیطان را عمل آوردی فکر کن باین
 منت هم و دشمن شیطان میکند از من اطاعت او کردم و عرف

تو را شنیدم و چه طور شده که در رکعت نماز که کردی منت که از دی برکت
 این خدا را کرده ام که در رکعت نماز کرده ام حال دیگر به بلند که یکجا برنجورد
 اینها و بد اینها نشاء و با بصیرت باشد در کارهای خودتان و در عبادت
 تا این طور راه روید من امر می کنم که سعی کنید که اگر عمل درستی نداری
 اعتقاد درستی تحصیل کن اعتقاد دیگر خسر می بخیزی این خرجهای دلی
 اینها باشد برای کینه میکند آنها را من امر رو زیاد نذر من این معصیت
 لازم که خدا می از تو بگوید که تو می کنی آن کف راتی که خدا اقرار داد و بگوید
 اگر در یکیش همین تعزیه حضرت سیه باشد الت صلوات و سله علیه
 کنی اعتقاد وضع را کفار قسم از نداده اند بر آتش نشان که مرد
 ان شاء الله لا یغفران لشرک به پس خداوند عالم عبادت خواسته
 از بندگان خود نه از روی کرمیت و تکلف خدا عذای ما بوده و از ما
 خواسته خدا که خالق ماست ما باید قسم را کنیم که مالک ماست
 که مالک ماست مالک ما مال ماست مالک مکنون ماست مالک
 هر امانی ماست ما هم باید اقرار کنیم اقرارش که عاری از داد و قرار
 کنیم که هیچ نذریم از خودمان این خبر معاد و خدا خواسته از مردم مردم
 که میگویم مردی است که خودمان ما بشیم پرورنده خودمان را میگویم پس بگو
 بگو و بگو

گفته و عبرت بگیرد در سر این نفس به بنیه چه طور نفس خبیث است که خدا
 با این همه امر را با این همه دلیل با این همه برهان با او حرف میزنند و دین را
 حواسته از او مع ذلک می بینی که نمی شود علی را به بعد آورد که نه منتی بر خدا
 بگذارد نه منتی بر خلق بلکه محض رضای خدا خالصا و مخلصا در رکعت نماز کند
 می بینی در قوه آتش نیست با وجودیکه این همه آیات و اخبار قسم آورده اند
 این همه مواظف این نصایح میخوانند و این شیطان پل دین پی مذنب میکند
 چه چاره و کس میکند جباری شده در رک و بی اولاد آدم بطوریکه حلال
 نه دلیل دارد و نه برهان شیطان ندارد دلیل و برهان تو را که داد و داد
 و داد دل این چیز نمائست که درست میکند چو پی را الکس می پوشند
 در سر زرعیت را در باغ و بوستانها که حیوانات نیانید
 حشر اکی کنند و او در دست میکند که اینها نیانید محیی شیطان
 هم داد دلی از برای نشان درست میکند که نشان را برساند
 بآنکه نشان اسم بر اند اینهم داد دلی است و مع ذلک اطمینان
 میکند مخلصا و محضاً شیطان فی الشیطان با شیطان بکول و توف
 اطمینان شیطان میکند خدا است یکدفعه میاید محبت میکند که تو هم
 طور شده و مخلوق از مخلوقات را که میدانی هستی از من است تو نش

از من است من خلق کرده ام و او را تو خدمت و او را که میکردی خالص
 عرض در حق هیچ غشی نه بدوش او گذاردی نه بدوش مردم نه ریاضت
 نه سجده بلکه خالصا این معصیت را کردی و عبادت برای او
 که میکرد در جمیع این حالت میکردی همسر از ریاضت همسر از همه
 مایه از عرض در حق پس فکر کن که نه تنها اگر این فکر کند خود خواهد
 آمد اقتلا در جمیع عمر یک دفعه را که نشسته بپناه بر خدا اگر خدا
 نباشد که حجت بگیرد در تمام محبت کند کمیت که تواند از غم
 حساب بر آید بین در جمیع عمر عزت بود و بوس خود راه میرود دیگر کسی
 هم بوسی دارد کسی برایش این است که زنانش بین چه قدر غمش
 که خالصا محض یک زنائی بکنند در دزدی بکنند خالصا محض مری
 نفس میرود در دزدی بکنند خالصا محض مری نفس میرود در دزدی میکنند
 میرود تجارتش را میکنند محض مری نفس زن میگری محض مری نفس است
 یا اینکه بچاپات راحت میداری محض مری نفس پس بپند که شیطان
 ان مری بزرگ است پس شیطان یک مری است که همان طری که ان
 حکیم گفته و عرض کردم طری پرستیده میشود که هیچ پس ان طور پرستیده
 نمی شود و این مری شیطان بزرگ و علل ان شیطان بزرگ است پس

در دزدی است

و در دزدی است شیطان پیشانی وقوع این را هم نداری که کسی لغت
 تو را بکنند انصاف اگر باشد اوم خیالت میکشد که سؤال کنی
 کند به پند که هیچ علی کرده و به پند که این نفس چه قدر جنبش است
 و نه کنون است که در جنبی که میرود دعا کنی که نمانت بدیده بخت
 میکنی خدا یا بده و خیالت جای دیگر است کاش اوقتی که مری
 درست از او سؤال میکردی وقتی که ناز میکنی باز هر کسی بهیوی خودش
 اگر هم اوای تجارت است و بین ناز تجارت میکنی اگر هم اوای دزدی
 در بین ناز دزدی میکنی اگر هم اوای دروغ گفتن است در بین ناز فکر
 دروغ گفتن به پند خدا که ما را از برای سب کی خود افسریده برای
 همین افسریده بود که خالصا محض او را عبادت کنند و معلوم است
 وقتی سب به صغیف او را خالصا محض عبادت کرد البته او هم
 ترم میکند دیگر اگر فکر بکنند انصاف را اگر چه گنیم هیچ کس از خدا
 خود نخواهد داشت و جمیع عمرتان به طاعت گذشت اگر بنشینم
 می سب نفس بکنم چنانکه ما مور هستیم که هر روز حساب خود را بکنیم حساب
 قبل ان قبل ان تا سب ب لعل بکنیم روز قیامت که می دارند
 حساب مردم را بکنند همین طری حساب میکنند که در جمیع عمرت و لعل

آوردیم بر آن آوردیم بنیاد و اولیای فرستادیم آنها نصیحتها کردند و وعظها
 کردند و حالت کردند مع ذلک یک عمل درست برای ما نکردی نهی نکرد
 تنها گفتا نکردی شیطان را افسریده بودم باز بهین کجای عزت با بهین
 دلیلها در بنیادهای اینها اند و نصیحت کردند که اطاعت شیطان کن
 عزت هم میدانی استی پس معرفت از معرفت و ذلک و انصاف و انصاف است
 شیطان کردی منت هم بر برش گذاشتی یک عمر اطاعت شیطان
 کرده یک عمر عصیان مرا کردی حال دیگر اگر بخوای هم تو را با هم
 نمیدهم نان چه میکنی زیر بار کجی با وجود اینها به پند خدا چه قدر
 اراحمین است که حیات میدهم روزی میدهم این است که لو تو خود
 ان الله الناس لظلمهم ما اتوا على ظفها من دابة لكن به پند
 فضائش چه قدر است خلقت آن فایده را اگر بدانید چه جز است از وقت
 میفهمید که امر مذکوره خدا داده کرده است اگر از بعضی بعمل نیاید شاید از بعضی
 بعمل بیاید پس اگر در روی زمین نباشد نه کانی که نه فی الله عمل کنند
 کانی مکن زمین و آسمان را باقی بگذارد می بینی در جینی که میروی پیش همیش
 عبادت میکنی از عبادت شیطان میکنی در همان حین که داری
 اقامت میکنی می بینی حیات بر می آید از تدبیر نه جایی دیگر باز که دری از خدا

که چه دوست من نمید به وقت کینه نشاء خدا پس عرض میکنم
 ملقت با بشید نشاء به بدانید که این خدا خداوندی است حکیم می
 خلق را اگر برای همین افسریده باشد که هر لفظی بخواهند بزنند و اعانت
 شیطان را نکنند با حکمت نمی سازد و فکر کنید و با بعیرت
 با بشید با برش بدون تعلیق خودتان انصاف دهید به پند ایا
 خدا شیطان را فرید و این خلق را از فرید محض اینکه اطاعت شیطان
 کند محض اطاعت شیطان ملعون و پاسخ را با هم هیچ سمع و هیچ
 لکلفی هم در اطاعت شیطان مذرشته باشند منتی هم
 بر سر شیطان کنند ایا خدا برای همین خلق کرده بود خلق را و
 انکه خدا شیطان را باطل آفریده و وسوسهای شیطان را باطل
 نماید و میخواند در قرآن که ما خلقت هذا باطلا پس پند
 اگر حرفتان به معنی است سعی کنید که کمتر حرف بزنند پیش روی خدا
 کمتر دروغ بگویند و حق میگویند ما خلقت هذا باطلا اگر باطل است
 تو چه اطاعت شیطان میکنی پس عرض میکنم که خداوند عالم دین
 خالص عزت از جمیع مردم لکن همه این مردم توانستند دین خالص را
 با بشند تدبیری عزت بکنند و در آنها درشت و حال دعای تمهید

در یک مجلس غنی تران شرح کردند و هم شامی توانستند ضبط کنند
همه را حاله عباته سخن در آن جماعتی است که پادشاه لکبار بر دهن این
معاظه را کردند و به ایند آن مشایخ که دیر در عرض کردم اگر چه طاهرش
عایانه بود شایع بود مطابق واقع عرض کردم بعضی از تجار هستند که از رودی
میل به تاجرت میکنند که اگر وقتی چیزی فروخته نهایت امانت
بعد آنکه نه این است که گرامتی در رشته اندر خرید فروش حاش و کلاه
بلکه آن موفقان مومن و میل آن همه این است که می فروخته چیزی را باز
بخرند چندی را که باز فروخته اند و هیچ گرامتی نداشته باشند لکن
می بینی بعضی دیگر هم می فروخته و بخرند اما تا بجا میشتان نیست مطلق
باشند که چو بعضی مردم را تا بجا میگویند بایستی دیگر را تا بجا میگویند
و حال آنکه شب روز مشغول کار هستند پس به بپند که تا بجا میشت
حاشی هستند آنها هستند که میروند و فروشی مطاعی پس از رضا
گذشته از روی شوق تجارت میکنند و می بخرند در تجارت خویش
انها میانه غذا و در کل و خلق همه با اصطلاح شده که از آنجا بگویند
اما بایستی فروخته و تا بخرند لابد می شود بخرند و فروخته پس
بیا چندی را که با بزرگتری بدست آورده است لابد می شود فروخته
پس خانه

پس خانه را که رفته های بسیار ساخته هر خشتی را از جای آورده نهادند
عمله آورده پول داده رفته کشیده که خانه درست کند برای فروش
که سایه داشته باشد هوای گرمی داشته باشد باشد با آنکه نقاب
جان خود خانه اش را درست میدارد و با آنکه کرمی و تسخیر
بسیار بر او دارد و میاید بطوریکه لابد می شود فروخته خانه را بختی که تا بجا
نیت اگر چه معاظه اش صحیح است لکن لابد بود خانه اش را از دست
پس معاظه اش صحیح است بختی که بخرد و ترسد شده میان مردن
عیالی و او و لابد خانه را فروخته پس این را از دست میدهد
که آنها رنده نمانند چون این رضا برایشان قرار میاید معاظه اش هم
صحیح است پس بعضی مردم این جور معاظه میکنند پس مردم از راه حاله بدی
دنا چاری خانه می فروخته غلط می فروخته و اسباب می فروخته
و نه این است که حقیقت با رها باشد خیر اینها محبوب و مطلوب
است و باز محنت بسیار آنها را بچگونگی آورده بود لکن بکمال کار
انسان گیر میکنند همه را می فروشد و معاظه شان هم صحیح است لکن
این محابعت همش ن تجارت نیست تجارت لکابر نبوده اند اگر چه نمونه
کارشان مثل تجارت است پس ایشان فکر کنید و در این مشورت کنید

و نه خیال کنند که محض مثل است و محض همت که من چون بنویسم زبان می
 عرض کنم عرض میکنم پس اگر زردی بعیرت وقتی داشته باشید توی قرآن
 که نگاه کنید می بیند میفرماید فما دلت تجار تهم کار داشتن در تجارت
 اسم گذارده خدا اسم چنین ایمان به پیغمبر هیچ اسم گذارده ان الله
يبالي بعبادنا تا بیا بیا بیا الله ای پیغمبر که بگویم تا بگویم میکنند یا خدا
 ما بگویم کرده اند یا بگویم میکنند دست توی اسم میکنند بای آنکه همیشه
 هیچ خبر اندام ما كان لهم الخيرة من امرهم اگر چه آن روز که هرگز
 جز نت میگردند که این جور خبر را در دست برزیده اند تا زیر کان و ملاق
 فکر که میکنند معینش را بر میزنند و در توی این شریعت ظاهر گذار
 ده ب امراری که هر روز سال دیگر صفتش جرات نکنند که بگویند باری
 این عهدی است که خدا میگرد و از مردم که باید آنها مطیع باشند و آنها
 مطیع به بین وقتی که میفرماید ما كان لهم الخيرة من امرهم با هیچ
 میا خواستی از خود نداشته باشند و از هیچ جنبه از نه دولت
 حوز را در هیچ حکومت اما لك نيتي و له حاجت اما لك نيتي مالک
 عیالت نیتی مالک اولاد نیتی نیت که در بعضی از جناب یک نونه
 فرمایش فرموده اند ما كان لهم الخيرة من امرهم مقصود در ملک خدا می
 کرد این

کرد این عهدی است نفع همت پیش پا شده است لکن تصرف در
 حوزت نمی توانی کنی تصرف در ملک حوزت نمی توانی کنی ملک
 لهم الخيرة من امرهم مردم هیچ جنبه از نه مردم هر چه
 گفته باید اطاعت کنند پس به بینه که اگر چه مردم حرکت دهند
 دست حوز را هیچ این نمی شود نمی توانند در حضور اکرم کسی کتابی پیش
 روشش بود بکجب اتفاق بمجه اتفاق افتاد که پنجه اش خود را
 کتاب او را نمی فهمد و نداند که چه چنین کردی این چه حرکت
 بود از تو سه داد این حرکت تو شبیه حرکت فاق و قمار مثل
 اینکه قبک میزنند پس عرض میکنم و له این خلق هیچ حرکت همیشه
 خود نمی توانند بکنند همیشه خود عرض میکنم معصوم باشید بگویم
 که اصلا خلاف مکن غیر خلاف اسم مکن لکن سعی کن اعتقادات
 را درست کن در اعتقادات بدان هشیار نداری که هر عقاید
 بخواهی داشته باشی لکن در عهد اگر تغییر می رسد زو شاید وقتی
 توبه کنی گفتار به بهی پس عرض میکنم که توی این شریعت گذارده شده
 و له جمع حقایق که هنوز نمی توان گفت باز از ترس صفین باز از ترس
 گفتار از ترس صفین نمی شود بیان کرد عبادت انجا میشد اگر چه بود

بیان کرد این است که خداست مالک الملك لفظ اگر نه باشد
 زنی نهان قدری کم است خداست صاحب ملک عالم دیگر
 عاری همه فضا که است نهان ترسد بگوید که است که باز در مانی
 به بری و بری انجانی باری پس عرض میکنم که خداوند جمیع چیزها
 را در همین شریعت ظاهر قرار داده است و نه پنهان
 بین مشیت مردم خیا از حکماء صوفیه که خود را صاحب کلام
 میدانند و صاحب عقیده اند خیال میکنند که این شریعت مال
 عوام الناس است و طریقت و خیا باین شریعت ندارد و این
 چیزها را گفته اند و نوشته اند بیدین شده اند نه پنهان
 که باین حرفها طاهری را که آورده اند در میان مردم انداخته اند
 پس بدانید که جمیع حقایق را آورده اند و در تو کسی بهین دین ظاهر
 باین دین گذارده اند و مکرر باز هسته را کرده ام که مجموع این
 دین که بتورسیده از هر قسم خارج نیست پس مجموع دین که بتورسیده
 دو قسم است یک قسمش این است که بعامی و بعام رسیده است
 و یک قسمش آن است که پیش حکماء و علمای است که هر مردم خبر ندارند
 پس بدانید که تقالیفی که بطور عموم مردم رسیده که اختصاصی ندارد
 آن تقالیف

تقالیف بزرگ خداست و در هر عظیم عظیم او را توی
 همانها که در داده اند تا اینکه معدود باشند عامی و ملوک مردم
 بگویند ما عرب بنوع نفیسم علم هر بی عزندی بخوابد پس است
 پس امورات عامه امورات است که از آدم تا خاتم بانهما محبت میکنند
 و در عالم و جاه که همه آنها باید بانهما راه بروند و در این مردم هیچ
 اخباری برایشان نیست و این خلیات طاهری را که می بینی
 که یکپاره هستند و او را گذاشته اند این قدر که می تواند آنها را
 را میکنند باین که می بینی تو اینم تعرف کنیم برای اینها باید از آنها
 داشته باشیم و این عرض میکنم که اگر بخواهی مشق کنی مشق باشد
 برای تو در هر جا که میخواهی کاری کنی در هر خیالی در هر کسی
 در هر کاری باید این کاری را پیش نهاد خود کنی که من مالک هیچ
 نیستم و خدای من مالک همه چیز است و در عالم اذن بکم ام
 علامت تفرودن بخواند این آیه را برای خود این آیه طاهری است
 هست پس هر جا که اذن داده برو و هر جا که اذن نداده برو
 همه چنین هر جا که گفته برو و هر جا که گفته مرو در اعمال میاید
 این آیه در اعتقاد است میاید لکن در اعمال عرض کردم خدا خلق کرد

کرده شما را معصوم که هیچ خطا نداشتید بایشید و اگر که لغات
 داده خدا باین طور که گشته شما را من در مقام حاجت خلق کرده ام
 لکن راضی بهم نصیبت خدا این جور کرد مومن را که از معصیت در دل
 کمر است و دشته باشد این را بدان که هر کاری میکنی بکن خیر باشی شرار
 با بس تو در سه فقیه است مکنه پس و هر اذن بکم در اعمال جاری است
 اگر شش میزایی اگر نه ان نمانی بر این سر باشد که مشق نکنند اگر دهنه
 بخل کرد یک دفعه شش را خوداری کند صد دفعه غلط کرد یک دفعه خود داری
 کند هر چه مشق میکند بهتر است و میگوید این توفیق شد از موفقیات
 انان بخواند و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد
 اگر کسی در حبس برین بسیار بیداده و حبس بر او باد و میرد کسی یک زراع رو
 بخی بسیار بد من و زراع رو باد و میرد و یاد بعضی از چهارمین ده زراع او
 باد و میرد و خلاصه وقتی تو بخوانی رو بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد
 فتنه باشد بخوانی بود و هموس آنرا کنی خدا هم رو تو میآورد و کانی کنی
 که کسی رو بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد و بخندد
 حادث و کله عرق کردم نه ان اگر غایت باشد میرد و کله کند اگر چه در دل
 دهم مشق بنظر میاید لکن قدم بقدم که میرود و هر نه ان می شود بدین نه ان
 که غارت کرده

که من از بخورده هر که بخوانی و شش را ای نه ان که پشت سر هم غارت کند
 و غارت کند و شش را ای شش لکن دو رکعت نماز اول بکن این نه ان
 دفعه دیگر چهار رکعت و اباب فی میکند دفعه دیگر شش رکعت و اباب
 میکند حوزده حوزده که نفس عادت کرد به کلفت نماز میکند بار
 منظورم این است که در اعمال اگر چه قدم بقدم بود انان لکن
 همین که برود و الله توفیق میدهد به او را خدا در روز برود میل میکند
 و توفیق میکند و توفیق میکند و توفیق میکند و توفیق میکند و توفیق میکند
 که حاله میرد از بیعت و شش است اطاعت طوری می شود که طاعت
 انان تغییر میکند بطوریکه نه ان میرد و انان که انان که انان که
 اطاعت کند و بدین طور که حاله بطور کلفت اطاعت میکند و
 میرد کار نه ان بجهانی اگر یک وقتی از شش در وقت معینی ازاد
 سرزد ایشان است هزار شش هم و کله میزند هزار شش هم میکند
 هر روز و کله میزند و توبه هزار توبه که به درازی از و سرزده خلاصه
 منظور این است که در عمل این جور است که عرض میکنم لکن باز به ان
 که من احرار زیاد کرده ام و میکنم که عذر غایت است نه ان انان
 در شش جهنم میکند و در پنجه مراد خدا و کول بوده و پای نه ان نه ان

اگر یکجا نیکوتر آوردند یهود یا جای دیگر که بسیار روزه است اگر بخور
 و اگر بخوری تو را میشد خدا کشته بخور است کرده بخوری خلاصه بطوریکه عرفی
 میکنم که در آنجا هر چه را مضطر شد به او که ترک نکند باعتقار و بعد از آن
 اذن داده اند در اعمال آن طور است لکن عبرت بگردقت کینند که هیچ
 خدا اذن نداده که زردل هم اسی باشد هیچ سست کرده در عهد است
 به هیچ اذن نداده که یک خورده زردل ریخت اتوی دلت را که زنی
 اگر بجمع خورده است قاسی باشدی و یک خورده ترا اتوی دلت و از نه تو را
 میرند محله میکنند در تپش جنم و دیگر نبات غده نه با وجو که بجمع خورده است
 اعتقاد کرده باشد پس در اعتقادات سخت میکردند تپش اعتقادات
 را درست بکن زیرا که خدا گفته من معاصی در دست میونهم لکن در اعمال
 طاهره هم را از انسان مضطر شد راه نبات برایش افزیده اند و دستور
 الهی داده اند خلاصه دیگر طول کشیده سخن دشمن سپیده کجا بودی کجا آمدی پس
 این مردم نمی توانستند در اول دلمه بدین تیریری قیصری قاتلها حنفا نشاء
 این طور معاصی را و دقتی را بعد از آوردن ولایه از آنکه معصومین بودند
 و الله در میان معصومین با سایر پنهان یافتند داشت نمی خوردنسته بجا
 را که نسته باز نه پری خورده بود برای آنها را برهم و امثال را برهم طاعت
 نه شده

نه اشتدا که چوقتی خورب دید که برود همی در آنجا که میرفت و داشت
 خون بود دستش میزدند مادرش داشت غزا میکردت راضی نبودن میکرند
 و عبرت بگیرد به عقیقه رضا شدن امری نیست که همیشه رهن باشد
 و چیزی که از همیشه مار پرورن رفت خدا نمی باید تکلیف مالدی طاق کنند که غنی
 او دوست غنیداری میگویند بیاد دوست بهادر بگرامی پنی بود دوست میدارد
 نه ایک دوست غنیدارد میگویند با و که بیاد دوست بهادران کیسکه تپش
 دوست میدارد به او تکلیف کنند که دوست دارد در تکلیف مالدی طاق
 و اگر به او بگویند محزون میگوید چشم دلم میوزاید آتانی خورهم معقول نیست
 که بان کسی که شربت دوست میدارد تکلیف کند که شربت دوست دارد
 مگر محزون باشد کسی که چنین تکلیف کند آتا توقع میکند که محزون شود
 چشم دلم میوزاید تا بختی او علت تو بخورم پس به سپید رضا نمی شود توی دل
 کسی که در ابراهیم هزار دلش بخورم رضا باشد و نه نمی توانست اگر چه برود
 او را بکش بلکه اگر جمع اولادش را هم از میگردند هم را سر میرد به جمع
 روزگار را اگر بنا بود بکشد هر چه امرش میگردند بعدی او کرد آتا دلش از غمی بود
 راضی کند که فرزند او را سر برید خدا دید نمی تواند در دست راضی بود
 این است که ابراهیم دقتی همی در آنجا که دید که بکشد بلکه عزت او را بکشد

حجاب رسید که ای ابراهیم حالد دیگر که نشستم از این معاصی چه که از تو نمی
 آید ابراهیم بجهت آن وعده در جایی که یاد کرده بودند و طالب آن بودند
 شد آن کار را هم بکنند و کرد لکن یا وجودی که کرد آن طوری که خدا
 میخواست از دنیا مابین بگو که کوسفید برای او آوردند قسم بان کرد
 ابراهیم عفته حوزد که کاشش این کار را کرده بودم و حی شده ای ابراهیم
 ای تو محمد را دوست تربیداری یا خود را بیشتر دوست میداری عرفی گو
 دان محمدی که تو را در این مشناس تیره من ادا از خود دست تر در
 دمی شد که فرزند خود را دوست داری یا فرزند او را عرفی گو خداوند فرزند
 محمد را دوست تر دارم پس دمی شد ای ابراهیم فرزند خودت را دوست
 خودت سر برید بیشتر دوست بداری یا بدوی و میوزد و میسر زن را ان پیورا
 دشمنان پاره پاره کنند عرفی کرد که همسپار معلوم است که فرزند
 پیورا نشسته دلم بیشتر بدوی آید و میوزد و این بود که دمی شد و فد دنیا
 دنیا ببح عظیم خدا دادم از تو در سمیع از جمع اینها و اریا بدیج علی
 حیر اکسان کسی دیگر دیگر است و لید و بود و از روی شوق و محبت در رضا
 جان خود را و فرزند آن خود را میوه هر آن کسی دیگر است لکن بهینه که ای
 معاصی است که حضرت سید الهی اهل رات له و سلام علیه در میان اهل کربلا

کرد باز این

و باز نه تنها به عترت بگیرد از خباست حضرت سید الهی اهل رات له و سلام علیه در میان اهل کربلا
 از آنان پابین آنکه در آن نوشته بود ای حسین اما حتم میوزد و میسر زن را
 اگر دلت میخواست کشته میبودند امتحان خدا چه خورد است پس نامه آمد
 بهایت او رسید خواند نامه را دید نوشته است ما تم میوزد و میسر زن را
 ادا ادا اگر میزداری خوب کشته بشوی و میسر زاری کشته میوزد و میسر زن را
 پس عرفی که حضرت سید الهی اهل رات له و سلام علیه در میان اهل کربلا
 جمع آن نعلی که تو قسم را نداده همه بهنم خواهد خورد بین که اگر در
 ملک خدا بکنی باشد که بدون کرمیت ربيع دشته اکنه که این خدا
 نمی که ارد که زمین و آسمان برقرار باشد خیالی نکنی ای آدم این زمین
 و آسمان برقرار است یا برای نفع یا برای ابراهیم یا پیوری دیگر از
 از پیوران را از برای محبکیت نیست هر رخت ادا میوزد و میسر زن را
 کدام نیست چرا که هیچ کدام از سر جمع مال و جان خود گذارند
 بدون کرمیت از روی رضا من شوق و محبت بر میوزد و میسر زن را
 ان یحلیعوا و اشفق منعا این کیفر هم خود خلقت آسمان زمین خود
 پس این امری بود که در عالم امکان خدا انقدر کرده بودند ادا وجود مبارک
 ادا از روی محبت سرشت که از روی محبت جمع آن معاصی است از روی محبت

شده که منت کشیده که آن کارهای کینه پس این معادله انجمن است بعد آورد
 زمانهای گذشته را بجهت بر سر رکود که نه زمان او را وسط او سرور
 و در پس گذشته اندام را در جهت او حفظ کردن و میکنند و اگر بجهت او نموده
 لکن و نوح و انبیا و اولیای آسمان و زمین خلقت نشده بود پس چون این همه
 را او کرد و چنانست که فرمود وقت نشاء تا ملتفت بشی که خدا محتاج باین
 نیست که کسی سر خودش را بدیده با کسی که با سر که سفید را برود و خدا محتاج
 باین نیست و اینها بخدا نرسد لَنْ يَنَالَهُ لُحُومُهُمَا و اما
 لکن هر کسی هر چیزی از حیات که یک رابطه پیدا کرده باشد با کس که
 راه نجات او است طوری راه نجات او خدا قسر در داده که در آن باشد
 چه اگر خدا رحم را احین است پس عرفی کنیم که از عسله فاصیه که در
 این حضرت قسر در داده این است که او را محبوب جمیع ذرات توی
 دنیا کرده پیش از آن که و یک در این چیزی است که در هر نموده رسیده
 به بین آنم چیزی بعد از احصاء علیه و اله انسان میر میکند و عظیم میشود
 اما قلب انسان از جا کنده نمی شود اسم حضرت میر را میری قلب است
 از جا کنده نمیشود اسم امام حسن همین طور لکن همین اسم حسین را
 یکجور محبت خاص از او در دلها پیدا میشود و اله انبیا ی لطف همین حالت را

درجه وید

دیده بود و چنانچه حضرت آدم وقتی باو خطاب شد ای آدم اگر میخواهی توبه
 تو را قبول کنم نگاه کن بر باقی عرش و در اینجا نوشته بودند بهمان نزد است
 را خطاب شد نگاه کن اینجا و در اینجا باین اسم دعوت کن مرا باین
 اسمها و باین بر کنور آن تا توبه تو را قبول کنم آدم ناکرد با خود از رقص
 داد از سه معصیت او در گذرد و گذشت و این قصه در سر پرستی آمده
 حلاصه وقتی است پیغمبر را بر روی خورشید می شود و لبش می شود خندان شود
 و بگذرد اسم حضرت امیر را که میرد اسم عالمه و امام حسن امیر و قسما
 می شود لکن اسم حضرت امام حسین را که میرد و لیس می کشند به اعتبار
 انگشت جباری میشود یک وقتی فکر کرد با خود میترسید نفس کرد خدا با یک
 تأثیری من در اسم این پیغمبر می بینم که میگوید تو را رقص میدهند باین اعتبار
 خاص چون دل من میکنند به اعتبار انگشت من جباری میشود خطاب
 رسید به حضرت آدم جبرئیل حسنه او از جانب خدا به آدم که ای آدم من
 میگویم که ده اسم صاحب این اسم را ببلای که هیچ خلقی را با آن بداند
 نکرده ام که در خواهر شده بمیش که جمع مصیبتش آن کو حک است خدا
 حوز شده بدست دشمنان چند که میگوید رحم بر او میکنند بطوری نوشته
 میشود و عطش باو غالب میشود و غلبه میکند لشکر بر او که عطش عاید می شود

میان او و استان مشرق و دین ایش این است که بگوید عیش غلبه کرد
 نوز از چشم او برود و دیگر چشم نشان کار نمیکند و جای انی غلبه و
 ضد اینغرایه که عیش نقد غلبه میکند و حین که چشمی می بیند میان
 او و آسمان مانند دوری که دیگر آسمان انی غلبه پس عرض میکنم که
 ایشان بود که جمع این مصیبت بر ایشان وارد می شد و از جان او
 میزدند و هیچ اگر ابر بر نشسته برای آنکه میخواستند نجات بدین
 مومنان را بلکه جمع عالم امکان از نجات بدیده و این را بدینیه که اگر
 این معاصیه میشد این خلق تا بر این میوزند که خدا مهلت بانهاید
 که روی زمین راه بردند این خلق عدا عکس آن طوری که که خلقت آن
 بودند عدا می کردند و با آن حبه خدا مهلتشان نیت اودا که این طوری
 خدا نوز باقی عدا و داعی بود پس خدا اود عالم اکبرش را بسبب کثرت
 عالم امکان قهرار داد و در اطنان جمع آسمان خود را و اطنان جمع
 خور را در وجود مبارک کفرت بعد آورده پس چون بکینه او مهلت داد
 جمع خلق را پس هر کسی بکینه ربطی که بان حضرت دارد خدا او را نجات
 میدهد مگر کسی را می بینی معصیت های او را می نویسد یعنی میکند و نشان او را یک
 کسی خدمت میکند تقویه داران او را اگر بکشند کان او را یکی

میزبانه

میگرداند و حاله که میگوید میکند این ابدانید هیچ دور نیست که نشان
 این طوری نشسته بر سر زبانه که بکشند با کینه نشان بنایه
 و در این مصیبت او محزون شود و مفاقی باشد مگر و ازاده باشد و
 این فی نشو مگر باغب باشد مگر و ازاده باشد که بشود مصیبت او را
 و محزون شود و مگر و ازاده است و مگر و ازاده است و مگر و ازاده است
 بشود مصیبت او را محزون شود و مگر و ازاده است و مگر و ازاده است
 بیاید میجو ایشم عرض کنم فرق کینه در جمع عمر خود اگر یک نفر یک نفر
 از مصیبت های او کثرت را بشود و یک نفر محزون شود و با آن حسن و در او
 نجات میدهد ثارا از عذاب بدی و مومنی و دایم محزون میوی پس
 انبه نجات خراهی یافت این است که هر کسی بگوید یا بگوید یا بگوید
 ابر هشت میفرماید اگر کسی ده نفر را بگوید یا بگوید یا بگوید
 تا اینکه خور را بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 کند از ابر هشت است و باز عفت این باشد که تا که میگوید
 باز عدا ای مردم بیان نیت که این طوری هر چه میکند اینها هیچ
 معنی ندارد تا که ای است تا که ان است که روز زن کریم کنی
 کنی که کریم است باید اگر نه این طوری صدای یعنی در آن است

تا اینکه فرود هر کس خودش را بکریانه ثبت بر او واجب خواهد شد
پس بی عرضی میگویم که هر کس محزون شود و خدا را ثبت ابراد و حسیب
رو به جنم را بر او حرام میکند پس ایشان را محبوب فریاد است
حسبی ممکن است که محبش را بگویند بعد گرفتار شده هیچ روزی را
او پیدا نشود و در کثرت میکند در غلغله از آتش جنم مهملگی در جمیع
عزیز بیدار محزون شود و در حسیب شود او را ثبت و در حرام
میخواهد آتش جنم و این فتحی که خدا به پیغمبر وعده کرده انا فتحنا
للفتح ما نینا لنیغفر الله ما تقدم من ذنبك وما
ما اخر فتی و ادم تو که جمیع گناهان گذشته تو را امر زیم و جمیع گناهان تو را
امر زیم اما که حکری که میکنی نشاء به انکه که پیغمبر بود معصوم
بود مظهر بود و اگر غیر از این بدانند لغو و با به کافری میوی پس نشاء
که معصومه گناه بر نرزد لنیغفر الله ما تقدم من ذنبك
و نا از معیش و فرست علیه خدا عمر است او را استیفا و ادراد
گناهان بیجهت نوی امر زیم است او را که غفر الله ما تقدم من ذنبك
فرموده اگر مقصود امر زیم گناه خود پیغمبر بود لغو و با به پیغمبر گناه
ندارت غفر میفرماید و دیگر بگویم لغو و با به پیغمبر است و با که بی بی است

و کجیه نافه

بجهت خاطر من خدا و امر زیم می آورند در عسری بیجهت و طرادی
بخشیم لغو و با به خود او باشد از خود نماند که باشد لغو و با به بیجهت
کسی که باشد عفت و میگویند این است که عام تعبیر آورده خدا از خود لغو و با به
لک و بجهت خاطر تو می امر زیم جمیع گناهان است او را که بگردن تو گذارد
و در این گناهان است او را جبهه ما غنیمت آنچه شاکرده اید بپای او است و در
بپای او نه می نویسد او معصوم بوده و شفقت میکند پس بداند که این
فتح فتح بود و بعضی کردند و هر اگر کسی بکشد در نجات خودش در دست
باشد که امر زیم است اینها را که عرض میکنم در ضرورتش بیجهت اریه
به بیجهت چگونه مطابق است هر بیجهت هم نشاء شیده اگر برای کسی آمد سنو ما
کند تا عرض کنم پس عرض میکنم که هر کس و در دردت عمر خود بگذرد نشاء
است خدا خود اگر حلال اگر حلال نماند باشد و نامب نباشد و محزون
شود و در حال محزون می شود محزون شد و در دین است و در محذور است
در حقیقت و در نجات می باید از آتش حلال دیگر این حسنن اگر اشتغال
چند اگر دستم شده باشد انکه از دل باید تو چشم و در چشم و آتش ان بیجا
او را بکشد و در چشم جباری شود که دیگر ثواب ان پنهانیت دیگر بگو
کنند که اگر این گریه استماری پیدا کنند و هر سال مکر شود و هر ماهی

و هر هفته عسره داری کنه دیگر به سینه خونه بود سینه افکار است
 که خدا قرار داده پس تجارت را بر مردم شباهت تجارت دارد آن
 صاحب سینه اتان را تا به خنق کرده بود که این صاحب را بد
 عوز به کار است از روی ثوق بهر کاران خود حضرت سید هستند
 صلوة الله علیه و آله و سلم که به سبب چند که یک این بود که او را محبوب مردم
 قهر در داد و این محبت هم اقتضای این است که عوزن شود و قدر
 کنیده به سینه اگر در زمان ادوات بود اگر کسی در عوی کرد بود میدید
 انحضرت را که دشمنان را برابر استاده اند حضرت باو میگوید اگر کسی
 بتواند بکینه و برود یاری او کند و زود کشته شود و هر روزان بود
 نامه صاحب بود و هم کافه بود و اگر کسی مومن باشد ممکن نیست که
 همین طور بایستد و چشمش باز باشد و کفاه کند و زود کشته شود پس در عالم
 تدبیری به بد بکینه خدا این مومن صلال زاده که در طافت غی و آن
 بسیار در که بایستد و کفاه کند که امام حسین برود و کشته شود و نه عوزن
 برود کشته شود و هر کس در هر زمان همچو خیال کند که حضرت سید و الله
 شهید شده و او هم صافرت دشمنان او را کشته اند و زود کشته
 که کاشی نم از زود بود و کشته میشد و هم ثواب میدهد و این است
 ای

و این است که در خیال از چهار واحد است و ارد شده که وقتی زیارت
 انحضرت میرود بگو یا لکنی کنت معهم فاقونهم فزاعضا
 بشه طری که از روی دل باشد درست بگو صلال زاده اگر کسی
 باشد راست میگوید و امر زاده اگر هم بگوید راست میگوید پس
 بکینه تنه کرده و غرض از روی زوی که کریم یعنی اگر کسی غرض
 شد ای که بعد از داری دیگر اگر کریم یعنی زری زریه حاله محض
 می بینی یک وقتی است که این قبیل متعلق بکینه است و آنرا
 کریم نمی توانه بکینه همین قدر که عوزن شود پس است باشد شریف
 اعمق که مردم از میرب تنه که اگر کریم یعنی نهان شدن است بر این
 که مومن ممکن نیست که متذکر نام حسین شود و در فری به است
 لایم از عوزن می شود و محاله نجات لکن یک وقتی غی یعنی این
 همی و غسی دارد مشقه دارد و عفت غی توانه شود کریم اش غی
 و او هم برین لکن کریم اش غی آید ممکن نیست مومن اسم او بود بگوید
 یک وقت مرثیه قبیل مشغول به است عاندرست عرفی کورم این
 در جمع عمرش اگر یک ان باشد همیشه می شود متذکر شود خیال از غی
 می آید که می شود مصیبتی دارد غلط لکن اگر عاندرش نباشد

باشی پس طیب مومن اعذاره ز طینت حین ۲ فریه در فریه نسیره
 عدت بکنه از جنس اونی روح الدیک بر کس خودش استبانده بکنه در نزد تو
 از دگر نام مبارک نام حین و محزون شده به اینه که ز طینت است بطور
 باشی بکلم میگردند و کثایت میگردند از خود بطوری بکلم میگردند که باری
 معلوم میشد میفرمودند من ازین یاس تو بهتر ترسم بتو تا از ان مصیبتی که کردی
 و از ان می ترسم ان مصیبتی که کثایت از ان داری برد تو بکنی خدا
 تو را می اورد و دیگر یاکس مباحش عرض میکنم اگر کسی محزون شد و کث
 داشته باشد اگر محزون شدی و کث نجات خود داری از این باید
 ترسیدی چرا که نباید مومن از محزونت بیرون رود پس بطور محزونت ای
 و انهم ایشانند راه نجات و عدت صدق تو بهیست که هر وقت
 شبی ایشان مرور بوده اند تو هم خوشحال شوی و هر وقت شبی
 ایشان بیرون بوده اند شبیه ان این تو بهیست بسیار به دماغ شوی جنبه
 ام منت هیچ بدان استباید و چندی هم منت که بنده خیال بجای
 را بکنی در دوزخی که محسوس دوزخی نمی شود خیال کرد و بر دوزخ محسوس
 بر دوزخی میسر در شوی نمی شود اینها چندی است پس مجرب را و ان
 در به دیدی چندی و هم محزون می شود و وقتی او را در نشا ط دیده اند
 اخبار

احتیاج خوشحال می شود و عنداوند عدت ایمان این قسره داده
 عدت محبت خود را ایشان این قسره داده فی کس بنده از همیشه
 در حسن و محزونند و در سرور و سرور کس جنس است کث نشسته
 باشد در نجات خودش و در نجات جنس کس اگر کسی کث داشته باشد
 همان کث محزون است و صلا به صلا دارد الظاهرین محسوس روز
 بکثینه سم محرم المحرم

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا
 محمد و آل الطیبین الطاهیرین و لعنة الله علی اعدائهم و محنا
 لینیهم و مبغضهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکر
 فضائلهم من المجن و الناس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین
 عذراوند عام در کتاب مبارک خود میفرماید انما اشتری من المؤمنین
 انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یتقوا لکن فی سبیل الله فقیلوا
 و لقیلوا و عدا علیه حقاً فی التوایذ و لا یجوز و القرآن
 و من اوفی لعجده من الله فاستبشر ببعیکم الذی باعیتهم
 به و ذلك الفوز العظیم ترجمه فارسی این آیه شریفه این که خداوند عام

فسروده که خدا خسریده است ز مومنان جانهای ایشان را و اما الهای ایشان
 با اینکه هشتاد و بعضی آن جان و مال ایشان عطا کند پس مژدته عالم بطور
 که عرفی شد عفت با شیشه نهان ز کس نیکم این مسأله را کرده اند غیا
 از لای ظواهر یک هشتاد شد مخصوص جاتی است که بعضی کرده اند بحسب ظاهری
 سینه که تمام مومنان جانیشان را از خود خفته باشند را اندازند ششایه سینه
 به سینه چه قدر همسر میکنند که این مردم زکوة بدیند و چه میشود این ده کی
 بدیند تارک زکوة اما بسیار جا کافس خوانده خدا مع ذلک می
 و لا مفسر مایه خدا خسریده است ز مومنان جانهایشان را چه جای مانده
 ایشان را و حال نیکو می بینی بسیاری از مردم به جان داده اند پس باین نظر
 ظاهری که تلامذی کنی عزیزی یافت که بعضی این کار را کرده اند و این باب در شان
 ایشان مانده شده است و آنها که انی هستند که پیش از این فروخته
 جان و مال خود را خسران که در قرآن بطور زمان گذشته تیر آورده خسران
 ان الله اشتري لكم نعمة ونفسي ان هذا ادر قسرون گذارد خسران
 ان مجای که جان و مال خود را فروخته بخرید خسران خسران از آنها
 بیشتر و همان مجای هستند که بعد از این در راه خدا افتاده میکنند
 حلق میکنند گشت و گشت میکنند بعد از نزول قسرون و این ای مبارکه که کار
 جمع میکنند

و جمع را میکنند و از فکرین میدانی که چنین جان بعد از زوال قسم
 اتفاق افتاد که خودشان را میکنند و ما نشان را بر نه مکر حضرت
 سیه و الله اصلوه و سله علیه این حلق جان بود که اولی و جمعی
 را بزرگ نیزان فرستاده بعد از این جان خود را و جان عفت دوز
 را که بودند همه انی جانیشان را در راه خدا داده و ما نشان
 دادند و عرض میکنم که کس نیکم این معاصی را از روی رفا و رغبت تمام میکنم
 از روی میر و محبت و اشتیاق این کار را کردند و بجا واقعی بودند
 این معاصی و این کار مخصوص حضرت سیه و الله اصلواتهم علیه بود
 و دوام امدی از انی و اولیا طاقت این مقام انداخت دیگر
 فکر کنند انشاه اما حضرت عفت با شیشه و اگر فکر بکنند آنها
 و الله کردند این کار را با تو بواسطه ما چنین عفت با شیشه میکنند که
 حضرت پیغمبر جان خود را در راه خدا داد و هم جان حسین را از جان
 خویش دوست تر میداشت و مکر خودش میفرمودم چنین حضرت
 امیر حسین از خودش دوست تر میداشت و جان او را داد در راه خدا
 هم چنین حضرت فاطمه سلام الله علیه است که هم چنین صلوة
 علیه از خودش بیشتر دوست تر میداشت و هم چنین امام حسن را

جماعتی هستند که مقامشان در باطن با برتر است از مقام حضرت امام حسین
 صلوات علیه و بکجه اسرار چنانکه تمام آن را حالانی تو انیم عرض کنم و ایشان را باقی
 بر وجود امام حسین اند و زبان گویای خنده آینه بای امام حسین که عهد گرفته
 از امام حسین و امام حسین در راه ایشان جان و مال خود را داد و حال دیگر بجز
 جمیع اسرارش را عرض کنم خلد صله تو بطن هر بسین که حضرت سید الشهداء
 در نزد ایشان عسکری تر بود از جان خودشان پس جان خودشان را
 داده اند اما بعد از آن خباب انمه سلام ام علیهم اجمعین هم که بر نبیه
 حضرت سید الشهداء غنی تو استند بر سینه و انقدر طاقت که برای قبول
 برای آنها ملیت و این معاصیه رای تو استند میکنند و دقتی سایه انمه
 نتوانستند سائر اینها و ادبیا هم غنی تو انده و نمینو هستند چنین عالم
 میکنند که جان به بند مال به بند را غنی باشند خوشنالا باشند در زو نه شان
 خود دیگر با در قصه ، شبنده ، باشند مودف است در میان مع
 امتها صبر ایوب ایوب بنیاد صبر درشت و واقعا وقتی بن فکر کنند
 صبر ایوب از روضه نهان بر دل می رود ایوب ، بسیار درشت هم
 چنین اولاد بسیار داشت قدم و چشم بسیار داشت کمر
 بسیار داشت رزق بسیار داشت اوضاعش خیا بود و غیره

بهم برده تا یک وقتی خنده را ریش قرار گرفت و او را امتحان کنند و بعد
 اسباب ظاهرش که در بعضی جا بقدر تمرد مردم در کشه بسیار است
 شیطان آن وقتها اسمانها میرفت میرفت تا زیر عرش تا آنجا
 پرور میزد اگر ملائکه دیگری میکردند می شبنده . ندوی اند فر
 می آورده تا دیگر بعد از منبر صلا علیه و انه از شدت زور گرفت آنگاه
 قوت گرفت و دیگر شیطان را راه ندادند و شایسته آنها هر وقت
 برود میوزاننده شایسته با تیرای شهاب این ستاره فلان که چنانچه
 میکند دهان تیرا ستبار پس در آن زمانها شیطان میرفت
 تا زیر عرش یک وقتی دید طاعت و عبادت ایوب را و فرمودند
 دید هر نعمتی که خدا به ایوب داده شکر میهم برای آن نعمت
 هر که آن نعمت را فرست همه را قبول کرده اند بیاوه حد بر دیار
 عرفی که خدا یا این ایوب که این قدر شکر میکند برای تو بجهت این است
 که با مال بسیار دانه اولاد داده زن داده سر زن داده
 اگر اینها را از تو بگیری دیگر شکر نمی کنند اگر کرنی نعمت خود را از
 از وقت مردی است که در است میگوید خدا که میم بغیب اوبه
 و بعد رفت که ایوب بجهت این چراغ غنی شکر داد و انهم حشمت

اعدائی بر محمد حسین علیه السلام
 وقف کتابخانه - جلد اعظم

رساله معلوم است و ذات غیب میماند که پندری خود را یکی بگذارد
 چون نمیدانست حالت ایوب را محقق کرد او را و مسلط کرد شیطان
 را بر او و جمیع آنچه داشت از دست او بیرون برد ادا که کوفته شد
 اگر گرفت اولادش را گرفت رزاعتهایش را از رخت و لاش
 تمام شد مانند ایوب با فقر و فاقه و صبر میکرد و صبرش معروف است
 و مشهور است غریبه اند با و که فلان کلمه است اگر ببرد
 سگ خدا میکرد پیرت مرد سگ خدا میکرد کوفته است تلف
 شده سگ خدا میکرد هر بدلی که با در سید سگ کرد خدا را
 اما آنکه شد تا قیامت که از شدت فقر و فاقه و پریشانی رفتی
 میرفت و می آورد با ایوب حرف میکردند انقدر تنگ شده بود
 که یک وقتی آن زن موهای خودش را فروخت و بعد از آن تمسیر کرد
 آورد برای ایوب و با صبر میکرد و سگ میکرد تا اینکه اعدا ^{شد} او شد
 او شهادت کردند با و گفته معلوم می شود ز راهی که خدا را بر
 ایوب آورد که باطنش غیر ظاهرش است ظاهرش ضعیف و غریب است
 نمی شود خدا را بر او گرفت اما باطنش غریب نیست چرا که اگر باطنش
 مشرط بر شو غیب بود خدا انقدر بلا و فقر و مسلط نمی کرد و دشمنان را

شهادت کردند دیگر ایوب طاقت نیاورد و روزی عرض کرد خداوند
 اگر میشد من با تو می نشستم یک مجلس و مرا فراموش می کردم با تو در جهنم این طوری است
 که خدا میخواست با تو بنشینم در مجلس من همه که با تو مرا فراموش می کردند و بروت بود
 و طاقت از خدا این را از بس تنگ آمده بود عرض کرد خدا یا دوست
 می دارم با تو بنشینم در مجلس من همه ابری طاهر شد و از آن ابر صاف گردید
 آنکه که کج میزای مرا فراموش می کردی میروی بخانه عقی که پیش خودت
 عزت شاهی و عزت حاکمی دیگر کجا راه دارم غیر از پیش خودت پس
 نشسته مجلس مرا فراموش در زمان ابر صدائی آنکه ایوب بر عزت و روان
 بطور ادب نشست و با کرد سنو آن کردن و بوار بنشیند و عرض کرد
 خدا یا تو میماند که میسج امری او ندانم من که هیچکس من را مثل آن را
 قبول کردم و چستیار کردم و هر امری که پیش آنکه اگر او امر بود که بکنم
 سست تر بود و بکنش شد نیت تر بود من همیشه شد بر ترش چستیار
 کردم و هرگز غذا نخوردم مگر اینکه نمی سه فرام تو حاضر بود و اینم اعم
 بود عرض کرد خدا یا شایم تو را حاکم و توبه میدانی که همین طور است
 که عرض میکنم و آن تو چستیار امر انقدر ز لید کرده تو میدانی که من فر
 رسیده است تو هم ارحم الراحمین می توانی و بت انچه منی انچه و

ادم الواحی تو هم عالم هم شایسته علم کنی این مراغه
 بود که با تو درستم از آن ابر صدمه آید و ده هزار زبان یکدیگر بنابر
 سخن گفتن و نیز زبانی با یوب تعلیم کردن که ای یوب ای که توفیق
 داده تو را در آنچه تو منت بر من میکنی من منت بر تو نگذارم که تو را
 من موقت کردم که عمل شایسته را قبول کردی بر من حول و قوه تو دادم
 که توانستی شایسته تر از اختیار کنی من تو را بهت عاقل دادم که همیشه در
 سه خوان تو ایام ما غور بکنی من مال تو دادم که توانستی انرا بر من
 بر من و اتفاق کنی حاله بگو که حق بجانب کمیت یوب نیست خدا
 برداشت رعایت بر من خود از حیاتی که داشت عرفی که ای خدا
 حفظ کردم که چنین خوشبختی کردم منظور من یوب نیست مگر
 در جمع بلاد صبر که وقتی نباشد دشمن سرزنش کند دیگر طاقت
 نیارود و رو بخواهد که من با تو مراغه دارم پس از من بگری
 این بود که خدا هم چون دید طاقت ندارد برگرداند با دانه را که
 گرفته بود که خدا هم چون دید طاقت ندارد برگرداند با دانه را که
 گرفته بود از او نهانی که عاقلند داشت ره فهم و من نفهم از منی
 فهمند کسی که چیزی را بدید یکی و بعد پس یکدیگر معلوم است طوری شده است
 که پس داده اند

که پس داده اند خلد هم جمع اولادی که از امر و نه باده زنده شان کرد
 و همان قدر دیگر باز داد اولاد داد معهم شلم حقه من عندنا
 حقیقت اینها را باز آورد برای او و بکنید جمع از غلش را برگردانید
 جمیع کله اش را با و برگردانید غل خلد باریه یک از برای او جمع آنچه
 از او گرفته بودید او برگرداند نهایش دادند چون طاقت نیارود
 صبر تر نیست بکنید ضایع با و پس داد آنچه را که در راه حقه از غم
 عودش داده بود حاله به بنده بزرگ خدا را خدا است و حق
 لعبادت هیچ بنده نیست حتی پیغمبر از زبان از کفر خورده فرضا نکرده
 بیش میدهند آنچه داده حاله دیگر به بنده که حضرت سید الشهداء چه کرد
 این همه بلاد را آورد و هیچ پیش خدا رفت امر شایسته قبول کردم
 پس خدا خطاب داد مکن که من منت دارم تو که هیچ عاقل و قوه
 نبود دادم که در راه من دانی غنی غنی نیست جمع میدهم پیش دانه
 آنچه داده بود حضرت سید الشهداء را این طوری امان کرد خدا را
 وقتی که جمع اصحاب و یاران او گرفته شده و تنها مانده در میان در آن
 که تنها ایستاده بود نوشته از اسکان آنکه به دست او طاق شده
 مضمون ان این بود که هیچ قسم نکردم بر تو تنها در آن نیست دانه کینه
 ادم

انشاه تعالی بخت بیار بین که انی معشوق است کاش همیشه نازت و
 محبت این است که همیشه باید نازکش باشد باری زشته بود چینی بیج حقیق
 نازم که تو شیشه شوی میزای شیشه نشی نشی یا اگر خیال مسکینی که اگر شیشه
 نشی و از آن رسد که تو کرده ایم که در عرق کشته شدن تبویدیم چیزی کم نمی
 به آن نقش نمی کم علیه آنچه رسد کرده ایم تو خود هم داد میجوایی کشته نمی نشی
 مشو بین طوری بر بنظر صدم علیه و الله اسم دمی میشد و وقتی بر بنظر صدمه و فقیه
 امام حسین را در میگردید برای بنظر بسیار مضطرب میشد و گریه میکرد اما این
 دل پر شیرین دمی تا مدتی میکرد من میدادم دمی تو محتاج است در دمی
 نشود بسیار دمی که خدا این بجز را بگرداند میفرمود دمی نمی کم خدا چنین
 مقدر کرده من خلف تقدیر خدا را نمی خواهم پس بنظر هم برای این
 دمی نکردند بهین طوری باز حضرت میرد وقتی این خبر را شنیدند بسیار گریه
 آمد باز محبتش کردند که اگر میخواستی دمی که این بجز را بگرداند خداوند
 دمی نکرد چنانکه کفایت فاطمه سلام علیه اسم که خبر رسید که آن آمد بر او
 معلوم است زن دلش پشتر میوزد و آن بر کفایت نسبت و نه از آن بودی
 پشتر میخواست این بود که رسید و شد اوقتی حاضر شد با کرامت حاضر
 حمله امه کرها و وضعه کرها این را باز خدا فرموده است

میفرماید حالت سید شمشاد را خبر میدهم و بین چگونگی خدایش میفرماید
 روضه خدانی گفته برای امام حسین میفرماید حمله امه کرها وضعه
 کرها یعنی این حسین کسی است که مادرش بطور کرامت او را بریده اند
 و مدتی باید شود و بطور کرامت او را وضع کرد مکنه و حله و فضا و غلظت
 شد و حسین آن کسی است که شیر فرزانش با مجلس سر راه طول میکشد
 ششماه در شکم بودند و دوازده سال هم شیر فرزندند این سر راه غلظت
 و فضا نشان همه اش سر راه بود پس مادرش او را برداشت با کرامت
 و گذشت او را با کرامت و در یک تعبیر از تعیرات این را میگویند
 می توان کره بین چه جوری نذا برای کفایت روضه خدانی کرده میفرماید حله
 کرها و وضعه کرها درست فکر کنی و بیاب این مطلب میفرماید مادرش
 هر وقت بر مییداشت او را باز با کرامت بر مییداشت از آوی زمین
 وقت میکشد داشت او را به زمین با کرامت میکشد داشت چرا که مادرش می
 که هر بر سر او میاید دلش میخواست باز در میان این حالت دمی نشانه
 میکرد سه دورا اگر مولا کند دمی شد می نشست و گریه میکرد یک رو کند
 و شود گریه می خواب بجهت این بود که هر وقت نشانه میکرد سر او را یا دمی می آید
 که برای سر هم حله ای آید که برای سر هم حله ای دارد می آید

دلی میوخت کریم میگردیس کریم میگرد مع دنگ دعا مکرده خدا بد را
 برگرداند آنها همه امید بسته لکن منت این همیشه اثاث هرگز
 منت بدوشی خدا نمیکند نه فتنه بگویند که خدا با و احسن تقدیر
 کردی لکن میگویند و یادش نمانی رخت ده میوخت مع مومنین دستان
 میوزد و بجستی که باید جای دیگر نوزد اینجا نوزد و هیچ فرعی اهل دل
 مکرده اگر یک طلبه معیتی بادم رو کند حلال نیست بجز کردن سحر
 و یک آدم داد کند زیاد کند که مردم مرده باید مردم مرده حسیف کردن تمام
 مکرده نعوام است در هر معیتی لکن بهینه که در مصیبت حضرت سید الشهدا
 خرج کردن حلال است بکس سهر است که ببرد و خطاب شده که مانند آن
 بچه مرده کریم کنند فرموده اند مانند زنی که بچه او مرده باشد که بکن این
 دستور است و الله بین زن که بچه او مرده است چه طور میگوید
 هرگز نه بهینه میزند کریم میکند داد میزند فریاد میکند و لای دهنش
 را دهنده اند که در مصیبت نهیاب فرج باید کرد و شمع باید کرد مانند
 زن بچه مرده پس مومنان حسیف میکنند در مصیبت او و حیثیت که کنند
 و غیر حضرت امیر و حضرت فاطمه هم میگویند میگرد لکن هیچ کدام
 نمی پرسد خدا نکند از دهن بهینه مرده است که حضرت رقیه و آلان می

تشریف آورده

تشریف آورده بقلعه و دیده اند این کشته را در نه گشته برادر خود را بستان
 مناجات کرد بهرگاه خدا عرض کرد خداوند این قسریانی تا قیامت قبول
 کن پس پیش خدا که میزند بطور خضوع و خشوع میزند هیچ تنی بر خدا نماند و دل
 ممنون خدا این که کشته شدند در راه خدا و عرض کردم که بهینه زنهایشان هم
 چه ترتیب شده اند که مشرب زنی که انچه مصیبت بر سر او آمده بود منع دنگ
 بسیار کند فلکاه با سید وان اوضاع وان حالت را چنانکه مع دنگ
 بگوید خداوند این قسریانی تا قیامت قبول کن این قیامت مکر که
 ایشانند و خدا و ایشانند که میمانند چه طور میمانند میمانند
 با خدا و ایشانند و ایشانند که میمانند مطلقند که چه طور سر او را است
 خدا برای عبادت هر چه عبادت کنند برای او ممنون تر میزند و این که
 هر چه عبادت کنند هر چه بد بیشتر بهینه بیشتر میگردند و بیشتر کنند
 ممنون تر باشند کسی دیگر نیست و حقیقت این امرش ایشان واقع است
 دیگر نیست اگر نمونه این امر را بخوانی در شان الله که می گرد عی کرده ام
 مگر کن بین تا چندی از سر خودی خود نکند ز چندی دیگر به او نفس نمی کرد
 و هر عید که اسانت باشد مگر کن ایشان بدست می آید ضیاع
 جوهره کفنا البوم بنده که گشتش اوست بهینه که کدام است تا بخوانی

خود داری بکنی خود دار ملایم بگو منت بکنی اگر کاری کردی بکنی
 نه که مکره غی شود کسی خدا نایا باشد و این کار را بکنید دیگر وقت کشید
 انش الله پس هر چه بنده خضوع و خضوعش زیاده تر شد خدا در احسان و
 مکنید و نور عفت خود را در او شتر اهلند مکنید بچونده اگر خوب بود تا
 باندازه که خود ناست بفر خدا در می پوشند و اظهار نمی کنند هر که پوش
 کافرشه گفتنی تر کافر است کافر میگوید بختی که بیوش نیت حق را پس
 عرفی بکنم فکر کنید در هر جایی در هر آینه که دلتان بخواهد فکر کنید در عالم
 ظاهر و باطن این را ببینید بدین دود بچون است تا رسد به دریا و این دود
 که سردی داشته باشد گرمی تپش را می پوشند باندازه که سیاهی خود
 را بخواهد اظهار کند آینه روشنانی تپش را میزداید پنهان کنند بکنی
 این دود که در میکرد تپش دمی خودش کم شود و دیگر سبب انباشته
 سیاهی پیش که کم شد می بیند روشنانی تپش را می بیند که سردی
 در جان او بردن رفت از سر خود گذشت آنوقت تمام حارت تپش
 اظهار میکند پس باطن این روح با این دود یا این چوب دیگر هر
 صفت بخواهد بکنی در هر شایسته چوبی فیمه بکنی چیزی از سر خودی
 خودش گذشت غیر را می تواند نایا باندازه که از سر خود گذشت و خود را

کردایی

کرد این دیگر خدا را می تواند پرستد چرا که غیر رای پرستد پس این بود انهایی
 که در درجه اول وجود واقع بودند و نزدیکترین مردمان بودند بجهت اخلاص را میزدند
 عبادت را می میدهند که عبادت را باید طوری کرد که ممنون خدا باشند
 این بود که هر چه عبادت بیشتر میکردند شکر بیشتر میکردند ممنون تر میشدند
 وقت کفین در وقتی که سوره انعام نازل شد که انعاما لکم نعماتا مینا
 لنعیر لکم به تقدم من و بکن و ما خسرتم من هم خیر خوشی می
 میکردند که خدا انعام بیشتر را میزدید است و دیگر حالت مردم از روز
 هم معلوم است چه جور بود و عرفی خوشحال میگردند چه ان کفین
 که مملکت خود بفرمانده میبند و چه کسان که میبندند مقصود کفایت
 وقتی شینند خدا را میزدید است از بفر کفایت گذشت را میبندید
 او را هم خوشی میگردند تا اینکه عایشه کیشی دید بفرمانه او ترف
 داشتند بعد از نزل این آیه دید بیشتر عبادت میکنند بیشتر از پیشتر که
 نیستند وقت حضرت عرفت عرفی کرد تو این قدر عبادت کردی
 که خدا نازل کرد بر تو که ما از تو علیک القرآن ملتقی ای طهر می محمد
 مآقران را بر تو نازل کردیم که تو خود را در شغلت بپنداری و این نعمت
 بخود مبدی و عبادت کنی تا اینکه نازل شد انعاما لکم نعماتا مینا لنعیر لکم

ما تقدم من دکن و ما فرایند کفایان گذشته بود که همه را از زمین
بعد از این هم کفایان اگر مکنی ان کفایت را هم از زمین دیگر
مردم کس. خودش است که از زمین با بدبیب حتی که نمیب نشاید
کفایان است او بوده که از زمین بهر حال عرض کرد و از کفایان
گذشته بود از زمین سوره انافحنه را از کفایان کرد کفایان بعد از این
هم خدا از زمین دیگر تو را انچه بنا کردی و کردی و از کفایان در و بوب
عایشه فرمایش فرودند که ایام من سببه شاکری نباشم که خدا جمیع کفایان
گذشته مرا از زمین با هم هیچ عبادت کنم که خدا کفایان
گذشته و اینده مرا از زمین ایام من سببه شاکری نباشم که خدا
چنین کرده دیگر ملتفت باشی شاکرش انشا الهی که مرضی
کنند که حرف غلطی میزاید بزرگ معلوم است میخواند بالذات برین
در مرضی هم نمیکنند بلکه چنین کسی را مرضی میکنند که هر چه عبادت
کنند خضوع او بیشتر میخوردش انیا و تر شود این انکفایان اینده
و گذشته اش را می ارزند و ان ک یک چنین سببه است انما الهی
ارزند میخواند خوش بگذرانند پدرش انهم در می آورند عذر می
عرض میکنم که حقیقت عبادت و حقیقت خضوع خضوع انبیا و حضرت

سید

سید بشهد اگر در واقع بخواهی بدانی پیغمبر چه خضوع و خشوع
کرد حضرت امیر چه طور کرد حضرت امام خضوع چه طور کرد و بدان
که این خضوع و خشوع انرا ایشان کردند اما از دست امام حسین
صلوة الله و سلامه علیه و از کس انرا بخوابید نشاید بیکه انکه امام
حسین محبوب مومنین است و خداوند او را محبوب مومنین افزاید
خودتان هم نشاید انقدر ملتفت شده اید که وای امام حسین
محبوب مومنان است عتی از او در دهانت که بچیک از انده
جو نیستند چرا که حضرت سید الشهدا صلوة الله علیه جمیع کفایت و
صفات نیکو را گرفته که هست و جمیع خضوع و خشوع را هم
آورده چرا که محبوب نباشد وقت کشیده نشاید انچه به بلند
سبب محبت هر کسی را بر کسی به سبب محبت چه طور به بیان
می آید در خودتان که فکر کنید می فهمید که همه مردم او را خطا
درست میدانند و مخصوصه او را از همه بیشتر دوست میدارند و این
همیشه کسی را میشنوی صاحب کلمات است صاحب سنی و است
صاحب شیعت است صاحب انهم است صاحب تقوی است صاحب
هر که در دهر می آید ان در صفات نیک خوش میاید که ان

صاحب جمیع فضایل و کمالات شد این محبوب واقع می شود و بعد
 برای آن که صاحب مابقی که صاحب جمیع فضایل و کمالات باشد باز
 فکر کند نه باشد به بنده آن کسی که صاحب فضایل باشد و
 در مقام مقهور است و مظلوم است هم ظاهر شود طبع مردم این
 که بی اختیار او را می رود و می بیند پس با شغف شایعی
 در دست می آری وقتی که شرا امیری دل نهان از رخا کسده
 می شود اگر بشنود حضرت بنور صاحب چگونه بیانات بود و بپری
 دل آدم زار می کند و نمی شود بگویند حضرت میر شکر منظر عجب
 صاحب فطن و نفیست است از اینها پری دل نهان از رخا کسده
 نمی شود چرا که آن جور مظلوم و مقهور بود و برای او نشینده بودی
 لکن حضرت سید هشتاد اصوات او علیه بود که با وجود آن نفایز
 و مقامات که داشت داشت بطور مظلومیت و مظلومیت کم
 ظاهر شد جمیع کمالات شد کمال ظاهر کمال باطل همه در او برزید
 پس این بود که جمیع جمیع حضورها و حضورها شد و از این جهت
 جمیع جمیع اسما و صفات خدا شد پس نشاء فکر کند اگر
 کسی نباشد باشد فکر کند از وقت میانه که چه قدر بر او است
 حورینه کذا

سید هشتاد و چنین که مردم فکر میکنند اگر فکر کنند از وقت
 او را درست می بیند هفتاد پس بنده که عرض شد در دست صاحب
 خدا قسم او را که در وقت قیامت قبول کند به بنده این همه
 خلق که می بیند استیجاب است و او را خدا بخیر کرده از وقت قیامت
 حضرت سید هشتاد و وقت قیامت است بعضی مردم خیال میکنند که
 که باید بروند زیرا این کتب طاهری که می کنند تا مقابله شود نه
 چنین است بلکه هر کس هر جا می کند و بنده منی باشد
 بدانند که بواسطه حضرت سید الهه بوده حضرت آدم که می کرد و صاحب
 شد و آنکه بجهت شهادت او بود پس چنین می حضرت نوح
 هر دو من و من که مستجاب شد و می شود و در هر جا که در هر وقت خدا
 می آید بجهت شهادت حضرت امام حسین است صلوات بر او و علیهم
 پس بعضی شهادت سید الهه اقرار داده شد و استیجاب است
 و آنکه قیامت او و دیگر قیامت را نفهم یعنی پس یک خنوع و خنوع کرد
 دنیا که کار استیجاب است از دست او جاری کرده عالم هر کسی
 بیک رسید عود را مقصود او کند و می می شود و او را که خود را
 مقصود مغفرت کند و می می کند خدا را سید الهه اقسام می بیند

میدهد اگر چه حق به قسم میدهد و لکن مخصوص تا امام حسین را که نزد
 مستجاب نمی شد میفرمایند در روز قیامت انتقامی را که باید بپردازد
 انجابت به بهر همت مرده هر روز صف می بستند آنها را که باید
 بچشم بروند آنها که نشان ایم حسین آنه و در حجب اند و خارج
 آنها را که باید خدا آنها را نکات به بهر روز صف می بستند
 و میفرماید که انصاف و نودنه صف افشا حضرت سید الشهدا صلوات
 الله علیه تنهایی شفاعت میکنند و یک صف دیگر ایا بانه این
 یک صف را جمع اید و اولیا انهم جمع میشوند و مع دکن حضرت
 سید الشهدا ادا حضرت طایب خود میکنند روزی زنند آن یک
 صف را هم شفاعت میکنند بازمی بینی آن صف حسری هم
 تا این یک ترش نبود شفاعت کرده نشد این است که در آن
 اخبار وارد شده که وقتی حضرت میر حضرت پیغمبر صلوات
 علیه و آله میخواستند تابع به بنده فاطمه را که خدا چنین فرزندی
 میخواست بنده به که چنین و چنان است و گفته میشود حضرت فاطمه
 آمدش قبول نمی کرد و گفت صبرش فرزندی که حجاب این همه کلاه
 باشد و گفته شود من همچو بچه نمی خواهم و رفتند و بدون رضای

و بدون رضای او هم به بنده که خدا هم کاری نمی کند اندوه
 پیش حضرت فاطمه کانه میخواستند شفاعت کنند نشسته
 مصلحت کردند گفتند ایای نمی خواهم پرست شفاعت باشد ایای
 نمی خواهم شوهرت ساقی حوض کوثر باشد ایای عورت نمی خواهم
 شفاعت هست کنی گفتند اگر بخواهم پرست شفاعت
 باشد و شوهرت ساقی حوض کوثر و عورت شفاعت هست کنی
 باید رضا باشی پس و آن حضرت میر نمی تواند ساقی حوض کوثر
 باشد مگر بواسطه حضرت امام حسین پیغمبر نمی تواند شفاعت است
 کند مگر بواسطه حضرت امام حسین و حضرت امام حسین
 این امر را احتیاج کرد و چون احتیاج کرد ایشان انقیاد
 که الله فقیر ایشان را این قدر را از تقبول داریه آنها را
 پیش سینها هم بگویند و این زنند که ایشان منجیب الدعوه
 هستند سینه ها قائلند که خدا دعای پیغمبر استجاب میکند اگر
 از سینه ها به برسی دعای حضرت دعای حضرت امیر را خدا قبول
 میکند همه قبول دارند خود حضرت سید الشهدا هم قائلند که دعایش
 مستجاب بود همه شان قائلند که الله دعای او را قبول دارد

مستجاب سینها هم قبول دارند دیگر سینها اگر عازمند دارند و به بقیه بخیر
 بعد و محبت و به بقیه که یک نفس نخشیده نه خدا این بکار را بگرداند امیر المومنین
 دعا کردند حضرت فاطمه دعا کردند که خدا این بکار را بگرداند نه خودش و در حق
 کرده دعا کردند فکر کنند بسینه اگر نفوس میگرداند یا پیش خدا طاعت
 که بکار بگرداند نفس می کشد که خدا آتش نبوسته اینها بوزن بوزن
 حکم کند که جان اینها ببرد و مع ذلک نفس نخشیده نه وقت کشیده بینه
 غیر از آن قضایا باطنی که شاید اندک اقله میدانند که مستجاب الدعوه بودند
 در این امری پس که هیچ دعا می نگردند پس اختیار کردند و بجز خود نگردند
 حیدر کنند برای آنکه مردم در نجابت دهند و عداوتی نباشد این کار مستجاب
 که هر کسی بیک واسطه یک نسبتی میشد امتداد شود در شایسته مستجاب شود
 و بخوابی من از کنی بقدر یک حضرت امیر شکر و بینه که در قوه احدی نیست
 کمیت که هر شب هر شب هر روز رکعت نماز کند بینه که در قوه احدی
 نیست که انقدر روز بگذرد و انقدر جهاد کند انقدر شجاعت بکار برد
 لکن این مصیبت است که نعمت عظمت است و ثواب که دفره کرد
 و تدبیر کرده برای مومنان چه نیمه از هیچ جمعه بر بینه دارد و آن این است
 که وقتی بشنوند مومنین و نظری ایشان مبسم باشد که هند بشنوند مجرب
 این

ایشان محزون شده و در بد گرفتار شده محزون شوند ممکن نیست
 که مومن قدری باشد و محزون نشود پی همیشا محزون میشود و هر چه
 که خداوند جمع کند آن گذشته تا از این زنده و در آن جنم اصحاب کثیر
 سپه انخواهد شد از لیکه در جمع عمرش یک آه برای امام حسین شده
 باشد و در جهنم اصحاب کثیر از از دیده نخواهد شد و در جمع کثرت
 گذشته تا اینکه محزون بر امام حسین شوند می اندزد که اگر کسی شده
 باشد در آن کشتن توشه است و این کثرت با دوازده ایمان
 بیرون زفته باشد کلاه ثقلین کرده باشد و هیچ ضرر نرساند
 نخواهد رسید یک آه که برای امام حسین بکشد خدا می اندزد
 پس فرورد نفس المصوم لظلمنا تسبیح هر کسی بدو رسیده در وقتی
 که مسرور بوده ایم او بجهت ما مسرور باشد در وقتی که ما محزون بودیم
 او بجهت من ما محزون باشد و اگر تفقید میفرماید میفرماید اگر تقدیر
 کف در یک بیابانها و تقدیر میکنی زمین در سماں باشد
 می اندزد خدا همه را پس خداوند قسم در داد در شهادت عیسی
 او را دعا مستجاب است و در کتت قبه او باز دعا مستجاب که
 میشود ملکت معاشش باشد دعا مستجاب این است که عیسی و کتبی

پیش از آنکه اشری داشته باشد پس نمازت که قبول شد دعای است مقبول شد
روزه اگر قبول شد دعای است مقبول شد روزه اگر قبول شد نفس اگر قبول شد
هر عبادی که از تو سرزند و مقبول شود این را خدا بجانب کرده است و اگر او
کرد اجابت نموده میزاهد نماز باشد میزاهد روزه باشد میزاهد عبادت دیگر باشد
میفرماید دعای طاهری باشد پس متفقت باشد نشأ هر پس جمیع نماز
و روزه بجهت او مقبول است اگر تو یک دفعه آه یکشی جمیع اعمال مقبول شود جمیع روز
که گرفته شد در روزه گرفته پس روزی مردم بجهت خودشان مقبول است فکر
کن بین کدام روزه خالص برای خدا گرفته پس خدا در حکمت خود قرار داد
در روزه کمال حلاوت این خالص لا اله الا الله الدین الخالص نماز خالص
حلاوت نماز خالص نه است که هیچ شرک در آن نباشد حال در جمیع
مسخر خوت فکر کن بین که در رکعت نماز خالص یک رکعت نماز
خالص کرده فکر اگر کنی می بینی سر زرع نذاری یک رکعت نذاری
کو ازاد لشت تا آخرش با خدا عرف زده باشی نذاری یا بجز میگویند
همه اش در خیاالت خود می آید پس نماز را خدا قبول میکند باین
دیگر در خیاالت عرف بزرگ خیر کریم حال خود است اسم جمیع کرده
در خیاالت هم با کسی عرف غیرت می بینی یا بکار میرسد سمع میکند
نمی کند

نمی کند چه طور که من از کند کسی که هنوز در است و خوف خفته
ما نمیشد هنوز در بسته است نماز میکند یعنی چگونه نماز میکند چه میداند
نماز کدام است این است که هر کس در است نماز باشد اگر چه نماز
در است کرده باشد و نمازش را در بسته باشد و هر قبول نیست و
که راه بروی خدا ایشانه دما طوری نشود که عمل متصل نشود بسبب
قبول نخواهد شد این که است که در زیارات مخصوص زیارت سید الشهداء
صلواته هم میفرماید اشهد انک قد اقامت الصلوة و ایتة الذکوة
و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و اصعناک
و سوله حتی مال الیقین شهادت میدهم که تو نماز را
برپا کردی تو رکوة دادی تو امر معروف کردی و تو نهی از منکر کردی تو
اطاعت خدا در هر حال کردی حال شرک کن بین اگر کسی خیال کند
که حضرت امام حسین این نماز ظاهر بر او میگذرد که کافر میشود نماز
کردن سید الشهداء احتیاج شهادت دادن کسی ندارد اگر امام
حسین این نماز ظاهر بر او میگذرد که کافر میشود حال می بینی شهادت
میدهمی که تو کافر نیستی خیا قسبح است فکر کن بین در مقام عالمی
بگویند که شهادت میدهم و تو نماز کنی پس بر پیش میاید میگویند

کرامت می یافت که من نماز کنم که حالت تو شهادت میدهد و اتفاق هم پیدا است
 من ز کردن او که من بچه ام بچای که اوزه نمی گیرند شاید میخوانند فتنی و غیر
 شایع میگویند که نماز کرده ام روزه گرفته ام پس فتنی و غیر اینها را
 را میگویند لکن از برای شخص متدین عالم این قیاس است که با دیگران میخوانم
 تو نماز میکنی روزه میگیری تو روزه میدهم این قیاس قیاس است فتنی و غیر
 مالدی استی در حضور حضرت سید الشهدا میگویند اشهد انک قد قمت
 الصلوة معینش این است که من میدهم نماز را تو کردی و هر اگر تو بخوانی پس
 نماز نمی کرد صورتش را که در دست بجا دارد و بیست و نه روزه داشته باشی
 با طهارت نباشی نماز نخورده باشی الا انک انما نماز کرده ای یا باشد
 یعنی نماز نمی کرد مردم به پلنگه با سعه باشد که مردم بشنوند صورتش
 نماز را که نمی گوید اشهد انک قد اقامت الصلوة پس عرفی میکند خدمت
 سید الشهدا که شهادت میدهم که تو نماز کردی نمازهای دیگر را که خدا
 قبول میکند بجهت آنکه نماز تو قوی آن نماز است اگر تو نماز بخوانی مردم
 قانع این نبودند که خدا نماز است اگر تو نماز میخوانی مردم قانع این
 نبودند که خدا نمازشان را قبول کند هم چنین روز ایشان را از کون
 را قبول کند هم چنین روز ایشان را از کونشان را از معبود فتنی
 را از کونشان

از منکرشان ای میگویم کدام تهنیت معصوم نیست پس قبول نیست و اگر
 قبول شود بواسطه حضرت سید الشهدا است پس این است تجزیه که بی
 شایع بشرکت دریا است و تهنیتی هم این تجارت را ایشان معجزه
 و جمع اند طاهرین بواسطه حضرت سید الشهدا صلوات بر علیه معجزه
 این اعمال را این است که جمع و ده یعنی جمیع عبادت جمیع خلق را آدم گرفته
 تا خاتم تا قیامت جمیع و ده ای مستی جمیع عبادت مقبوله معجزه بواسطه
 قدر حضرت سید الشهدا است که قبول می شود این را خدا مرز قدر او تسرار
 داده و هم چنین باز از محمد مرزانی که خدا در عفو قدر حضرت سید
 الشهدا داده این است وجعل الشفاعة فی توبته تربت ارحم
 باز شناس باز این تربتی را که از کربلا می آورند که مردم محبت به کرده اند
 حتی فریاد محبت به کرده اند که اگر طوفان شود قدری از آن اتوی دریا را
 طوفان نسرومی نشیند همه تجربه کرده اند که شفاست تربت بهشت
 این ظاهر تربت است و این همه را ربای نیست باطنش را باز بخوانید
 یعنی باطنی که باز از انهم پیش چشمه است که میدانی که این خانه میگوید
 کربلا را که کرد و عباد می شود و باد میبرد و همه اطراف عالم و همه عالم
 جمیع اینها و جمیع چیزها که شفاست تربت در آنهاست و در هر چه

که شفاست در آنهاست میرساند و در هر چیزی که شفاست از تاثیر
 آن تربیت است پس شفا و هر عبت که در تربیت حضرت سید الهذا
 صلوات الله علیه خدا شفا را منحصر کرده است در تربیت کس این کار
 با او برداشته با طراف برده بجا میهای عالم رسانیده پس هر دو را
 که حوزی و شفا یافتی و هر دو را تربیت سید الهذاست و رابطه کما
 که خاک این صحرا بران لیساه ریخته شده و چون آن حضرت در آن
 زمین مدفون میشد باین حقه خدا خاک این زمین را اول شفا قرار داد
 ایامی یعنی که همین تربیت را می نمودند پیش از این واقعه ام سلمه نقل
 که حضرت بسف ترثیف برده بودند و قتیله آمدند دیدم نفس میزدند
 عذاب را داده و کرد الله نفس میزدند و عفی کردم کجا بودید فرمودند در آن
 در محرابی که بجا بودم و این نشان اوست و از آن خاکها آوردند و
 خانه اسیر بود و محن و بخون بود و از اسیر دند بام سلمه پس بجز این
 یعنی العفی که بجا آمد و برکت و فرمود بام سلمه که این تربیت را اگر خدا
 کنی در جلد دیدم آن هر وقت دیدی این تربیت خون شده است
 بدان که حسین شیده شده است باری پس بدانی که شفا را خدا منحصر
 کرده است در تربیت سید الهذا و فکر کنید به بنده این تربیت

چه تری است و هر قرآن خدا باین تربیت نوشته شده است و قتیله
 به بنده مفریاد و نقل من القرآن ما هو شفا و رحمة للمؤمنین
 و لا یؤید الظالمین الاخوانا خدا در قرآن چه طور شفا میدهد و در بطور
 ظاهر بخوبی ظاهرش را بگیری اگر باطنش را بخوبی نفهمی و باطنش هم
 از همین ظاهر است ملک کن و ملک کن بین این مرکبها از چه ساخته
 شود از رزاع است و ما زود و دوده وضع و مثال اینها و پیش
 اینها از نباتات مستعد گیاهها مستعد و عفی کردم که در جمع گیاهها
 خاکهای گرد آمده و باین حقه شفا در آنها پیدا شده پس
 چون از خاک گرد آمده برای گیاهها و این گیاهها بآن خاک تربیت
 شده و از آنها مرکب ساخته اند خلد از این مرکب قرآن نوشته
 شده و قرآن شفا شده و نقل من القرآن ما هو شفا و رحمة
 پس بدانی که این قرآن تربیت اوست باطنش باطن قرآن ظاهرش
 ظاهر قرآن پس باطن محرابی که بجا آمد اینست که قرآن است نازل شده
 از جانب خدا و حضرت سید الهذا صلوات الله علیه در توی قرآن
 خانه مدفون شده و قسم آن قرآن شده بجهت که عقیق حضرت سید الهذا
 این قرآن خانه بیان کتاب است بل هوایات مبنیات خلد

فی صدق الدین او تو العالم و قرآن صلح حقیقی و قبیح است که در پیغمبر
 سید الشهدا است و شفا واقعا در دست از این همه شفا افاضه نموده
 خدا هر کس را هر چه شفا داده است بجهت سید الشهدا و بجهت تربیت سید الشهدا
 دیگر بخواهد دعا خوانده باشی و شفا یافته باشی بخواهی دعا نوشته باشی و شفا یافته
 باشی همه بواسطه تربیت است پس شفا افاضه عالم مقرر در تربیت بکتاب
 کرده و هم چنین باز فکر کنید به بطنیه باز از فضا میریزد بکفرت
 یک این است که خدا چنین قرار داده که سلاطین دنیا و فرشت که انما
 اظهار اند مسلم ایم علیه از فرشتگان باشد و یک شرافتی از برای او است
 که جمیع اولادش سلطانند و دیگر شرافت او را از خیمه انبیا و اولاد
 بخواهی فکر کنی بین ما در شرف حضرت فاطمه زهرا است مسلم علیه السلام
 حضرت امیر المؤمنین است صلوات علیه برادرش حضرت حسن است
 حدیث پیغمبرش صلوات علیه و آله پس آنحضرت در این شرافت یکبار
 نظیر است بیک شرف حضرت متی در این شرافت حتی حضرت پیغمبر
 که مقام حدیث نبوی است از آن حضرت اما ان جمیع جمع کامل که برای
 امام حسین است برای یکیش نشسته و هرگز نمی بیند بر امام حسین حضرت
 امیر است اما بر حضرت امیر و بر پیغمبر شریف اولادند و عند الله
 در آنجا

پدر انسا بان تشخص نبود پدر امام حسین حضرت امیر شرف از انبیا
 عند الله و بر پیغمبر این تشخص نبود هم چنین این امام حسین مدی دارد
 شد پیغمبر که حضرت امیر اسحق مدی دارد نه پیغمبر اسحق مدی دارد
 پس پیغمبر امام حسین مدی ندارد پیغمبر ماوری شرف امام حسین ندارد
 ماور پیغمبر فاطمه زهرا است پیغمبری بر او ری شرف امام حسن ندارد چون
 ایر بر او ری شرف امام حسن ندارد حضرت امام حسین اسحق بر او ری
 بین که جمیع کمال است ظاهر و باطن شد انکبات از این همه شرف
 افاضه است او داده و عرفی کردم که جمیع الی که باید شفاعت
 کرده شوند هزار صف می ایستند حضرت سید الشهدا انفسه و نود و نه
 صف آنها را بتنهائ شفاعت میکند و دیگر یکیش را فرغی شود در آن
 انفسه و نود و نه صف بلکه تنها حضرت سید الشهدا همه را شفاعت
 میکند آن یک صف دیگر هم پیغمبر امیر المؤمنین و بانه انما انبیا
 و اولی شفاعت میکند باز شرافت حضرت سید الشهدا بجهت یک
 خدا مقرر کرده شفاعت را برای آنحضرت خدا خفوع و خشوع آنحضرت
 کرده برای آنحضرت و تا کسی خاضع و خاشع نشود خدا نه شفاعت
 میدهد و نه عیالتی متعجب شود حال تربیت او را میخواهی شبها بخوابی

اهلانی بر محمد حسین صلوات
 و حق کیا جلد اعظم

میزهای بیانی چه طور شفا محض است در آن بین اگر بخوانی بگوئی
 بسم الله الرحمن الرحیم بخوانی بگوئی اسم خدا را مردم کم متفت
 میزند اینها را وقت کنند نشان به بین خطاب میکنند بخدا و غی
 میکنند یا من اسم دوا و دگره شفا و این یعنی هر دگر فکر
 کنند مکر عرض کرده ام که مردم در دین و دهر ایشان گفتنی به
 لفظ تنها حال بسم الله الرحمن الرحیم را میگویند اما معنیش هر چه است
 مسیح معنی دوازده مرد را در دنیا به بینه که لفظها میگویند برای
 معنی دوا تعاقب مقصود مردم از لفظها معنی است اگر معنیها مقصود
 نباشد شفا اصلا جنباج لفظ ندانید لفظی آورند برای سبک
 معنی اگر بگوئی رب میگویم اسم این آب لفظش الف است و با الف
 و بارفع تشبیه میکنند معنی آب رفع تشبیه میکنند پس الف و با ان
 ایاست که در خارج است اگر او را بچک آوردی اهل معنی هستی
 و اگر ان معنی نامم بدا اجابت میکنند دیگر وقت کنند به بینه
 این یا من اسم دوا یعنی چه این اسم دوا است چه طور دوا
 یعنی الف و سین و میم دوا است اگر این دوا است چو ادراکی دوا
 کرده و دگره شفا این دگرش چه طور شفا است اگر شفا است
 مردم دگرش

مردم دگرش را میکنند و می پنی که شفای یا بنده می بگویند و غی
 ای خدا ای خدا و معلوم است که اینها را ناخوش هم هستند
 می گویند ای خدا می پنی که شفای یا بنده پس یا من اسم دوا و
 دگره شفا و معنیش باید کرد به خدا اسمی دارد الف و سین
 و میم لفظش است و این اسم در دین اسم معنیش ترتیب سید شهادت
 صلوات لله علیه را بدینند که اسم عظم خداست و بدینند
 که این ترتیب کبریا عظم است و این ترتیب ان کبر است که خدا
 شفا را در ان اسم قرار داده و محض بان اسم کرده است و در
 ان اسمی است که اگر بدانید و بشناسان را عود می یافت که
 او را در جمیع غذا را در جمیع نباتات و کما و شده و شفا
 در اوست پیدا شده و بر جمیع غذا و شفا در قدرت و قی که نشانی
 غذا بخوری بگو بسم الله الرحمن الرحیم و متذکر شو ان اسم را بگو
 بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شئ
 ولا كذا این اسم عرفی کم یعنی از ترتیب ایهت دیگر نمی است
 چون اندیم غی ایه عرفی کم متفت باشند پس عرفی بگویم که لغوی از
 عاقلهاست که بنیت غیب میورد ترتیب است و غی خود بدین

بان به احترامی کردنیت بدی شود می شود بان پی هسته ای
 کرد نهش به وقت بکنید بنید مردم میرند کرید اما ایانه منیت
 که زمین کرید چهار فرسخ در چهار فرسخ تربت است و هر کدام
 که باشد فرق نمی کنند در آن مسئله که عرض می نمودم بکنم پس
 چهار فرسخ در چهار فرسخ تربت است حال مردم میرند کرید
 ایانه نمی بینی اینجا مزلیه می سازند و لغو می کنند در آن دردی تربت
 اگر کسی لغوت کند ایانه این است که کافر می شود اگر کسی را بخواهد
 دست تربت زنه کافر می شود چه مای آنکه تربت توی حمله
 چند از د با بول بران کنند قطعا کافر می شود و مملد در آتش جهنم
 می شود لکن وقتی رفتی توی آن چپا فرسخ واقع شدی خدا
 بجهت سبب و هائی کار چنین قسر در دار که عیب نهشته باشد
 حیرت که نهان لایست این کار را بکنید هر جا که باشد
 اینجا زمین را کود میکند یا می سازند و این کار را در آن میکنند
 مبتت بکنید تربت است بکه نیت بکنی زمین است و جایز است
 و هیچ بی ادب تربت هم نشده است اما در توی همان چهار
 فرسخ که مردم منزل میکنند و این کار را را حاکم تربت در آن بکنند

فانک بردن

حاکم برداری بنیت تربت آن دیگر تربت است و آن را
 اگر بخوانی کسی نمی نمی شود بان حاکم دیگر بی ادب بکنی و بکنه
 همین طور میرود با قبر مظهر دیگران تربت قبر زرشه نزدیک
 میدان مظهر محضرت منیت هم نمی خواهد و تربت است
 دیگر حاکم خود قبر مظهر هیچ منیت میخواهد دیگر ستر این میخواهد
 بخش همه جا بهت در قرآن و لکن کفر نوره از قرآن اقتراح
 مشهور کس بهر منی نبوی حقی فاشی و فاشی کافری
 انرا نبوی دست پی فاشی می شود بران که آرد و تو پی
 وضو بنای دست بران باله در حال قیامت نمی توانی
 دست بان مای و این دیگر منیت نمی خواهد که بنیت قرآن
 کسی دلت بران بگذارد قدر اوله معلوم است کلام خداست
 هیچ بنیت تو نیست است لکن یکبار کلمات است که
 منیت میخواهد مثل الذین نبوی این الذین کلمه است اگر این را
 بنیت قرآن قرآن نبوی این کلمه باز تفاوت است و دست به وضو
 نمی شود بران که آرد لکن بنیت قرآن انرا نبوی بلکه نبوی یک
 لفظ عربی نبوی این دیگر شفا منیت و با تربت دست پی وضو

بر آن که از دن حالا بهین طرشت نه فکر میکنی خرابی نیست پس مبت جان
 از زمین که بدینست شفق تربت است بکنده از آن جا بر میسد از غایت
 تربت شفا می شود و در وقتش دجیب می شود همیشه تربت تربت برداشتی
 می شود تربت دیگر بعدش بهر حور حیل بخوابی به او پادشاه کنی غنی شود و نام است
 اگر غلبش کنی کافر می شود بخوابی بان استغاثی کافر می شود با وجودی که بهان
 خاک پیش از تربت استغاثی می کشی و بر روی تعویذ می کشد و جابر بود حالا
 دیگر وقت کسبند نه است پس آن بادی که آمده و آن خاک را از زجرای
 کو بد برداشته و منشر کرده در عالم در به که کیا او به به نباتات عالم
 رسانیده توی اها و خاکسای عالم همه جان تربت است تا تربت
 احد قبر ابا پدر اکنده مکنده آن سره جایش است و آن دیگر تربت
 می خوانم آن نه تربت محرم است سر جایی خود و تربت نمی خوانم اما آن خاکها
 که تربت بر او است بجای کما و کیا مهای صیغ عالم محفوظ شده این
 که اگر شفق مومن متوکل باشد توی این غذا فی که می خورد تربت می
 اشهد است و اگر وقتی بسم الله می گوید معنی دارد یا من اسم الله و ذکره
 شفا که میگوید معنی دارد و اسم غذا است و او را ذکر خداست شفا
 اسم غذا آن است که میری و میگوئی در وقت غذا بسم الله الرحمن الرحیم
 و ذکر خدا

در کز خدا هم آن است که تو دعوی کنی خدا را بان اسم و یاد است شفا
 خدا پس توی غذا است اسم غذا که این تربت باشد اما تو از ش
 را کنی و از استغاثی کنی شفا خواهی یافت اسم غذا و تربت
 تو در آن جز تا شفا بیایی پس ذکر او را باید کرد یعنی متوکل این باید
 شد که ایشانه منع جمع شفا منع جمع شفا منع جمع استی
 و اگر توفیق یاقی و معنی کنی معنی شفا دیگر حال هر چه می کنی متوکل
 هستی شفا تو میرسد شفاست تو میرسد دعای تو میجاست می شود عمل
 تو قبول می شود و قسید اب می خوانی باید متوکل باشی بگوئید السلام
 علیک من ماء دغمام و فرات چنانکه در حدیث فرمایش
 کرده اند که شب اب می خوانی بگویی و تو فرزند رسانده خطاب کنی باب
 و بگو السلام علیک من ماء دغمام و فرات دیگر فرزند رسانده
 پس بداند که تا آن اب فرات توی بخا نزد تا اب فرات
 و از این اب نژاد شفاست رقی است از آنکه در خشت گردند شفا
 می شود مثل خاکهایش رقی نمی کنند انهم مثل اها تا خاکش را از
 اها نژاد و اها شفا نمی شود پس اب فرات شفا نه بجای که خاک
 که بد مزج شده دیگر حال آب را پیاز و فلفل و آب بکنده انهم

می شود و خصوص که سده هم نمی بان آب از آب رزم و فرات بمقتاد هم
درشته باشی که آنچه در پیش کرده اند در است است این هم به اند
که هر چیزی زبانه در در بکب خوش پس آب هم بهین طور است مدتها
هم که می کنی بمقتاد هم که داری البته ان آب شفا می شود و صلوات علی محمد
واله الطین الطاهرین خمس چهارم دو شنبه چهارم نثر مرزور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد
واله الطيبين الطاهرين ولعن الله على اعدائهم و
مخالفهم و مبغضهم و غاصبي حقوقهم و ناصبي شعيتهم
و منكري فضائلهم من الجن و الانس من الاولين و الآخرين
ندادند عالم در کتاب خود میفرماید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة فيقاتلون في سبيل الله فيقتلون
وعدا عليه حقاً في التوراة و الانجيل و القرآن و من ما و في بعده
من الله فاستبشر ببعيكم الذي بايعتم و ذلك هو فور العظام
ترجمه فارسی این آیه شریفه این است که خداوند عالم میفرماید که خدا فرموده است
رزم و فرات جانهای ایشان را که در راه او جان می دهند و مالهای ایشان را
چنانچه جانها را

چنانچه جانها را امیدند جان بر ایشان بانه نمی ماند و نشان هم
می بیند مامورند که جانها را در راه خدا می دهند اگر میخواهند بهشت
و غنی شوند که شریک مردم باشند پس خداوند خسرید و ز رزم
جانها را و نشان او باید در دل این بمقتاد و در داشته باشد
که نه مالک مال خودی نه مالک جان خودی خود را ببکار غلام ز رزم
که خودش مال آقا است جانها مال آقا است العبد ما لله
مولاه این جز را قسر در داده اند که عبرت بگیرد ببیند که این آقا
طاهر خلق نموده اند غلام را این آقا پول داشته که دیگری با و دارد
این غلام از خسریده حال مال این آقا شده حال که از خسریده است
باید خودش را مال آقا بداند پس اگر بخواند جان از جاهی خود را
مخرج کند نمی تواند از قیمتش کم می شود و مرز با تائید رسد پس نمی تواند قیمتش را
کو کند در حق نیت دیگر متفت بهشید نهش پس خداوند که این
غلامان از خسریده اذن بد داشته باشند که بدون اذن آقا نشان
شان را حشر بکنند این غلامان با آنکه که حشر شده اند
باشند نباید بروند بی اذن آقا نشان نمی تواند حرکت کنند
نمی تواند سکن باشند حال که ببیند این خلق نسبت بکذا چه طور

باید باشند پس وقت کشیده نشاء پس خداست حلق این خلقت
و مالک این خلقت است و نشان این حرفها احسبوا و معظما می مردم
خیال کنی چه اگر این مردم جمیع کارهاشان بر خلاف کار
اوست حق است آنچه میگویند و نمیکنند خلاف اوست و هر حق
کارهاشان بر کارهای آنها نیست آنهاست بنده این مردم
قرارشان این است که محرم که شد روضه فزان برود بالی منبر
و یکجوری بخواند و مردم هم لایع شورش شوند هم روضه فزان بپول
هم مردان قیام میکنند قهوه بخورند و صحبت ایشان را بداند و روضه
فزان هر چه میخواهد بخواند و هر حق کارشان این است نمی خوانند مان بگردند
از مردم اگر میخواستند مان بگیرند کار بسیار بود کسب بسیار بود
انها بهتر از مردم دیگر میخواستند کسب کار میکنند پس بدان اگر کسی
اعتقادش این نباشد که خودش ملک است هیچ اختیار جان و مال
خودش را ندارد و همه جان و مالش مال خداست اگر کسی اعتقاد را
نداشته باشد باسیند که کافر است و بجای است مکر عرض کرده ام
این را که در علم من نه من عرض میکنم که معصوم باشد نه خدا را خواند
که معصوم باشد و حال در علم معصیت میکنی تو به هم میکنی که اعتقاد
را بگرداند

۵۴
دیگر نه قناعت نموده که بد اعتقادی میخواهد راه برود که رت ندارند
چنین نیست بلکه باید اعتقادات صحیح باشد اعتقادات این
باید باشد که ما کان لهم الخیرة این را پیش خودت محرم کنی همیشه این را
را برای خود بخوانی نه همتی مال خود داری و نه همتی را جان خود
را و یک معنی خرید فروش این است درست وقت لیند اگر همه
هم وقت نمی کشند اعتدایا و نه در میان آنها وقت بکنند که در آن
آدم نوزد و نشان میدهند بگفتن پس عرض میکنم که این شخص مومن
باید جان خودش را برای دین خودش بخواند جانی که دین تویش نیست
نمی خواهد اگر دین نمی خواهد که هیچ ماذالیه حق الا الضلال باطل
باشند که این مومن که میگویم هیچ مغر از افران انی خواهم بگویم
که باید این طور باشد بلکه همین قدر کافر نباشد و مغلدرتش
جنم نخواهد شد باید این طور باشد پس مومن که میخواهد جنم نبرد و مغلدر
در جنم نشود اول اعتقادش را درست کند بعد رله برود دیگر در راه
رفتن کاهی لغز کاهی خطا از دست نبرد توبه میکند خدا
می بخشد چاره پذیر مهت لکن در اعتقاد است سعی کنند که هیچ
مستقیم نمایند که مردم جمع من محشان در اعتقاد ایشان است

هم مردم دنگ میگویند نماز میکنند لکن همه مردم راه غیر نماز را با خبر
 بگویم مردم میدانند فروع دین چند است شدش تا است لکن بلفظ
 شما اکتفا کرده اند و معنی پیشان عینیت لکن تو روزی زن معنی بچنگ
 نه لفظ را لفظ اگر عینیت نباشد مصلحت معنی که باشد خوب است
 چه بسیار بسیار که می باید بشود که گمان میکنند که پیغمبر آمده
 میان مردم که مردم نماز نکنند روزه بگیرند حج نکنند و این عینیت
 نمیدانند پیغمبر چهار داشت آمد میان مردم همانطور که ابوموسی
 موعظه میکرد و قبول میکردند مردم ایا حاله اسم هر که بخورد و نماز ابر
 قبول میکنند حاله پیغمبر آمد توی دنیا برای چه برای پیغمبر مردم مسلمان
 بودند مسلمان معنی چه یعنی نماز نکنند اگر همین نماز کردن باشد تو
 مگر کن بین همین اوضاع که می بینی و میشنوی از ریزند نیزه شکار
 مردم بود حاله عداوتها که میشوند ریزند خیال میکنند ریزند یک
 بوبه کلاه درازی سرش بوبه حجتی کمرش شیش اسم
 در آورده اند توی توغیها انرا اسم که دیده اند یک کلاه دراز
 و سیله اش اسم کند و یک تکه درازی اسم کمرش البته ای
 طوره خیال میکنند خصوص شیعه هم که عداوت دارند با ریزند
 طوره خیال میکنند

این طوره خیال میکنند لکن میدانند که پیغمبر بود این ریزند خزان پدر خسته
 می آمد داشت پیشاری اسم میکرد و در امام مسلمانان عینه انست ای
 حلافت رسول خدا میکرد نماز شب میکرد روزه میگرفت خالد دیگر اگر
 فکر کنید پس بلیه که اگر میخواستند مردم نماز نکنند ریزند اسم مردم را
 نمیدانند اسم داشت پس وقت کشید با فکر همیشه اگر بنامین بود
 که مردم نماز نکنند حضرت امیری ابوموسی میرفت موعظه میکرد
 مردم را جمع کثیری را کول زد همین طوره که بابانه اطاعت کشید
 نه اطاعت کشید عداوت اینها مردمان هستند که نمی خوانند طاعت
 کنند ریاست میخوانند شاکهار دارد که ملک این کشید خبر
 شکار بود نماز کشید روزه بگیر پیغمبر برای همین کار آمده دار
 دیده که پیغمبر آمد و جلب کرد با کفار برای این بود که مردم ببینند
 نماز کنند روزه بگیرند امده شما نماز میکنند روزه میگیرید این عالم
 را بجای آورید چهار دارد که بروید پیش معاویه یا بروید پیش عمار
 مشغول کارای خودتان باشید پس ابوموسی این را بنما و ایزد ابوموسی
 همه خلع خوششان می آمد میخوانند انهار نه باریشان را کوزند
 و فرنگ کونین و کاری اسم کمی نداشته باشند و اسمی اسم کاری

نه نشسته باشد پس در حق میگویم که اگر مقصود خدا از آمدن پیغمبر این بود که این
 جور شاکر کنند و رفته بگیرند و غش بدین درخت و بدین درخت اگر چنانچه
 هم نمیدادند و میپند که نمی دهند پس اگر مهربان منظور بود که او را
 هم این کار میکرد و او را کسی نمی زد و میزد و در حقش را میزد و همچنین
 اگر کسی از روزه می گرفت اما بیکر در حقش را میزد اگر کسی مستطیع
 میشد و حج می گرفت و خوب میشد که می گرفت میفراستادند که در حقش را
 میزدند و رفته را برادر از مردم می گرفتند و نفس را برادر از مردم می گرفتند
 لکن شاکر گفت که این است و ما بشید موی ما بشید بزرگ
 ما بشید ما بشید مانند کوه خندان چه که اگر بزی بخت نیاکنند
 کردن شاکر این نه شاکر که بشید به بشید پیغمبر به طور راه می رفت
 طور راه برود اندک به طور راه می رفت همان طور راه برود پس اگر
 منظور خدا این که دنگ بگویند و دینی بگویند و دین اهل شریعه
 را بجا بیاورند این کار را هم با بر میزد هم عمر میزد هم
 میزد هم معایه میزد هم مردم را میزد با این کار را هم
 میزد میزد پس و این خلق را میزدند خداوند مکرر از برای شما
 خدا فرزند این شریف ما خلقت الخ و الا لئلا ليعبدن

که الا

الا ليعبدن و ان که ای ليعبدن پس میفرماید چون و نهس و خلق مکرر مکرر برای
 اینکه را عبادت کنند و نام علیه السلام میفرماید که یعنی مرا بشناسند
 معبود است تا کسی را نشناسد نمی توانی خدمت او را بکنی پس و این مرد
 مرا بخورده ام مکرر از برای اینکه غذای خود را بشناسند و تو میدانی نشانه
 اندک طهر سینه سلام به علیهم اجمعین معرفت خداوند عالم و هر کس
 شناخت ایشان را شناخت غذای خود را و هر کس اطاعت کرد
 ایشان را اطاعت کرده غذای خود را من الطبع الراسخ فقه
 اطاعت به صریح این قرآن است و در اسلام عین عرفه و
 من حکم فقه جدید هم چنین من حجت کم فقه حجت که من اعظم
 فقه البقی که اینها را که در زبانها همیشه فرزند دیده اند پس ایشان
 محمد معرفت خدا و این خلق را از دید که تو گوی ایشان گفته
 و اطاعت کنند ایشان را و همیشه اطاعت ایشان کردند و اطاعت
 ایشان میشود اطاعت خدا پس ایشان را خدا حجت خود قرار داد و در
 باطن و ظاهر پس ایشان را عبرت بگیرید به بشید اگر مظلوم این بود
 این خورانی کردند و گفت که بشید تا بپسیرت ما بشید و با وقت مکرر از
 بقیه به بشید که بعد از آن حضرت سید السعادت علیه السلام از بقیه

پروان رفت بی مردم. تفریق در غیب میکرد که همراه من باید سپانید بسیار مردم
 که گمان میکنند که سید الشهدا این جمعیت که جمع میکرد دلش سلطنت میخواست
 شادقت کینه و عبرت بگیرد به بنده منظورش همین است که عرفی بکنم
 پس دقت از مدینه را و بیکه میرفتند شغفی آن خدمت حضرت عرفی کو تارا
 پروان آورد از مدینه عدت فرمودند لابد شدم ناچار شد پروان آدم نام
 را بردند صبر کردم عزم را داشتم دادند صبر کردم چونستند مرگشند
 عزم را برینند فسرار کردم و بی هر ردا شده که جمعیت همراه فرود
 بریند و خیال از مردمان حلقی که در واقع دین از مذهب درستی ندارند آنها
 خیال میکردند که حضرت ملک میوزنت شادقت کسیند و بشیار باشند
 بهی قدر خوب زود پس است غمی گویم عربی بخونیند ضرب فرود بیا بیا
 عرضم که بوس باید بشیار باشد و حبسیت عرب باشد باید
 بشیار باشد زیرا که باشد دیگر دقت کسیند به بنده که سید الشهدا
 در امراری داشتند که مردم همراهشان بودند مگر بدو حال بکنه کول
 میزدند بر مردم هیچ غمی کفشد بر مردم همراه با بیانید سلطان میثوم منصب
 میدهم اگر چه بعضی مردم بهیمن خیال میرفتند بهیمن خیال حضرت
 خلیع هر ردا میکردند که هر که همراه من سیاه به میثوم بکنم میروند شایسته
 قدری

قدری وقت کسیند یک کس از امر الله حنیفه میرسید از حضرت صادق
 سلام الله علیه حضرت فرمودند یک سخن میگویم تو بعد از این اینجوسعه
 سادات خلیع نداشتند باشی عینی وان این است که دقت حضرت
 از مدینه بیرون تشریف آوردند تعلیم نوشتند عبادت عربی خد
 بهیمنی با ششم نوشتند کول سه کافه را با اسم محمد حنیفه نوشتند
 پس این نوشته را فرستادند برای محمد حنیفه وان این بود که برآید
 اگاه باشند که هر کس با من آید کشته خواهد شد و زردست این
 مردم پروان خواهند رفت اگر جمع این زمین با من سپانید بهیمن
 خواهند شد و کول بهیمن هر کس همراه من سیاه بداند سگ
 برای او عنیت فتح خواهد کرد باری حضرت صادق سلام الله علیه
 این طرد ستود العمد میدهند بطور ظنهر بکمی در جنب رنقاه
 کینه کول بخورد زودیدن آنها پس بحسب ظاهر کسیند بداند ادا
 بخوانند کفشد و فتح ظنهری برای اودیت دیگر سیاه مردم
 ملک خود طلبید که آنها هم کشته شوند بکمی که چپن خیال
 کینه کول بخورد دقت کن با بعیرت باش دلم میخواهد امام خود
 شناسی برای بکنی با بعیرت غنچه بخوزی با بعیرت بر اجماع

کریم یعنی چه که کریم بوقت داشت کرد و ثمری خورد برایش
 سعی کنی یک معرفتی حاصل کنی معرفت که حاصل کنی غی کرم کریم
 کنی یک اه کیش همان قدر محزون شود که اگر محسنه زن شود
 کسی با معرفت همان قدر شناسی امام حدوث اوله اگر در
 جمیع عمرت در یک از مصیبتها که بان بر کنوار بر رسیده
 محزون شوی و در هر کس که ثقلین را کرده باشی صدای امرزد
 بیس اینچه جرات میگویم پس کریم بر سید الهذا تو را نش
 چه نهایت است تا شرطش معرفت مهم است اما اگر شناسی
 در مصیبتاش بشنوی و دست بوزد و کریم اسم یعنی این
 طبیعی است هر کس این جور مصیبتها را بشنود دلش میوزد و کریم
 این فاسد ندارد سینه ام روضه خوانی میکنند و مع ذلک شبت
 میزدند پس غی میگویم معرفت تحصیل نشود نه در کار
 حضرت سید هشتماء مطهره که بینه بی اسم
 میکردند مردم را در خوشان جمع میکردند و با همان مردم
 میفرمودند من میروم کشته میروم هر که میخواهد بر کرد و حتی آنکه قش
 بسیاری همراه حضرت آمده بودند اسم از زمین هم از ملک

هم در عرض او میفرمودند مادرشان عیسه این مرد حتی
 آن لشکر زیادی هم که بودند آنها هم مستقیم میفرمودند
 که فتح میکنند آنها هم مادرشان می شد که این می آید
 و کشته میشود میگویند گاه باشد فتح کنیم گاه باشد غنیم
 پس بعضی بجهت این طمع که امام حسین بکوبند و در کوفه شهر
 حضرت ایرست امیر کوفه ملک آن حضرت میکنند حضرت
 صفان فراهم شد آنوقت امام بزرگ میثوم عالم میثوم
 مصعب میگویم همراه حضرت آمدند این بود که تا در دایره
 کربلا هم خلع همراه آمدند حضرت یکسای و مدد میفرمودند
 بلکه میفرمودند این مرا میخواهند غیر از کار میفرمودند هم
 در بین راه هم وقتی که وارد شدند مکرر میفرمودند آن
 حضرت که آنها طالب این اند که خون مرا بریزند شما بنیال
 این اگر می آیند که من سلطان میروم دشمنان عالم حرا بیدار شد
 بر اینند که این طور نیست و اما امیر پستی هستیم که کول میزنیم یکسای
 بدانند که هیچکس نمی خورند که کول بزنند شما را هر کس عذر
 میداند که همراه من بیاید کشته میشود بیاید هر کس

توی دلش غمی خواهد کشته شود بر کرد و غمی خواهد کشته شوی برو
 پی کارت پس فرمودند من آمده ام برای همین کشته شدن
 و من لایق کشته خواهم شد هر چه بگویم تا در تان نشد و تا
 خیالتان میرسد که من این حرفها را میزنم که شما رحمت
 کنم ای مردم بیایید بریزید و شکر ریزید دشمن شما نیستند
 با شما کاری ندارند هر که میخواهد برود تا شب تا یک است
 برود که محال است نکند بکینه نقد میکند که گوشه خیمه را با باله زده نگاه
 میکردم بیدم فوج میرزده و ما میبیدیم که میرزده و سیر زیدیم
 که ما ماندم تنها و بکیس باری منظور این است که فکرش را
 بکشد اول حکمت کارهای او را بدست بیاورد بعد میگوید
 ناله کشیده بر برد سینم رنید پس به بنیاد معقول منیت نشاء
 و قیاس که فکر کنید خواهد یافت آنقدر حضرت سید الشهدا
 را امید اینقدر عقدر او را بقدر عقل این مردم بود حاله عجایب نمیگویم
 ان مضامین رزگ بر بزرگ را اقرار کنی تو که تو همان راه پیش از
 و ملتفت باش پس به بنیاد که شگفتی مافت که عقلش شیرین نام
 متعارف باشد و بداند کسی او را می کشد این اگر شگفتی عاقل

با شد در ۱۱

باشد و بداند یقین کشته میشود و بداند که اگر خوشی و قوم و میال طفل
 اگر همراه برود آن غم می شود و اگر ملک این کنند و با نرسبت
 در میزنند بین ایامی گویند آنها را و مردم دیگر را بخود دعوت کنند که همراه من
 بیایید و بدینند که همه کشته خواهند شد هیچ عاقبتی کار نمی کند
 مگر کسی که دعوت کند مردم را برای نجات خودش پس اگر بداند شگفتی
 عاقل که اگر جمعیت داشته باشد میزند دشمن را و جان خودش احتمال دارد
 در برود میگوید که بیایید عزیزهای من تو مرا می بختی آنکه احتمال آتش
 باشد که او را نجات میدهند این سعی میکنند از این اشخاص لگ می
 طبعه و این عقده ای عالم اگر طوری باشد که یقین کنند مثلاً بنی
 خرداده باشد یا غروب دیده باشد طوری باشد که یقین کرده باشد
 که او را می کشند دیگر غمی آید پس غمی را همراه سیر غمی آید پرورش
 را سیر که همه سیر بریزند میگوید اینها باشند بدست باشند
 حاله من خودم شسته می شوم آنها بدست باشند پس پاش و برادر را
 را سیر غمی آید که یقین دار کشته میشود میگوید حاله اینها را
 کفایت نمی کنند چرا اینها را به ملک اندازم من کشته می شوم آیه چرا اینها
 به ملک بقیه حاله را اول فکر کنی در این که حضرت سید الشهدا ایامید

که میرود و در گذشته می شود یا غیبه نیست مظنه داشت که کشته می شود همان
 می داد که کشته می شود و بر مردم چنین خیال کرده اند نهشته بعضی از مردم می گفت
 که حضرت سیدالشهدا وقتی آمد بکر به مظنه اش داشت که سلطان خواهد
 و چون مظنه تقلیفش این بود که مظنه خودش ممکنه مظنه اش این بود
 که سلطنت در خواهد رفت و سلطان خواهد شد پس مظنه خودش
 عمر کرد و آمد بکر به آنجا که آمد یک دفعه کرد و دیگر ندانست چه کند و بدید
 بنا کرد استغاثه کردن که چاره هم ندانست اگر پیشتر غیبه نیست که در
 بکر به کشته خواهد شد غیرت چرا که با وجودیکه بدانند بقدم خود کش می رود
 و بجای آنکه کشته اگر دانسته بود در رفته بود این خلاف شرع کرده
 بود چه اگر گفته و لا تلقوا بایدهم الى التهلكة یعنی خودتان بعد از خودتان
 را بمهملکه بقدر زید حاله اگر حضرت سیدالشهدا می دانست که بکر به می رود کشته
 نمی خودش بدی خود را بمهملکه بنده از خلاف شرع کند و از خلاف
 شرع گفته میگرد بکر او کانش این طریقی می شود که اگر چاره هم ندانست
 لابد شده تا چارگشته شد این جور معرفت را مردم دیگر دارند لکن تو را
 چنین باش و بدان که این حکایت و هم حکایتی نبود که میان خواص
 و عام معروف نباشد حتی آنکه رنهای خبر داشتند سیدی از انهای
 سلف خود دانسته

سلف خود داشتند و خبر داده بودند تو یهودیان ان حسیه معروف بود
 می شناسختند ان حمی که می آید یکی از اولادش کشته می شود تو این
 قریب و اینجا هم که الان هست این فرمیت توی خودمان که زیادت
 پس نشانه فکر کنی به بنیاده از انیه الله که هنوز نطقه سیدالشهدا
 متعقد نشده بود در مردم با در یک وقتی جوهر نازل شد بر بنو صا
 عیبه واد که آمده ام بشارت دهم تو را بولدی که چنین و چنان
 با کالت با حال است با عصمت است امامت دارد چنین و چنان
 خدا تعالی کرده تو لکن از نفس با و فایده لکن یکبارگی دانسته
 که امت تو هستند او را خوانده کشت هنوز پیش از غلش ان این
 وحی رسیده بود پیغمبر داده بود خلع از زنها می نهشته ام سلمه
 می دانست باری جویند این وحی را الوقت بعد از بنو صا علیه
 و الله قسم مود بجز بنی که ای جویند ر کرد و بگو من چنین فرزندی بکار
 میخورد که رختش را بکشیم او را بزرگ کنیم با این حبله با این ملک
 با این صفات یافت و او را در ادراست دشمن بر هم و خود
 همسر فرزندی بکار من نمی آید جویند ر کشت و عرفی که محمد ص
 که من چنین فرزندی بکارم میخورد و نمی جویند با زه باره وحی

که بر دسند مرا بر بن محمد صلی الله علیه و آله و کجا فرزند ی نبی طهره خیمیم الدجسین و
 و در محله باید گشته شود آن فرزند باز جبرئیل آمد و عرض باز جبرئیل آمد و عرض کرد
 حضرت حضرت دید دلش راضی نمی شود و یک طوری است حالت و می مثل
 آن که کسی که خبر از آن حالت نذر و نمی شود آن حالت از شرح کرد پیشین
 مردم مخصوص متی ای خود مان که حجت مکینه اگر بخوابی بکونی سترین
 که خدا چه طوری میگرد و منظر راضی میشد و حجت مکینه و به این که تا مغرب
 میشد و قدر میشد بسیاری از امور این طور است شد این که خدا همین
 راضی نشود که بمیرد و جان بشان را بگیرد و می هم همین طور است پس عرض کنیم
 که خدا چنین مقدر کرده که مشیت خود را تابع رضای ایشان کند
 و این قسم را داده بود زرزور اول داده و مقادیر امور پس مشیت خدا
 باید در دل پیغمبر نیاید و هر طور که پیغمبر قبول کرد خدا هم مقدر کند
 ربطی قبول پیغمبر قبول بر طبق مشیت است باری پس پیغمبر جبرئیل فرزند ی
 نبی ایده آتش و بنیر رفت و عقی کو می شد که بگوید پیغمبر چیست
 کرده ای که شبیه شود اما کارها شهادت او دارد یک از آنها این
 که آمده و سلاطین دنیا و نفوت از نسل او باید نمیدید و اگر شبیه
 نشود این را با و نمیدیدیم و اگر قبول نکردی در راضی نشدی بدان که سلاطین

دنیا و از آن

دنیا و نفوت را الله اعلم و انی ارجو بدینا این یک از آن چیزها است که
 بعضی شهادت بحسین میهم و یک دیگر اینکه هر مومنی هر جائی کند
 اگر من باید قبول کنم اینها لفظ طهرش است که عرض میکنم جمیع اعدا جمع
 مزینین دنیا و اولیا میکنند برای این است که خدا قبول کند
 اگر قبول کرد اها بنیت کرده روزه گیری اگر قبول کرد اها بنیت کرده حج میرود و این
 طهر نفس میهمی همین طهر رنوة میهم همین طهر اگر قبول کرد اها بنیت کرد
 پس فرمود یکی این است که فردا شهادت این قسم را در دادم که استجاب
 دعوات در کتت قبضه او باشد یعنی بواسطه شهادت او دعا و استجاب
 میشود حق دعی پیغمبر بواسطه شهادت او استجاب میشود پس خطاب رسید
 که حال اگر تو راضی نیستی باین صفت و نمی خواهی شبیه شوی من مقدر کنم
 انبیا را برای تو اگر راضی نیستی باز اختیار با تو است همه جانتان را تو را
 و این قسمی است از هر روز در میان خدا و اولیای او و این را باید آید
 که همراهی که از با لای آید آن امر را اگر پیغمبر راضی نمی شود نمی آید پایش
 دیگر اگر بخوابم تقفیش را عرض کنم تقفیر زیاد میخوابد و در این محاسنی
 توان شمع دل پس در دفعه هم جویند نازکی شد تقفیر قلدت حضرت
 سید آمده از عرض کرد این دفعه که عرض کرد از وقت فرموده من از شما

جز غیر کشته و عرفی که پیغمبر ارضی شد بعد از این تقصیر از خدمت حضرت امیر مکتوب
 ایام علیه عرفی کردند حضرت امیر ارضی غنی شد بهمان تقصیر که در پیغمبر عرفی کردم
 و باز حضرت پیغمبر تقصیر از ایا فو که فرمودند حضرت امیر صلوات الله علیه ارضی
 شد هم چنین این خبر را بهین تقصیر حضرت فاطمه دادند فاطمه حشمت
 زیاد کرد پیش از پیغمبر این را امید سپید که دل زلفا نوا در هم بار در ترنوا
 شان رحیم ترست معلوم است طاعت فاطمه از طاعت پیغمبر حضرت امیر
 معلوم است کمتر بود گفت من مسپو اولادی که باین طور این ادرا از برگ
 کنم در همه ادرا کشته چکار می آید مسپو اولادی نمی خورم پیغمبر غنی
 که فاطمه ارضی کنند که ایا نغویابی در رت شفاعت که جمع صفت
 ایا نغویابی تو هر ت سلفه حوض کوثر باشند ایا نغویابی ائمه فارسی
 از نذر تو باشند ایا نغویابی که دعای مومنین بواسطه حسین تاج باشد
 ایا نغویابی که خدا بواسطه حسین شفا بدیم بحسب مرضای امیر عالم فاطمه
 آنها را که بشینند ارضی شدند و عرفی کردم بسبب رضای ایشان
 ارضی کردم از برای اینکه مباد کسی خیال شبیه کند که عالم که ارضی شدند
 پس باینه کشته شدن امام حسین ارضی بود نفوذ باینه وقت کینه نشاء
 یکدفعه باین ارضی میشود از تقدیرات که خدا میکند یکدفعه نسبت بخیر

یکدفعه عالم دارد بکسی خیال کنند که عالم که پیغمبر که ارضی شد که حسین
 کشته شود و حضرت فاطمه که ارضی شدند پس دیگران معیش می
 حضرت که گویا کنند از برای کنند باین حضرت در ارضی نباشند
 کشته شدن این خباب دیگر وقت کینه نشاء به بیند اگر ارضی
 شد دیگر چه ارضی بشی گویا کرد که از این حکایت و کز شش کشته
 نه خفاتی بود که یک مجلس باید و مجلس دیگرش شده باشد گاه
 باشد در دست مدیث پیدا میشود که پیغمبر و امیر المومنین در مجلس
 مدینه میفرمودند که حسین کشته شود و گویا هم میفرمود پس عرفی میکنم
 باز ملتفت باشید یک کار است یک معاد است که خلق خلق
 پس شود در یک معاد از خدا ارضی بود و از خلق ما ارضی پس اگر کسی
 نویسنده کسی زود پیش خدا که میرود و ملتفت میشود که بگو اهدا که چنین
 تقدیری کرده خدا معلوم است من تقدیری کرده بودم که طاهر از خدا
 بر من مطلق کرد بجهت آن فقیرا نسبت بآن عالم که میگوید میکو تا طاهر
 کردی بمن به کردی تو بچه حساب بمن دبا در عداوت میکنی و خدا هم
 ادرا عذاب میکند که ظلم کرده است پس ملتفت باشید که ارضی شدند

فرق دارد وقت کینه نهش هم بگویند خدا امید آن است من چه کرده ام
 که مرا بدست این ظالم گرفت رکود از خدا راضی می شوی اما از آن ظالم
 راضی نیستی در کارهای خودتان فکر کنید نهش راه منته که بدست
 آن همه جابر یک نق است پس یک معاشرت بدست خدا می بین
 کسی مال تو را خورد تو می سهر تو ز دشمن خدا که می روی بگو معلوم است
 خدا یا من یک معیشتی کرده بودم که مرا با این مبد گرفتار کردی و غنی
 را بر من مستط کردی هر چیزی به کسی برسد معلوم است خدا مطلع است
 که او چه کار کرده و بچه سببی میستی این شده و خدا اسم او را بان به
 گرفتار کرده پس در نزد خداوند عالم شخص با قدر می کند در سر در حد فزون
 دور بلاد در غنیسه ملل و صحت و در مرض پس اگر صحیح باید بگویم که او
 رب العالمین که لغیر در کرم او صحیح استم اگر ناخوش شد معلوم است
 که او هر کرده ام که مستحق این شده ام این معاشرت که شخص با خدا
 میکند و در همه جا به هم شخص مومن باید این طور باشد پس خدا که می روی
 باید این جور رفت وقت کینه نهش هم لکن حاله آن شخص که نه
 قوی سه بار زدی به هیچ باز تو می سه توفه بودم خوب بگویم و
 مال ما را در وی هیچ بار ما مال تو را خورده بودم خوب نذر دیم
 و خدمت

و خدمت هم می کند او را پس این شغف ظالم است پس اگر شغف با کسی
 خورد آنس اگر زورش رسید پس میرد اگر کسی قوی سه کمی زد و پی
 تقیر بوده است او هم اگر یک وقت مسلط شد از او تهفم میشد
 که تو فلان روز تو می سه من بر زور زدی و ظلم کردی پس بر این است
 او پیش خدا حاله که پیش خدا می روی اظهار رفا شد مطلع است در
 چیزی او بجهت چیزی یک کاری می کند و بجهت خلق می کند لکن کینه با
 یکدیگر با جالت باید راه روند و نهش هم مقتت باشد که این قاعده
 که عرض کردم قاعده بود و کلیه که در حقیقت جا با کجا رسیده باری پس غنی
 می گم که چون انظار به آن که بود عرض کردم حاله خدا تدریس کرد که چون
 مومنین هستند جمعشان باید جان و مالشان را در راه خدا بدهند
 و هیچ کرامت نهشته باشند و این غنی شود چرا که مختلف است
 حالت مردم چرا که همه ایشان که نیستند شرف و تدریس شده
 میزبان چیس کار می کنند سایر مردم طاقت این را ندارند این مردم اول
 که جان خود را نمی دهند سهل است مال را هم نمی دهند سهل است
 ده یک مال خود را نمی دهند رتبه ایشان را چو مالشان را
 که در واقع زیادتر مال است از اموال پنی مردم نمیدهند حاله این مومنین

که رکوة ما نشان را نمی دهنه ایامی اینده تمام ما نشان را بدین
 در اخی هم باشند باز ترا بدین در اخی هم باشند معلوم
 نمی دهنه و حال آنکه تبسی می کنند که اینها جان و مال خود را
 بهین طریقه فانی نموده اند خدا جان و مال نهی را از آنها گرفته
 بطوریکه خودش آن خورشید اند که هر طور داده اند پس خدا قرار داد
 که خنبره از حضرت سید الشهدا جان او را اخی بوده مال او را
 که هم از بر دهنه می نایش را آتش زدند و بغارت بردند در اخی بود
 و داد در اخی هم بود و در هر سالی بود از روی شد رضا و غنبت
 تمام این معاطه را کرد به بقیه قوی قباله که می نویسنه در این معاطه
 های دنیائی که مردم میکنند می نویسنه از روی شد رضا و غنبت اگر
 کسی چیزی را نبوده در اخی باشد با آن معاطه جمیع معاطه میکنند که
 بیع با طاعت باید اخی باشند مردم در معاطه نشان پس آن
 معاطه احد حضرت سید الشهدا اگر در اخی بود که اگر اخی نمی نه
 خدا هم معاطه نمی کرد خدا نمی باید خوشی معاطه قرار بدیم که طاعت
 معاطه اخی باشند تا معاطه قرار بدیم جمیع باشند پس ترا اخی ترا
 بود خدا را اخی بود و چنین اخی بود و هر چه بطور ترا اخی این معاطه را
 اند خدا

کردند خدا جان حضرت مال حضرت را و تمام هشتاد و نه داده
 حضرت سید الشهدا اگر کسی بخواند بدین معاطه بدین معاطه
 چهاره است حدش حدش است پدرش چهاره است پدرش پدرش
 هر چه داشته باشد پدری که دارد مال پدر است خود پدرش پدر
 نوکی باید باشد پس خود پدری که هست برای پدر و آنچه معلوم
 مال پدر است پس هشتاد و نه تمامش مال حضرت سید الشهدا است
 و بیایم کس ندارد لکن بدین ایامه این است که سید الشهدا پیر
 علی است و حال که پیر علی است پدر او بجای غلام او است میفرماید
 انت ما مالک لا ابیک پس تو مال پدرت هستی است هم مال
 پدرت است نه است هر کسی کند اینها فی که عرض میکنم خنبره ایمان
 تان باشد پس پدر و است برای پدر حق در حال نیز اگر پدر است
 پدر کنند عاق میشود پیر می پس اگر پدرش مال از پیر بخواند و پدرش
 را بخواند بپیر بدیم پدر عاقش کند میراند پس پیر از آن بابی که
 خودش مال پدر است مالش هم مال پدرش است پس از این
 حقیقت است که هشتاد و نه مال محمد است مال علی است هم چنین هشتاد و نه
 جان بجای دیگر آمده باشند داده اند هشتاد و نه پس آنها هم دارند هشتاد و نه

و بهین طور با لبیا داده اند به اولیا داده اند بر بنین داده اند
 پس به ایند نهشت که تمام هشت حضرت سید الشهدا گرفته
 بعضی سینه جان خود را مال خود را داده و مخصوص در بعضی از اخبار
 هر یک این انفسه موده اند و اینها کجا بود که من عرض کردم در بعضی
 از جناب است که عرش از نور پیچ خلق شده و پیچ از نور خودش
 بهتر است پس پیچ را عرش بهتر است کرسی شکر از نور حضرت امیر
 خلق شد حضرت امیر از نور خودش بهتر است پس حضرت امیر را
 کرسی بهتر است آفتاب از نور حضرت امام حسن خلقت شده
 و حضرت امام حسن از نور خودش بهتر است پس حضرت امام حسن
 از آفتاب بهتر است و اگر آفتاب را این آفتاب طاهری
 اسم میگیری بجز از این آفتاب اسم بهتر است و هم چنین هشت
 و جمیع حور العین و جمیع آنچه در هشت است میفرماید هشت و نورین
 از نور حضرت سید الشهدا خلق شده و سید الشهدا از نور خودش
 بهتر است پس سید الشهدا از هشت و حور العین بهتر است پس به ایند
 که تمام هشت را خداوند عالم بمالیت و بتول و اکر از کعبه
 سید الشهدا و خداوند عالم به مملکت خود را بنهیدان خود
 و تقاضا

و تقاضا دقت کفین نهشت در بعضی فقیر است که ما میگویم
 و خلیه نیستها و میرند و من میگویم تو صاحب اسمش را بگذر
 عرض بعضی از فقیر است که خلیه از مستیها و نوب انهارا
 میکند لکن تو فکر کن بین که خدا است اگر بخواهد تملیک کند
 چیزی را کسی از ملک خود بخواهد چینی کسی به هر چیزی بخواهد
 که چنانچه شش با تو باشد یا میتواند و هم با این کار را کرده است
 و فکر کن بین سلطنت سلطان را که داده خدا این مملکت را
 بکار داده این مملکت را حاله بنابر الدین شاه و اکر داشته
 اما حاله و اکر داشته معیش این که خدا این مملکت را بنابر الدین
 شاه است خیر بنابر الدین شاه پادشاه مملکت است عت
 چهاره اند و هر یک سلطنت سلطان چه کاره است سلطان
 صاحب اختیار رعیت است او صاحب اختیار است رعیت
 باید مطیع و فرمان بردار باشند بهر طبعی اگر کنند برودنی
 رنزه ندارد و زود باید کور شود و اطاعت کنند پس امر سلطان
 علم با سلطان است هر کسی را میخواهد ضابط میکند هر کسی را میخواهد
 حاکم میکند هر کسی را میخواهد داروغه میکند هر تعریفی میخواهد در مملکت میکند

مع ذلک سلطان چپاره ادعا ندارد که من خدا هستم میگوید من پادشاهم
 اما امر دارد و حکم دارد و صاحب جمیع اشیاء است سید است
 اقامت دارد و دیگر وقت کمیند بهین طر خدا تملیک سید باشد
 کرده تمام هست خود را مع ذلک حال را سید الله خدا است
 نه لکن امر است نامی است مالک هست است هر کسی را در جز
 هست بخواند مرتزی و هم میتواند هر کسی را بخواند پس چون کند میتواند پس
 هست مال کجاست است و عده لا شریک له مال غیر او نیست
 به بنده بعد از آنکه که هست و ادعای هست تمامش مال سید الله است
 حال اگر کسی باید برود تو هست باید حضرت سید الله را بخواند و هست را
 مشایخ که خدا را میخوانند میخوانند حال کسی مال را که خدا با و داده بخواند
 بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 خدا چیزی بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 و آن مال مخلوق است اینها هم مخلوق است پس هست بعد از آنکه که
 مال حضرت سید الله شد حال دیگر هست را از او باید بخواند
 این هست چه چیز است که از سید الله بخواند اینها هم طاهر است که
 سید الله که حتماً بخواند و هست را از او بخواند و هست را بخواند
 که تو از او بخواند

که تو قس را کنی که مالی داردی مال تو نیست و اگر کسی بگوید مال من نیست
 مال سید الله است و به خدا از او بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 نمی شود کرد و غیب ملک نمی شود کرد و هر چیزی را مستحق میدهد این دنیا
 بود که آنست آن کو؟ از او بخواند آن غیبها را که از او بخواند آن غیبها را
 غیب خلقت حضرت امیر را بخواند تو انستند خلقت اینها را غیب کند
 غیب حق است از او بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 او بخواند بوی هست را بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 مال او است دیگر حال اگر کسی بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 صاحب مال را باید از او بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 یکا اینکه روزه بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 عده عده همه این است که بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند بخواند
 انشاه بطور حکمت بیاب فکر کند و بدید سید الله را بخواند بخواند بخواند
 بینه هر کس دست این امام حسین باشد هر کس او بخواند که من دست
 امام حسین هر وقت بخواند و بخواند و بخواند و بخواند و بخواند و بخواند
 محرابی که جعفر باشد امام حسین استاده و میگوید هل من ناصر یفرق
 و هل من معیت یعنی منی فرض کن تو دست را بخواند بخواند بخواند بخواند

دفع کتابخانه مسجد اعظم

اعداد و غیره در حدیث و تفسیر

و می پنی بسین ایام توانی خود داری کنی و تروی گشته شوی هر چه اولاد خود
را دوست بداری هر چه مال خودت را دوست بداری همه را می اندازی
و میروی گشته میثوی و منتقت همیشه این را که نهان همیکه در دست خود
در بلا نیده مضایقه میکنی از خدمت او بفرودش مشغول غمت و حیت
مست و احساس محبت او را نمیکنی او هم یاد این نیت هیچ
کدام کمک هم نمیکنی بکار یکدیگر نمیکنید و لکن بسین برادرش
برو و بدخواهیکه برادرش برادر را در برابر دشمن دید نمی تواند خود را
کنه لایق می رود کمک برادر دیگر بسین که باش ارجح میکند غرضش
را دوست بر می دارد ب آنکه خود را بلد کردن برادر میکند چه بسیاری
برادر که برای برادر خود را اکشتن میدهد پس یکمکه دوست کمی باشد و قضا
همین طریقت چه بسیار پیدا شود اما که را می بیند جان خودشان
را بدینهم جان پدرشان سلاست باشد جان برادر بزرگ تربیت
باشد و این تدبیری است که خدا در جمیع مملکت خود کرده و هیچ غری
طقت این را ندانست که جان و مال و فرزند و عیال و زن بچه خود را
به هم زار شیرین و کوچک و بزرگ همه را در راه خدا بدهد و راضی
باشد طقت ندانست اما حال که حضرت سید الهذا این طقت
را داشت

۶۷
را داشت و کرد و راضی هم بود حال دیگر راضی میشود فضا اگر بخوری
خاف باشد در محرابی که بلا یا راضی میشود آن اوضاع را ببیند و گشته نشود
البته خود را اکشتن خواهم داد حال دیگر بسیار کسان از مومنان
ضعیف آن میشود بر دشمن دادن جان و یا اینکه رگه نمی دهند
فمنس نیده نهند غم نمیکنند لکن وقتی می بیند مولای خود را اگر خوار
انجا دیگر طبع خود دوری نمیکنند وقتی محبت به میان آمد از وقت این
کار را نمیکنند که من این کار را میکنم که خدا در الهیت برده بلکه
یاد الهیت هم نیت محض خلوص و محبت میکند و چیزی دیگر و کسی دیگر
را شریک نمیکنند و آنرا فخر حضرت سید الهذا طوری اتفاق
افتاد که شرک از میان مومنین برخاسته شد و جمعیش توحید نشد
در ظاهر باطن اعمالشان پس بر شک پس شرک برداشته شد تقیسه
الاسته از جمیع عالم اگر کسی بگوید من خدا را میپرستم برای اینکه رزق من به
این مقصود و معبود واقع خودش شکست نه خدا بگوید خدا را پرستم
بای اینکه اب من به این شخص در واقع معبود و مقصودش رفع تشنگان
مقصودش غذا نیست شرک و نیده دیگر خدا رزق من داده چون
نان من داده عبادتش میکنم چون اب من داده عبادتش میکنم چون

مرا بهشت میرد عبادتش کنیم این شرکت است و کفایت بهجت بهر تو
 چنین کسی هستی که اگر شیطان هم میخواست این را از تو بدیده تو رفتی
 پیش شیطان حاله خدا میداد و میروی پیش خدا مقصود تو مان و است
 نه خدا شد این عرب که گفت من ایامردان را دوست میدارم بجهت آنکه
 فرمان میمیدم اگر خسر مانمیدم من را دوست نیندازم بعینه شراب
 که طالب دنیا هستن یکا را می بینی که طالب حکومت است اگر نام
 الدین شاه حکومت باد به هر میرود پیش او اگر ندیدم و دو لیقه شد
 به هر پیش ما فرالدین شاه نیرود و پیش و لیقه میرود و دلش مخصوص
 این شخص برای ما مایلید شاه غنی نوزد او حکومت نداد میرود
 از کسی دیگر میگرد پس هر کسی سلطان را نخواهد و مملکت را برای سلطان
 بخواند و سلطان استحقاق مملکت بداند و خدمت کند باین جهت که سلطان
 و مستحق این است که خدمتش کند این سلطان پرست است و این
 احسان سلطان دارد اما کسی که میخواهد حکومت کند طالب این است
 که زردست سلطان فرمانی پرودن آید برای او این خود پرست است
 این سلطان را غنی خوانند اگر فرضا این سلطان برود و سلطان دیگر بپای
 میرود تعلق او را میکنند همیشه هر راهی باو بیاید از آن راه میرود و باز

میکنم که بجهت نزوم معلوم است خود را میپرستی که نوزی این شرکت است
 بخدا این خود پرستی است خدا غافل از تو خوانسته شرکت خوانسته است و الله
 خدا خواست تبه پر حکمت از میان مومنین شرکت را بر دارد و از این
 جهت حضرت سید الدنیا را باین مملکت انداخته و عابد از آن
 که مومنین نظر میکنند و او را در بلاد بیننده دیگر خود داری خود غنی توانست
 میکنند و در آن حال آدم یا دشمنیت که خدا بهشتی خلق کرده با
 جهنمی خلق کرده چیزی که یا دشمن است همین که سید الدنیا استاده
 و دشمن دور او گرفته میگوید عابد چه باید کرد با پذیرفت جان نشانی
 کرد این است آن دین خالصی که خدا آفریده در روی زمین و از مردم
 خوانسته و خدا میداند که از دین عابد همین گیش باقی مانده و از اتوی
 خیال کن بین از اول تا خسر هزار خیال میکنی نماز نماز میت روزگار
 او فکر کن بین روزگار عینیت این روزه بد برای چه میگیری نماز غرض
 در مرض داری جهادی هم که الحمد به عینیت رکوعه و نفس هم که میدانی
 باید داد و نیندمی چه هم که هر کس مطلع عینیت آنها هم که مسیطع
 میشود از آن عذر می آوردند منفر شده عبادت باین نماز باین روزه
 در عبادتی که در بخش مکرر به مان فرزند داشته باشد انجا را عبادت

عبادت میکنم و این مشرب میگوید شخصی داد میزد اذان میگفت شخصی بود که اذان
 سه شنبه شبانی بود پرسید که من نمیدانم این چه چیز داد میزند گفته
 اذان میگوید گفت عزری بکبره در بره ماند اذان گفته نه گفت هر چه میخواهد داد
 بزنند حال این مردم فکر کرده اند هر جانی که دیده اند عزری بکبره در بره شدن
 ندارد میکنند نماز عزری بکبره بره شدن ندارد میکنند روزه عزری بکبره بره
 شدن ندارد بلکه نفع هم دارد چرا که وقتی روزه گرفتیم غذا نمیخوریم دیگر
 حاله نفس باید داد رکوعه باید داد ضرر ندارد اینها را ترک کرده اند بلکه
 که اگر تهنیت نباید میگویند که بروی بنده تسبیح دارد میزند
 که بعد از خج دارد میزند و پس فکر کنید که مغفرت شده عبادت عامه
 بیک نمازی بیک روزه این نماز را هم اقله مثلش را بخندانی
 بعد از وضو کنی که افندی سپید کردی که منتهی است از اسم بیه اند
 بعد از اینها هم بین در بین من از بچه خیال چه قدر تجارتها چه قدر در خوا
 چه قدر عیشها هر زکیم در این من از مکنی دین بدن بچاره را در
 و داشته یکبار کلمات هم میگوئی این رسمش شده نماز هم
 چنین روزه است همین طور پس عرض میکنم که مؤمنین معصوم نیستند
 حفظ قلب خود را نمی توانند گفتند و خدا میبویست که اینها را بخت
 بهم میکنند

بهم چه کند این تدبیر را کرد که همین معامله را در دین کردند با مردم
 که خالصا مخلصا بدون اینکه طمع خبیثی یا دشمنی یا بغض
 ناری یا دشمنی یا بغض را رخی شود و عیبتی شدن این بود که آنوقت
 که نابره عوب و حضرت نبای حلق را کنار دو محتاج حبشی
 میرفتند و جان میدادند نمی شود کسی دوست امام حسین باشد
 دیاد امام حسین بسیار و دلش نوزد دوست است و دلش میوزد
 میرو و حوز را بکشتن میدهند عرض کردم این معامله بر سه عمل کسی
 هم آمده غذا طوری قسم را داده که هر کس در دین او این طوری باشد
 که اگر من از روز پنج بودم میرفتم کشته میشدم او را هم مثل من
 شده محراب کند آنوقت اگر کسی بخوابد از خواب بیدار شود مثل من
 داشت داین آرزو را می کرد باز همان ثواب را داشت حاله
 شما مندر شریایا رید و ان زمان از اسم زبان خودتان بیاید
 حاله زیارت میروای بکنی حضرت را می هستی میگوئی یا التی کنت
 معل فافوز فوراً عظیم اگر است میگوئی به ان شید
 و در ثواب شده ابرای تو نوشته شده است غلام پس عرض میکنم
 که این تدبیری بود خدا کرد از برای نجات جمیع مؤمنین پس

پس برین هر وقت که قدر مصیبت سیئه افتد باشند اوله کلام
 داشته و دارند که اگر از روز و روز که بگذرد ملک میگردند گشته
 میشدند بعد از آنی تو نشسته اخبار بزرگ گشته شوند چه میکنند و اگر
 میکنند فکر کن بین بنشین در مجلسی که مصیبت بخت و دگر می شود
 ایامی شود و عزت بخیزد تو را و همیشه محزون شدی پس بت تو را
 و در جمیع عمرت اگر یک دفعه عزت بوی و له لسان بهین خوش
 هشت میشود و در آن از خیم نجات می یابی پس عرضی کنیم که درستان
 در این زمان حالت امام خود را مشاهده میکنند و نشسته اند در جمیع
 جمع شده اند برای شنیدن اداری و میدانی نه است این ااکم ایام
 مخصوص شاه است شاه که اقرار بر بغیر ال محمد علیه السلام دارد
 و میداند این که بنظر صلی الله علیه و آله و سلم است شاه مطلع است بنظر که مطلع
 نمی شود سلام کرد با و آیا هیچکس میرود بسنگ سلام کند با و وجود که
 میداند نمی شود سنگ صدای او را یا چوبی سلام کند یا اینچه
 با بدعی نعوذ بالله سلام کند معقول نیست و شما میدانید که امام
 شما امامی که در کوشش خداست نمی شود که نشود و در شکی نشود
 صدای شما را پس حالت شما را و هم می پند علی رقی حالت شما را و

ز برای پند حالت شما را و پند که حالت فاطمه چه خواهد بود و این
 که شما را بپند هر چه بنشیند و همه مصیبت فرزند او کریم کنید و
 بنید که عزت می شود در مصیبت فرزند او و مانند شفا و شفاعت
 بکنند شما را این حال است وقت کن است هر دو بین صبحان کرم
 یا چنین کاری میکنند سهرت در عزت فکر کن بین نسبت
 بوزت کسی این طور را باشد بر دی یکجا نگاه کنی بین جمعی نشسته
 اند در آن پیر تو فلاح سنه از دنیا رفت کریم کنند و دگر او را
 بکنند که فلاح چه جوان رعای رشیدی بود چه هنر داشت خوب
 جوان بود حریف بود و کریم کنند بر او تو هر کس باشی دست میداری
 اهرام مجلس را و محبت قبل از آنها در دل تو سپیدی شوا که
 اگر آنها ایما نایک و حق در ایشان سر بزرگ نسبت بود تو
 بیکدیگر کریم باشی از تقیرشان میگذری دیگر معلوم است که هر چه
 کرم تر باشد و شرف کرم از تو تر میکنند و دیگر شما که این را
 میدانید الحمد لله و بدین که جمع کرم خدا در ایشان جلوه کرده و اگر
 در ایشان جلوه کرده بود تو چه میدانی کرم خدا را پس جمیع بزرگ
 و جمیع سخاوت و جمع کرامت در ایشان بر در کرده و ایشان

شادمانند و حالت شش را شادمانند و حال که شادمانند به بنفید
 دیگر ممکن است شادمانند را کتب آن گیرند موافقه کنند که چرا اعلی
 مکرری به اطاعت بخوریم و میدانیم اطاعت بخوریم و معصیت کردیم تویم
 کتب آن خود آما کریم هم رسید اشد اگر هم خیر درست از کرم
 ایشان که قبول میکنند و دانه که قبول می کنند شادمانند
 به بنفید که هیچ معاصرت که نهان بر باد سمعه باطلش کند مکر
 بر سید اشد که ریاد سمعه بین ناز دروغی شود کرد روزی دروغی
 میشود گرفت آما کریم دروغی شود کرد مکرش این کریم بنها که هر چه میگویند
 اما دشتن خبر ندارد دل تا نوزد اشک جاری نمی شود و دل وقتی خوش
 و در ریاتوش نیست سمعه توش نیست عبادت است خالص از برای خدا
 الا لله الدین الخالص از برای خدا است و در دین خالص توبه
 سید اشد است و این توبه حضرت سید اشد اشد اشد اشد اشد
 بختی که مردم صاحب طبع پیدا شده اند و دین در حستان پول فرج
 میکنند در این راه بنا گذارند روضه خواندن برای پول و میوه هم
 عرض کنم که میشود و هر متعهد شد میشود خاص کسی شد که تو برای خدا
 بخوان بکبر به کسی برای خدا بخوان الوقت به بیس پیش از این
 که تو طبع

که طبع داری توبه میدهند یا نه و اقبه بیشتر می دهند خلد صبر طبع و در
 خور کردند روضه خوانی را این روضه خوانی اول مال همه کس نبود
 و دوم اول کسی که روضه خوانی کرد خدا بود اول خدا خواند روضه
 بعد بر پیشکش که عزیز برای پیغمبر و دوم که روضه خوان و دوم
 چه بنفید و دوم که خدا و جبرئیل و برای پیغمبر روضه خوانی کردند
 برای حضرت امیر و حضرت فاطمه و سایرین بعد حضرت امیر و فراد
 از این واقعه و روضه خوانی کرد و حضرت فاطمه روضه خوانی کرد
 چرا که می گوی نشسته بیاد دعای گوید برای خود روزه می کردند
 و روضه خوانی میکردند لکن امر افتاد به دست صاحبان طبع می شد
 میرفت برای یکت پول روضه خوانی میکنند اگر آدم بودند روضه خوانها
 هیچ برای پول روضه نمی خوانند نه فکر میکنند به بنفید کسی که روضه
 بخواند خدا القبه را این مردم پوشانند این روضه است لکن
 جبرئیل اینها هم باز خود امام حسین کرده چرا که روضه خوان روضه
 می خواند کریم هم میکنند کریم که میکنند همان کریم گفت آره می شود برای
 کلماتش روضه خوانها هم پر به مانع یکم پس میگویم که روضه خوانها
 اگر چه بدکاری میکنند که برای پول روضه میخوانند از برای اینکه کسی از آنها

از آنها کینه بد نگیرد و غی می کند که این روضه خوانها اگر چه پراکنده
 اما در وقتی که روضه می خوانند ایانه این است که خودش هم دلش می زرد
 و گریه میکند آن کفاره اش باشد پول گرفتیش بد باشد این کارها
 که خوب است و صالح علی محمد و اله الطاهرین و اکملهم و رب العالمین
 محبت پنجم شرم محرم الحرام من شهر ۱۲۹۰

مسبب
الحکیم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا
 ونبينا محمد وآله الطيبين الطاهرين و لغته الله على
 اعدائهم ومخالفهم ومبغضهم ونما صبحي حقوقهم وناسي
 شتتهم ومنكر فضائلهم من الجن والانس من الاولين
 والآخرين الى يوم الدين خداوند عالم در کتاب مبارک خود
 می فرماید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بأن لهم
 الجنة ليقالون في سبيل الله فيقاتلون و تقيلون و عدا
 عليه حقاً في التورانية والانجيل والقران ومن اوفى
 بعصاه من الله فاستشهدوا سيعلم الله بالبعث و الله
 هو الفوز العظيم ترجمه فارسی این آیه شریفه این است که خداوند عالم
 فرموده

فرموده که خدا خسریده است از مؤمنان جانهای ایشان را و اموال ایشان
 را بایشان را تمام آنچه دارند به جمع الله خسریده از ایشان و قرار
 داده در عرض این مال بوجانشان هشت خود را بآن لهم الجنة و آن حاجتی
 که این معامله را کرده اند عملی دارند عملشان این است که بعد از آنی
 که قرآن مازلی شده بعد از نزول قسره آن بعد از نزول این آیه بعد از این حکم
 میکند در راه خدا و بعضی امیثینه پس کشته میشوند از وقت اموال ایشان
 در راه خدا خواهد رفت پس دیگر نه هم اند که فکر کنند و وقت
 بشود که خدا خسر داده از قیضه محرابی که بعد از این آیه را مازلی فرموده
 و این آیه از چهار بغیب است که پیشتر گفته بوده دیگر مفت بشود
 و به پیغمبر که فرموده این خبر را نه همین است که من در قرآن تنها گفته باشم
 پیشتر گفته ام بادم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران این خبر را
 داده ام پس این معامله در تورات هست و در انجیل هست و در قرآن
 است پس این خبر را خدا با بنیای سلف داده بود که خدا خسریده است
 از مؤمنان جانهایشان را و اموالشان را و عرض داده بایشان هشت
 را و نشان اش را همین قسره را داده که بعد از نزول این آیه می کشند
 و کشته میشوند پس عرض میکنم بطوریکه اگر در کتابی بیایم که در معامله و فریاد و درستی

چنانکه تعارف در میان شما همه مردم هست رضا شرط است از طرفی
 که اگر بایع و فروشنده راضی نباشد و تقاضای این را بیاورد این طور نبوده
 و نیستند چرا که تعارفی و رضا امری نیست که آن را بزور بتواند راضی شود
 دیگر تعارفهای ظاهری را شما کار نداشتید بماند اینها در نوع است خدا
 معامله دروغی نمی کنند پس خدا مطلع است بر قلوب راستی و اقرار و رضای
 آدمی پسند معامله را بطور ترغیب میکند با او متردد نیست می داند که راضی است
 و معامله میکند و چون خلق از قلب یکدیگر خبر ندارند و می دانند خبر ندارند
 بآن گفتاری تنها زبان برای آنها کرده تعارفات کشف کرده پس نمی
 میکنم که رضا و تسلیم و کراهت و انکار اینها امری نیست که جنبه سازش
 باشد اگر علم طبعش است چیزی راضی است با طبع از دوستان راضی است
 با طبع از دو دشمنان تنفر است عداوتی را که دوست میدارد می بیند
 همیشه را می توانی انرا دوست نداری عداوتی را که دوست نیداری
 نمی توانی دوست بداری اگر طبیعت تو مایه است شیرینی در توه تو
 نیست که دوست نداری شیرینی را و اگر مایه است بله ترشی و اذیت غلبه
 کرده صفا غلبه کرده و میزداری پس بکنجین ترشی عالم که میزداری
 جنبه ساز نمی توانی میزدارسته باشی دیگر ملققت بماند اینها
 ختم کرده

ختم کرده بود که هر کس جان و مالش را تسلیم خدا کند و ندم مومن باشد
 ختم است معامله میکند چنانچه خلق با یکدیگر معامله میکنند و فرقی این است
 که خلق از قلب خلق بسیارشان هستند که خبر ندارند مکر و حقه
 و میزدند که آنها خبر ندارند خلق از دل خلق خبر ندارند و اینگونه
 رضای اگر باید در دلشان باشد تکلیفشان مکرده اند کشف میکند
 بهین که بر زبان اقرار کرده و راضی بوده ما هم حکم میکنم که راضی است
 پس خلق معامله با یکدیگر میکنند رضای ایشان رضای اقرار و
 در زبانی و ظاهری است و دلش هم راضی نیست تکلیف نیست
 در عقد و کفاح و معامله و صلح و جبهه هین طوار و مردم قرارشان است
 زنا را که میخواست عقد کنی هین قدر که بلی گفت میگویند زن او است دیگر
 اگر بگویند تا تو دل مال راضی نبودم دیگر نمی شوند از او پس این است
 معامله خلق با خلق که چون عالم نجیب نبوده خدا چسب قرار داده
 که آنان هین معامله ظاهری و اقرار ظاهری باشد این معامله خلق
 لکن خدا هم معامله دارد و آن معامله واقعی حقیقی است اگر کسی
 میگوید چیزی بیا بخور و میگوید راضی باشد اگر راضی نیست از او جدا
 که خدا از دل او خبر دارد پس حکم کرده که طریقی راضی باشد عالم

دیگر هر طرفی را نمی نشاندند معامله با طاعت ما که حکم نمی کنیم که بکار
 بکند این است که از دل مردم خبر نداریم اما خدا خودش مطلع است
 بر دلهای دیگر باین شریعت ظاهره نباید راه رود بر آنچه مطلع است
 او می رود پس عرفی می کنیم که هر کس را نمی باشد که جان و مالش را بدهد
 بکند خدا اسم هیچ جناح ندارد که او را ببرد و او دارد که بدیم بگویند
 بهشت من مال عذم جان مال تو اسم مال خودت باشد بزرگ
 مَا ذَا الْعَبْدُ لِحَقِّ الْمَالِ دیگر گفت همیشه نه پس چون
 بغیر از آنکه طهرین سلام الله علیه باقی مخلوقات و در قره شان بود
 جان بدین مال بدینند و گراست هم نه داشته باشند ثواب
 و خون داشته باشند محبت داشته باشند در توبه شان بود
 پس از این جهت خدا این معامله را با آنکه طهرین کرد خدا
 را نمی بود و بهشت را داد بایشان و دلهای ملوک ایشان کرد و
 که آنها را نمی بود و مال خود را از روی رضا دادند و در میان آنکه
 طهرین اسم بفرمود این قیمت بایسم حضرت سید الشهدا سلام الله
 علیه بپردن آنکه دیگر چه راه را نمی شود در یک مجلس گفت و بقیض نداد
 دارد که چرا باید بفرمود کفرش باشد بطور اجمال و ابهام و جفا
 گفتند

۷۴
 گفت همیشه که آنکه طهرین می هستند اشهد ان لا اله الا الله و لا اله الا الله
 و طاعتکم و احلقة و طابت و طهرت بعضا من بعضی ایشان
 هر که ایشان کاری میکنند کائنات دیگری کرده و بعد از در میان ایشان نیست
 همیشه گفت نفر ایشان کاری کرد آن دیگری کرده کاری که بر سر یک آنکه
 بر سر آن دیگری آنکه یک مسبدنی گرفت در شان دیگری گرفتار
 شده ظاهر اسم هر که کند به بنفید میبیتی که بر سر سید الشهدا آنکه
 ای کاش میبیتی بر سر امام حسن نیامده که هم خودش آن مصیبت ندیده
 باشد به بین حضرت فاطمه و حق میشود می بین که غش میکند ضعف
 میکند خود داری نمی تواند بکند پس ایشان کائنات ایشان شر میکنند این
 مصیبت بکند اسراری چند این حال را با اسم همین زدند صلوات
 الله و سلامه علیه پس عرفی می کنیم که این قیمت بنام مبارک ایشان بر آنکه
 و این شهادت را از برای ایشان نوشته اند و در ایشان ایشان
 شنیده اند و طاعت ایشان شنیده اند و ایشان شنیده اند و ایشان
 که جانهای خود را بپردن گراست در راه خدا دادند جانهای
 خود را دادند و آنچه داشتند در هر مرتبه و مقامی هیچ ادعای ملکیت
 نکردند هیچ برای خود باقی نگذاشتند تا بنفید و دادند که بپایند

تاریک است بین بانی که پر شده از دود تاریک میشود نه روشن لکن
 وقتی که دود از سر خود بکند و سردی خود را از دست ببرد و از سر
 خود بکند و سیاه خود را از دست ببرد تاریکی خود را از دست ببرد
 از وقت آتش بیایه در آدمی نشیند و دود در میان هست هنوز لکن
 حکم حکم آتش است دیگر موقت باشد نه آتش و این سستی است از
 اسرار خداوندی که در قرآن هم مشربان زنده میفرماید مشربان
 مشکوۃ فیها مصباح اگر دودی نباشد مطلق آتش ظاهر نیست فی
 تواند آتش ظاهر باشد موقت باشد آتش در مقامی نشسته که از
 چشم بنده کان بالذات است و اگر درست فکر کنی خودی نیست
 که گری آتش هم در دنیا نمی آید مگر دودی اینجا پیدا شود و گری آتش
 در آن دود ظاهر شود و توی ذوق الهای سرخ شده گمان کنی و در وقت
 تا دود نباشد آتش نمی تواند زنیست گفته کنی دود کاهی عقیقت است
 و بسیاری پنی از توی سنگ شعله پیدا است که هر دو می آید عذقت
 قدری که کم شد و توی سنگ شعله پیدا نیست او سر شعله چیزی پیدا است
 و اگر باز لطیف تر شدی پنی که شعله یکی آتش میوه است و دودی پیدا
 نیست لکن اگر چیزی بالذات چراغ بگیری دود میگرد و اگر لطیف تر شد
 چیزی هم

چری بسم بالله چراغ بگیری دود میگرد اما اگر پارچه سفیدی یا قهوه‌ای بانی
 چراغ کفنی از صفای افستد نهان عاقلی فیه دوست بجزیر کجا
 بکنی همان پارچه سفید را بگیرد قی که گذشت سیاه شود هر قلمه ذوقی
 در بسم بخوبی بجزیر بکنی سی چیزی روشن بگیری قی که گذشت سیاه شود
 و اگر این قلمه را داشته باشد در خضای جابجا بکار میاید در علم در مکتب
 نقاد میاید جابجا بکار میاید مادام که آتش هست در دنیا بدان لطیف دودی
 هست و اگر دیدی دودش کم است بدان که دود در سنگ ذوقی نشسته است
 از این است که دود را دایما منتشر است از اطراف دود غالی اندوز
 و در آتش بالید و در دکانهاش بماند و گستر میوز از اطراف شعله میوز
 و موقت باشد نه آتش پس عرض میکنم که اگر دودی نباشد خدا آتش
 ظاهر نخواهد بود و هر اگر بنده کان نباشند دیگر اگر درست فکر کنی بنده کان
 نباشند کال خدا کجب ظاهر شود فکر کنی میان خدا میخواست قدرتش را
 ظاهر کند تو هم میدانی خدا قدرت دارد اگر در خلق ظاهر کند قدرت
 عود را اگر بخواهد خلق بوزن علم خدا معلوم خود بمال او معلوم غیثه کال
 او معلوم نمی شد عظمش همش رسمش تا خلق نباشند هیچ کدام آنها
 ظاهر نمی شد لکن بدانید که در خلق جمیع مظهر اسما و صفات خداوند

مانند دودی که مظهر اسم آتش است پس دلم کرمی آتش درونی
 در دطن هرست چنانکه دلم کرمی آتش روشنائی آتش در توی دود
 ظاهر است آن روشنائی که چشم نه بیند و در لیکار نیاید و
 روشنائی جانی هست در ملک خدا باشد لیکار مانعی آید که
 مبینی کم هیچ غذای ما را بطبع نکند لیکار مانعی آید کارهای ما را انجام
 نرساند لیکار نیاید لکن آتش باید در بگردد در دود و دود باید معبر طایفه
 از تبار و تبار باید از یک ایله منبند شود و آب باید از روغن باشد
 که آن روغن آب شود و اینها هم در توی چوبها و در غلافهاست
 پس عرفی میگویم که بنده نمانده کمال است خدا میشود و اگر بنده کان نبودند
 خدا کالش کجا طاهر بود هیچ با حلق که نبودند کالش هم ظاهر
 نبود پس خلق آتش کرد که کالش را طاهر کنند چنانکه در
 حدیث قدسی خورشید میفرماید کنت کسرا لکفنا
فاحببتان لاعرف فخلقت الخلق لالی اعرف من کجی بودم که نهان
 بودم و در است در شتم که شناخته شوم در خلق آتش کردم ششم
 شوم حاله دیگر این مسئله اگر جوابی بیایی و بغیر بانی از زبان آتش فر
 زدن بگو آتش کجی است پنهان و در دست میبرد شناخته شود و در
 در است

در است میکند برای اینکه شناخته شود یعنی تعلقی میکند در روغن
 طایم از آب میکند باز تعلقی میکند بآن آب و در آنجا میکند
 دیگر اگر زیاد تعلقی میکند آن بخار دود میشود و دیگر اگر زیاده
 تعلقی میکند یک دفعه خودش طاهر میشود از وقت که خودش
 طاهر شد این دود هیچ شود تا غلبت از وقت که هیچ خود را
 نشد حاله آتش نمانده پس بعد از آنی که دود از خود خود شد
 و حواس خود را از دست داد و سر تا پا نمانده میشود یک امر غنی
 که آن آتش غنی باشد پس کار دود هم آتش اطلعت است
 کار آتش چه فرست تاثیر است فکر کن بین کمیت که روشن
 کرده کرم کرده اثر کرده آتش است کمیت که تاثیر شده در کرم
 شده و روشن شده و دوست پس دود اطلعت در است
 از وقت کرده که خودش کم شود و آتش را بناید پس بداند نشانه
 و هم چنین در این مثل فکر کن پس مادام که آتش طاهر شده در است
 مذمت آتش شده پس آتش تعلقی میکند در روغن در روغن طایم
 میشود اما اسپر اطلعتی کمزره که آب شود دل آتش میخواهد خودش
 پیدا شود موم نرم شده اما مقصود پیدا نشده و بکار بار می

که آب هم شده هنوز مقصودش میخواد کرم شوند روغن کرم
 شده شده خودش کرم است اما طاق اگر کرم نمیکند آتش میخواد
 طبع کنند غذاشان را میخواد حاتم کرم کنند با آتش کار
 دارند پس آتش وقتی مقصودش میبرد آید که در دوش بالمره از خود
 در گذرد این وقتی که ز سر خود گذشت جمع ظاهر او میشود ظاهر
 آتش باطن او میشود چراغ را هر جا که بری آتش از برده و اگر گوشت
 آتش ببار تو چراغ ابیاری آتش آورده دیگر آتش هم فضا را
 اگر این قاعده را داشته باشی خواهی فهمیدی کسی خیال کند
 که محض شریطنری است که خدا توی قران فرموده مطلب بزرگ
 بوجه خورسته بشیر بیان کند مردم دیگر نمی فهمند عرند و بکند از
 بر خیرت خود باقی بماند خدا میفرماید أَحَلَّهُ لِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ خدا نور آسمان و زمین است مثل لونه مشکوق
فِيهَا مَصْبَاحُ الْمَصْبَاحِ فِي نَجَاحَةِ شَرَفِ خَدَائِمِهِ چراغ
 که چراغی بر روی او گذارده باشند و بر روی آن شیشه بوری باشد
 و اگر فکر کنند خدا اش را در در اینها گذارده تا این میفرماید
يَكَادُ زَيْتُهَا لَوْ لَمْ تَمْسَسْهَا فَاذْهَبَ رُوحُهَا
 که نزدیک

نزدیک بود خودش روشن باشد پیش از آنکه آتش با او تعلق بگیرد
 پس در اینها اش را گذارده که در شنائی آتش باید از توی شکم دور
 باید بیرون آید و بکند آتش از توی شکم دور بیرون آید عبرت
 بگیرد از اینها به بنده که خداوند عالم خلق کرده ایاتی که محبت نموده
 به اینها که همه آتش مخلوقاتند در اینها فکر کنند و عبرت بگیرند هر وقت
 غذا میخواد که چسری بردست نبی جاری کند آنرا در عالم خلق جاری
 میکنم هیچ چیز را نمیبرد توی ذات خدا توی ذات خدا کسی هر که
 کز الله نذر دهمبرد و اینجا پس خدا را به بنده مثلها رزده در ملک و فرمود
 سیزده ایاتنا فی دلائق و فی انفسهم حتی یفقیهم انه الحق پس ایاتی
 ظاهر کرده در ملک در ان انت فکر کن چرا می فقی نیست نه از علم
 ایات چرا ایات است که بیرون وجود توست و از جمله ایات یک
 خود توست فکر کن در خود تو پس بین چنانکه آتش در میگرفت در روز
 در دشت میشت آتش از این دور بیدار میشد و وقتی آتش میخواست
 حالد دیگر او میکردی باین دوری که آتش در گرفته بود کردن بان
 دور کردن آتش است حالد دیگر میروی پیش این دور در گرفته کرم
 میروی پیش این که رفته پیش آتش رفته پس به بنده اینها را اولیا جانشان

چیت در نزد خدا پس با آنها اگر بشری هستند مانند شما شد دردی هستند
 در گرفته اند آنکه فسرته قیامان و در دوسایر بخار و دوسایر ابعاد و
 هست آن فرق چیت فکر کن بین چه قدر روشن است فرق پس
 بین در قلب این و در در کانون سینه این و در آتش مشتعل شده و
 شده و در آتش لا آت بخرشته و در آتش بخار خورشته و در آتش
 آت و در خورشته و در آتش زبان گویای آتش شده پس خطاب میکند
 و هر چه با او ای دوست که من بشری هستم مانند شما با من من باشا
 میت من جسی هستم تا هستم جسی هستم الا آنکه من از عالم غیب
 خبر دار شده ام و من رحمة تا بان عالم غیب شده ام من خبر
 دار دار حرارت آتش شده ام تو ام اگر میخواهی زیارت او را کنی
 بی زیارت کنی میخواهی حرف با و بزنی یا حرف با من بزنی
 میخواهی او را بگوینی رو من کنی اگر او را دوست میداری دوست
 میکنی که دوست میداری او را عجبی دوست داشتش اینجا
 و بگذر پس ده متری فی خلق الرحمن من تفاوت ایچ فرق فی
 کند خدا همه جا یکجور خلقت کردن من تو را همه خلقت کرده که
 سایر چیزها رنگ دارد مانند سایر چیزها مثلش دارد طول دارد عرض دارد

عنی دارد

عرض دارد عقی دارد پس ایچ فرق با من تو دوسایر سنگها نیست مگر کینه
 که بدن تو از عالم غیب خورشته اند سنگ از عالم غیب خورشته اند
 سنگ است و پس با بدن تو خوردار شده از عالم غیب پس خطاب میکند
 تو ب بر جادت میکنم من بشری هستم مانند شما فرق که با شما دارم اینست
 که روح عیبی حیات در من حبله گزیده و مرا در بول خود حق صد خود قرار
 داده پس بدانی که ان روح عیبیه است میخواهی یعنی ان روح چه طور می بیند
 بین من چه طور می بینم و واقع این است که عیبیه و جسم چنین میگوید
 روح شنونده بین من چه طور میشنوم میخواهی زیارت کنی روح کسی را
 بدنش اگر میروی زیارت میکنی او را زیارت کرده میخواهی بدنی چه طور
 بیند بدنش از بین چه طور می بیند بدنش که دید روح دیده میخواهی بدنی چه طور
 میشوند بدنش از بین چه طور میشوند بدن که شنیده روح میشوند میخواهی
 بدنی عالم است یا عالم است بر بدیش بدنش با بدنش حرف بزنی بزرگوار
 کنی که جواب تو را راه میر عالم است راه غیرد عالم است میخواهی زیارت
 کنی او را او را نمی شود زیارت کرد توی بدن میخواهی مصافحه کنی با او
 روح با بدنش مصافحه کنی میخواهی حاضری کنی بخود بدنی بدو کسی را چه کسی
 که زنده باشد روح درشته باشد میخواهی کسی را دوست بداری زنده

وقف کتابخانه مسجد اعظم

احداثی میر محمد حسین حصار نشانی

زنده از دست برآیند و دشمنی کنی بازنده دشمنی کن پس عرض میکنم کما
 توی فی خلق الرحمن تفاوت تو سر کن و کور مایش بین همه باشد
 پس عرض میکنم که بدانید که اگر خلق نبودند هیچ کال خدا ظاهر نبود هیچ خدا
 بود خدا اگر خدا را میشدند آتش هیچ انبیا ظاهر نبود پس خلق کرد
 خلق آتانا اظهار کند بود خود را کال خود را پس بدانید که انک یکم با او
 از خود بخود شده اند الله ظاهرینده سلم هم عظیم الجبین پس ایشانند که در
 هیچ از خود ندارند هیچ از خود باقی نگذاشته اند آتانا بشری همان شد از
 باشی چنانکه در هیچ از خود باقی نگذاشته اند اما معنی این حرف این نیست که
 هیچ چیز تش تش در دنیا مکان ندارد که روان توان رفت اگر
 چیزی محال در دنیا محال است او مکان میکند در این تخت و بر این تخت
 می نشیند و اگر این تخت را بکشی از زیر پای او دیگر انجا نیست هم چنین نور
 خدا لطیف است این ظاهر نمی شود مگر اینکه این جسی باشد آتانا باشد
 ان نور خلق میکند باین و کال خدا ظاهر میشود در این پس بدانید آتانا
 که الله ظاهرین سلم هم عظیم در جنب نور خدا چنان از خود بخود شده اند
 مانند دودی در جنب آتش یا مانند بدن تویش روح تو پس بدن تو در
 پیش روح از خود بخود شده آتانا بخود شده معنی این نیست که بدن

مدنی خیر بدن دوری اگر بدن نه شتی روح منزله اینجاست پس بدست
 لکن بخود شده و بر اینجاست هر که اگر روح نباشد هیچ خدای هیچ از
 هیچ و کتی که باراده باشد که در آن باشد کوتاهی درشت
 پس این بدن حاله که هست از خود بخود شده اگر می جنبه روح
 خورسته مجنبه اگر ساکنی شد روح خورسته ساکن شود و اگر دید و گفت کرد
 روح خورسته که به جنبه اگر کوشش داد و دشینه روح خورسته بخورد
 اشد مید روح خورسته بایش اگر راه رفت روح خورسته بایستد اگر
 نشست روح خورسته جنبه پس به جنبه که هیچ این بدن در حرکت
 ارادی خود مالک نیست پس میگوید لاهول و لا قوة الا بالله
 پس این بدن میگوید نمی کنم مگر بول و قوه روح نمی شنوم مگر بول و قوه
 روح نمی بوم مگر بول و قوه روح نمی چشم و نمی توانم بحشم مگر بول و قوه
 الله و قوته اقوم و اقعد و التحرك و اسکن پس به جنبه حالت بدن
 در نزد وحش هم جو رست بدن خورسته نسبت به جنبه بدن
 معصوم همان جو رست نسبت بخدا اگر چه در نفس روح نیست اما در خلق
 که ان روحش است که میفرماید و تقوت فیه من روحی بحیث لا یکنه
 که افزیده بود اندر کرد که میگوید روح خود را در بدن آدم نفخ کرد

خود را که کردم شما سجده بقیه پیش ادم شما جانی بایه سجده بقیه برای
 من نمی شود نمی شود سجده برای من نکنید ملائکه میخوانند سجده کنند
 برای خدا چه کنند نمی توانستند مگر بعد از آنی که روح الهی دیده
 شد در بدن ادم مانند آتشی که در دود در میگیرد و حال دیگر هر کس که
 باقیش دارد بسیار پیش این دود پس روح هر که دیده شد در بدن
 ادم از زبان خود آدم علیه السلام خطاب شد فَقَعُولًا سَلَجِدِينَ
 برای خدای سجده بقیه جمیعاً سجده کردند مگر منافق که در میان
 آنها بود که شیطان بود سجده نکرد و گفت چه فرق است میان من و ملائکه
 پس باید من سجده برای او کنم بعینه همین خسر خدای منافقین میباشد
 قیاس إِذَا خَذَا وَذَعَدَا فِي مِثْلَانِ كَذَرَدَ لِيَهْلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَنِي
وَلِيَحْيِي مَن حَيَّ عَن بَنِي و هر کس که فرشته عزی کند ابرو را پس
 اسباب قیاس موجود بود شیطان گفت میگردیدید ادم بدنی دارد که
 از خاک ساخته شده و خودش بدنی دارد که از آتش ساخته شده گفت
 ای بدن مرا شتم که در رحم هر را باید برای آدم سجده کنم معون جنبش قطع
 نفوذ کرد از آن نفخ روحی که خدا در بدن ادم دیده و در بدن شیطان
 آن روح نبود آن روح مبینه حسیه که شد در بدن ادم انانی که بودی
 لایه

بودند ملائکه بودند جمیعاً سجده کردند و خاضع و خاشع شدند برای خدا هر
 همان منافق و اتباع او بنا بر قیاس کردن عرض کردم راز فک خلق کردی
 راز از آتش او باید من سجده کنم من چرا سجده باو کنم همیشه منافقین
 اینجور زانها داشته اند با اهل حق چنانکه موافق حدیث و حال در زمان رسول
 خدا متولد شد حضرت رفتند بمنجا کشته بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
كُفْتُ فَمِنْ زَنبِ كُفُو أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ آن
 خبیث گفت تو بگو أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ تر شهادت
 به بغیری می دهی او چه بد این اید را میگرد که تو بگو پس عرضی بکنم فکر کنید
 انشالله پس در جایگاه که ظهور کردند است روح خدا کسی ادعای ظهورش
 را بخواند بگوید همین اول دروغ اول که شست و نقی و کفر است و بداند
 و هم این روح را در همه جا بگذارد اند دیده اند در بدن پاکان و کفار
 در بدن معصومان حقیقی و واقعی پس این روح اول دیده شد در بدن
 محمد و آل محمد سلام علیهم اجمعین و پیشانند که خود را با لمره در جنب خدا کم
 کرده اند برای اینکه خدا را اینگونه مستند ظاهر کنند و هم اگر ایشان را
 خلق کردند بود خدا که از سر جان و مال بطور ظاهر متوجه شدند بگذرند
 این کار را قوه احدی نبود و علت پس ایشان را از فرید از در رحم آوردند

در عبادت اعلیٰ علیین ایشان طاقت آوردند برای این معاد پس خداوند
 کرد با ایشان و ایشان را از خود پیوند کرد بطوری که ما نطق عن الصدوق
 ان هی هوا و حتی یوحی بفرایه ما و میتاد میتاد لکن
 الله وحی دیگر توانست هر استاد باشد و بدان همان مثلها که در
 کرم بدانند که ارواح غیبیه ظاهر میشوند مکرر در به نهایی آنها اثری گاه
 بر ایشان میت پس کینه ظاهر شدند بان روح و روح هر در ایشان
 دیده شد بطوریکه جمیع آنچه در رشته از دستشان گرفت ایشان را
 و کت ایشان را بکونشان را هر گرفت و پیش از هر خلق در گرفته
 بان روح بعد از آنی که در گرفته بودند خدا و روح خدا و هم شد خدا را
 رخ را خدا معاد با ایشان معاد با خداست دشمنی ایشان دشمنی
 خدا و دشمنی ایشان دوستی خدا معرفت ایشان معرفت خدا جبر ایشان
 جبر کند غنوه و ستم باشد هر کس نشاند اما آن تو را دیگر گاه
 بگوید خدا در لول موسی بر هر چه بخواهد بگوید خدای خود را نشناخته ببار
 خداست پس السلام علی من عرفهم فقد عرف الله بارت با
 صغیر زیارت است که در میان علامت برترت ز سائر زیارتها فضل
 عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله سلام من بان حاجتی که
 هر کس بداند

۸۱
 هر کس ایشان را شناخت مدنی خود را شناخته و هر کس با هم ایشان
 شد با هم پیوند شده پس ایشانند ای ایتی که خداوند عالم ایشان را از خود
 پیوند کرده و در ایشان حبسه کرده بطوریکه روح هر در بدن ایشان دیده
 شده هیچ پیل ندانند مگر میدانند هیچ پیشانی ندانند مگر مشیت خداوند
 ندانند مگر خدا را کن کنند ایشان را پس آنچه در ایشان است جمیع کلمات
 عزت است که فی هر است از وجود خود اگر ایشان نبودند خدا شناخته
 نمیشد و همین لفظ در احوال و پیش خاصه خودش در فرمایش می کنند بفرمایند
 یا عبد الله و لو انما عبد الله با خداوند عالم پرستیده شد و اگر
 ما نبودم خدا پرستیده نمی شد و فرمودند فرمودند یا عرف الله و لو انما
 ما عرف الله با خدا شناخته شد و اگر ما نبودم خدا شناخته نمی شد
 دیگر یکباره متبادر و جبهه ها بسته که در دل انکاف و قضا یل میکنند میگویند
 اینها حدیث است پس دیگر ارم چه کند حدیث که میخوانی که حدیث است
 این قرآن که میخوانی که حدیث است پس چه بخواهم برات ای پادشاه باری
 حدیثش اگر شایسته ای اما خدا و قرآن را در میزنند که منتریم ایا منافق
 الا فاق و فی انفسهم حتی تبی لهم انه الحق بفرمایند آیات خود را
 ببردیم نموده ایم با عیانیم با ایشان داده ایم در افاق و نفس هر کس بداند

کتاب نموده در غیر آنکه طاهرین سلسله الله جمیع داین آیات همان ایست
 که در همان دعای حجب است که انرا کاهمی میخوانیم و میان مردم است
 در میان مردم هر فضیلتی که بوده ترک شده و محمد به باری در آن دعای
که بابائک و علا مانک التي لا تعطیل لخاصی کل مکان
 غذا یا تو را قسم میدهم بان آیات و علامات تو که در هر محبت
 ان ایم این حدیث دیگر وقتی حدیث مطابق شد به این قرآن این
 شد با حدیث ادعی که مومن شد جای دیگر میبرد و فکر کند چیزی اگر
 خدا داشت توی قرآن که زشت بود که دیگری میماندیم از حجب
 مدعی حوزمان اگر باید چیزی از پیش خدا بیاید باید پیش منبر باشد
 توی کتاب همین منبر باید باشد و این اسم به آن که چیزی که در قرآن
 نیست از جانب خدا نیست از جانب شیطان است که و اما لانا
لعبد الحق الا الضلال بعد از حق چه فرست غیر از باطل بعد از نور
 چه فرست غیر از تاریکی بعد از سفیدی چه فرست غیر از سیاه پس
 طور غیر از حق چه فرست باطل است حق کجاست پس حق است حق کجاست
 پیش خدا پیش منبر پیش امام حق اقوات است اقوات قرآن است
 و حدیث پس مومن بر دل میبرد از قرآن و حدیث پس خدا فرموده ایم
 آیات

ایمانی و اتفاق و فی انفسهم آیات خودمان را میخوانیم در اتفاق و نفس مردم
 کجاست پس در فرمایش میکنند همچنین در آن دعای حجب است که
بابائک التي لا تعطیل لخاصی کل مکان غذا یا تو را قسم میدهم بخوان
 علامتها بان آیات و علامات که هیچ تعطیل بری ایشان در هیچ محبت
 انما همه جا فرزند همه جا ناظرند شهادت شاه خداست خدا را
 زشت گفتی با لایطی بود که خلیق بود او کنند پس ایشانند
 مردم شیت خدا محمد را زده خدا اکمال خدا اعمال خدا آنچه در رد
 میگوئی نسبت با تشایخا بگوید در گرفته محترمش است آتش و طلب
 او نشسته و حق در قلب او شده اظهار محالی خود را آتش در توی این
 دود کرده اظهار کمال خود را اظهار تا شری خود را در توی این دود کرده پس
 دیگر فکر کنید نه اسم به بپند بعد از آنی که تشایخ در گرفت در دود
 اگر چه آتش دیده نمی شد دیدار آتش در دود است جمیع سنگها که می
 بینی جدا است از دود است پس آنچه می بینی از دود است تشایخ
 که باین شکل در آمده دیده میشود و اگر تشایخ از این دود برود با او دیگر تو
 نمی بینی او را خود آتش دیده نمی شود بخواهی محبت به کنی یک نفر را در تشایخ
 باشد او در تشایخ کم یک نشئه بالبدی ان منفعت بفاصلی نزع یک نزع

دوزخ بکیر بسین چگونه در میگردد این از چه چیز است معلوم است نه آتش
 است اما چشم در نمی آید دیگر لغت بشیء است پس عرض میکنم که آتش
 شکر دارد در کف و شعله که در منظر است از دود است همه آنچه در
 میشود از حقیقت دود است و دود این کار را کرد آتش اما با نایب
 آتش با رنگ نهد هم در دود او نمی تواند بشیء بکنیم پس دود و شعله
 در کف داد آتش دیگر این دود غلیظ است سرخ میکند آتش را اگر
 غلیظش کم باشد زرد میکند آتش را آتشی شعله منر میکند خیمه را
 بسین روغن کشیف شکر روغن پیه آنچه در مثال اینها شعله آتش سرخ
 روغن لطیف شکر شمع کافوری شکر موم شعله شکر زرد میشود دیگر
 اگر روغن لطیف تر باشد شکر این شمعهای کجی شعله شکر سفید
 میشود بجهت آنکه دودش خیمه لطیف است منظورم این است که رنگ
 و شعله که ظاهر است از اقصای دوزخ فاضلیتهای دود است اما با
 اقصای امیر نسیم اگر نبود این چراغ نه آتش نه شکر نه آتش نه شکر
 اگر نبود در میان نمی آمد و وقتی این همه آمدند و کعبه غذائی است
 مردم خیمه نه غذائی است پس ده ایشان را اگر بخواهم شبانی پس
 نوزده حالتشان اما ترانه خلق الرحمن من تقدرت نوزده ایشان

این که در

این ظاهر رنگ و شعله را که می بینی از خود دود است و حال که دود
 میت پس این رنگ و شعله از کجاست از چه دود است اما دود
 ناپدید است و حال که دود ناپدید است پس کجاست که ظاهر است
 این رنگ از کجاست این شکر از کجاست پس همه نسبتها اما حال دیگر
 آتش بره چرا که آتش است که پیه است پس بکیر آتش بنفیر
 فرنی است رنگش این است شعله این است اما پس میباید
 دود است که آمده توی کلمه آتش زرد شده با بی شکر شده پس از
 این چیزی رفته پیش آتش و وقتی ملققت این شدی خواهی داشت
 که مومن بعد از آنکه که سلب جهنم از خود کرد در راه رفتن با هر خدا
 و دوری کرد از آنچه ندای نمی کرده و مخصوص دیگر اگر معصوم شده مطهر شده
 و هیچ حمله فی با خدا نکردند در ظاهر و نه در باطن هیچ کارهای
 عودش هم نیت میشود بکیر بکیر بسین خدا نیا نمود که غذا
 کوزد هرگز آن ن بخورد غذا اما حال دیگر انسان معصوم غذا خورد
 غذا خوردن او غذا خوردن خدا میشود تعجب است که انسان مومن
 غذا خوردن گفته شود خدا غذا خوردن حدیث در اصول کافی است
 هیچکس هم میت که تواند و از نه اصول کافی است حدیث در اصول

کافه که چند روز در قیامت محبت میکند بر بنده که من ناخوش شدم
 تربیادرت من نیامدی عرفی میکند خدا یا تو که ناخوش می شوی که
 لایقی است نسبت ناخوشی بتو دادن منیر باید بادت مهربان
 دنیا فله نثر من ناخوش بود تربیادرت او نرفتی من اینجا
 بودم پیش او اینجا حاضر بودم و همیشه کسی میرود مومنی از زیارت
 میکند مرا زیارت کرده هر مومنی اگر عبادت کنی بدان که ادا
 عبادت مکرده مرا عبادت کرده هر مومنی اگر زیارت کنی
 دیدن کنی چند روز زیارت کرده کسی که دیدن مومنی میرود دیدن کنی
 که رفتی و هر خدا میگوید تو که دیدن من آمده و بسیار بخدا ان کنی
 بسم میگوید که تو زیارت کنی و ادا مرا زیارت کنی ایای
 زدت و ثواب علی مرا زیارت کنی و خبر ای تو را بسم
 باید بسم و دیگر از پیش ابد است دارم مومنی کسی است که ایای
 دارد و کند اکیکه ایمان دارد و کند احتیاج که معصوم بسم باشد
 به بنده نور خدا همیشه نشست و جلوه ارشد در مومنی هر خواست
 باز در خصوص مومنی فرمایش میفرماید انما يتقرب الى العبد بالنوا
 حتی احبته فاذا احبته كنت معه الذي يسمع به و غيره
 الذي

الذي يسمع به ويدا التي يطمش بها ورجله التي عشي بها ان
 دعا في اجبته وان سكت عني تبتدا نده بنده عبادت میکند
 و سبب ناخوش کردن من نزدیک شود تا آنکه در دست میدارم او را و چون
 در دست دارم او را گوش شنوای او می شوم پس من می شنوم و حق که او
 می شنود تو می گوئی مومنی خدا می شنود و کند انفرماید من می شوم چشم
 پنهانی او تو می چشم مومنی خدا می شنود و کند انفرماید من می شوم دست تو
 نای او پای پویای او اگر مرا بخواند او را احببت میکنم اگر راکت شود من
 خود استبد میکنم پس فکر کنسند نشاء هر به بنده در خصوص مومنی اگر
 اینها جائز باشد که دیدنش دیدن خدا باشد اگر چیزی با او بدید بخدا
 داده باشی و قرض دادن مومنی قرض دادن کند است ان تقضوا
 الله قرضا حسنا قرض دادن مومنی بخدا قرض دادن عاقل که چشم
 بخوار کارهای مومنی خدا می بیند و پایی خودش در روز قیامت
 دیگر بخانه میرسد میگوید من ناخوش شدم بعبادت من نیامدی عرفی
 میکند تو ناخوش نمی شوی تو که ناخوش شدی اینجا بپادشاهی از دور
 برادعت میکند انهم تصدقوا به کرد میگوید من فرار تو خوانتم ملوک
 بودم غیر بودم بول مومنی مددی عرفی میکند تو که غیر می شوی که بول بول

پر از بختی و می رسد که خدای مومن فقیر بود از تو پول خونت با و نه
 من اینجا بودم بمن ندادی و بکنده امیر نماید من تشنه شدم آب ندادی پس
 لفظ از هم سخن میفرمایند میگویند خداوند اتو خورت خانی اک
 هستی چکر تشنه میروی خطا میرسد که ایا نموده که فندان مومن خدا
 وقت تشنه شد از تو آب خواست و توبه ندادی من اینجا بودم من کجا
 پیش آن مومن حاضر بودم در تنه تشنه بودم آن را بکدام حد
 ندادی تو در محاسن مرصدا این جا است که درست میکند
 در پشت آن می نشیند برای کشتار کردن پس بداند که تا شده
 خدا پنهان شده خدا و در وجود فرمای آن الله مع الذین
 اتقوا الذین هم محسنون خدا با آن نیست که تقوا میبند
 و نیکی میکنند خلاصه عرض میکنم حاله که متفت شدی این را نشانه
 که بعد از آن که نور خدا اجوده کرد در آن طهرین سلام به عظیم حاله
 دیگر کارهای آنها و جزای استبه میشود بکنده او چون چنین شده حاله بنده
 که جمیع خدایان به میکرد بکنده پس اگر راه میرفته خدا میگوید من راه
 رفتم وقتی بنور در عالم رحمت در ابر می نشیند و میاید مردم میکنند
 خدا آمد بعینه همان شیخ که عرض کردم روح تو توی بدنت که می نشیند
 روحی آید بگوید

می آید میکنند تو آمده و اسم روح در بدنش نشسته هر وقت
 میاید خدا آمده هر وقت میرود خدا رفته و له آنها بهین صلی الله
 ست وقتی با این نظر نظر میکنی جمیع منوبات با ایشان فرستاده
 ست مگر کن بسین مردم غنی شناختند که با که حکم میکنند
 و الله هیچ تا وید تو نفس نیست آنها را که با سید الله حکم
 کردند با سید الله احکام بخورند با خدا احکام کردند و فزون خدا
 او را بختند بدن خدا را سر بریدند و الله هیچ تا وید نیست هر که
 خیال کنند تا وید ست صد هزار حدیث دارم انقدر حدیث
 انقدر ایست که از شاه بیرون پس منوبات ایشان و هم بکنده
 منوبات پس هر محاطه که با ایشان بخوردان محاطه با خدا شده
 هر کس انکار ایشان را میکند انکار خدا شده بهین طر حکم
 با ایشان حکم با خداست و هم بهین طر در باره مومنین
 فقیه که کامی عصیت هم از آنها سر میزند حدیث رسیده
 من ادنی الحاولیا فقد باذننی بالحداد به و دعائی علیها
 هر کس با دلتی از اولیای من حکم کنند یا ازیت کنند با من
 در میدان حکم در آمده و مرا بکنند خود خوانده حاله به بنده

در این کتاب
 حدیث است

به بنیه که امام حسین چه بود حالت او در نزد خدا ابدانی بدان که
 خدا است مصیبت خوان حضرت سید الشهداء صلوات
 الله علیه و آله در ایات بسیار که یکی از آنها همین ایست که میخوانم
 در ایاهای او در مجالس بسیار از برای تنبیهی سلف یکدفعه روضه
 پیشتر و کمتر برای هر پیغمبری مصیبت خوانی کرده اما برای پیغمبر صلی الله
 علیه و آله چون صاحب عزا بود برای او نه همین یکدفعه دو دفعه روضه
 خواند کرد بلکه مدام برای پیغمبر روضه خوانی میکرد عرض میکنم ب آنکه
 در لیت حدیث باشد که جویند عزت پیغمبر گریان و جنبه داد
 با حضرت که حسین تو کشته میشدی جویند روضه میخواند و پیغمبر گریه میکرد
 و پیغمبر روضه جویند از می شنیدند خدا از زبان جویند برای او روضه
 میخواند پس عرض میکنم که بدانید که مقام روضه خوانی خلیف مقام
 معنوی است جمیع کارهای ابد حق عصب است روضه خواندن
 مهم عصب شده است روضه خوانی برای سید الشهداء صلوات
 الله علیه و آله از بزرگ است اقله بدانید روضه خوانی کار خدا است
 و حله لا شریک له و این صدقات را جمیع خدا بخدا داده بود پس
 ادب که روضه خوان است برای همه بنیاد صدقش که توبه جویند
 که می آید و بوی

که می آید و بوی او در نزد خدا ابدانی بدان که
 خدا است مصیبت خوان حضرت سید الشهداء صلوات
 الله علیه و آله در ایات بسیار که یکی از آنها همین ایست که میخوانم
 در ایاهای او در مجالس بسیار از برای تنبیهی سلف یکدفعه روضه
 پیشتر و کمتر برای هر پیغمبری مصیبت خوانی کرده اما برای پیغمبر صلی الله
 علیه و آله چون صاحب عزا بود برای او نه همین یکدفعه دو دفعه روضه
 خواند کرد بلکه مدام برای پیغمبر روضه خوانی میکرد عرض میکنم ب آنکه
 در لیت حدیث باشد که جویند عزت پیغمبر گریان و جنبه داد
 با حضرت که حسین تو کشته میشدی جویند روضه میخواند و پیغمبر گریه میکرد
 و پیغمبر روضه جویند از می شنیدند خدا از زبان جویند برای او روضه
 میخواند پس عرض میکنم که بدانید که مقام روضه خوانی خلیف مقام
 معنوی است جمیع کارهای ابد حق عصب است روضه خواندن
 مهم عصب شده است روضه خوانی برای سید الشهداء صلوات
 الله علیه و آله از بزرگ است اقله بدانید روضه خوانی کار خدا است
 و حله لا شریک له و این صدقات را جمیع خدا بخدا داده بود پس
 ادب که روضه خوان است برای همه بنیاد صدقش که توبه جویند
 که می آید و بوی او در نزد خدا ابدانی بدان که

بر او غلبه میکند که عا می شود میان او و آسمان مانند دودی اگر نجات را
 میدهد می چو میکردی و هم چنین میگوید چو میکردی اگر میدیدی او را که
 بعد از کشته شدن بسیار بر بدن او مید و ایند بدن او را زیر دست
 و پای آسمان پامال می کنند اگر این حالت را میدیدی ای آدم چو میکردی
 و تفصیل میدهد چو نیز ای آدم بعد از آنی که او را کشته بابت کشته با کلم
 گرفته کشته نمی کنند باین عیاش او میر میکنند و غر زنجیر کردن آنها
 میکند از درون و از باطراف شتر میگردانند سرای ایشان را نیز می کنند
 شتر شبه میگردانند دیار بدیار میگردانند در عیاش عا فر میکنند محله
 بتفصیل بنا کرد و قصه کردن برای آدم و آدم بنا کرد بگریه کردن از وقت نماز
 قسم را در حق حضرت میدهد الله او دای او متعجب شد و صاعقه بر او آمد

والله اعلم

مرعطه از ششم شتر محرم و محرم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا و
 نبينا محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم
 وخصائيلهم و مغيضهم و ناصي حقوقهم و ناصي شقيهم
 و فسادهم

و منكري فضائلهم من الجن والانس من الاولين
 و الاخرين الى يوم الدين هذا وند عالم در کتاب حکم خود
 میفرماید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم
 بان لهم الجنة لقاتلون في سبيل الله فيقتلون و
 يقتلون وعدا عليه حقا في التوبة و لا يجمل و لا تقا
 و من او في بعد من الله فاستبشروا ببعثكم الله
 بالقيم به و ذلك هو الفقير العظيم عرض کردم ترجمه فارسی این
 این است که خداوند عالم فرموده که خدا خیر و است از مؤمنان ایشان را
 در عالم آخر خداوند خیر و از مؤمنان با نهای ایشان را اهلای ایشان را از
 دست شان گرفت تا هم را خیر و داد از ای این جان و دستان تمام مثبت خود
 را عطا فرموده و آن عیاشی که در وقت کینه اهل و جان ایشان خیر و مثبت
 را عمل و اتی چند دارند آن عمل و اتی این که در دنیا حکم میکنند در
 خدا که بعد از زدن قرآن دیگر آنها فی که عسری خوانند از متفت مهند
 که اصل معامه را بر این گذشته بیان فرموده پس هم آن اشتری
 پیشتر را اینجا باین لفظ میفرماید که کینه این معامه را کردند عمل و اتی دارند
 که بعد از این فی بعد از زدن قرآن حکم میکنند در خدا و حسی

۱۱ بزرگ سفل نیز بسته و بعد خودش کشته می شود و او را
 عبارت خواهد رفت این عبارتند که فرد خفته جان و مالش را
 بخدا و فریده نهشت را از خدا و عرقی کردم که چنانچه خدا تسرر دارد
 در حکم طهری که معامه برضای طرفین باشد اگر یک طرف رضا
 نباشد بر بند کسی را که بیا صیفه بخوان و معامه میکنند هر کس که بشود
 این معامه را می گوید باطل است و عرقی کردم بعضی رضا است که از
 روی قلب است و کسی می کند بر قلوب مطلقه میداند که از روی
 قلب رضا است و بعضی رضا بر زبان تنهاست با دل از روی بانه
 لکن خلقی که خبر ندارند از عیوب و زنده های سپاس فی مردم باور شده
 که کسی که بگوید من را می هستم اقرارش را بکند قولش را باید
 گرفت حال دیگر اگر واقعا هم توی دلش رضا نباشد حکم خدا
 این است که صحیح باشد و این معامه را میان جماعتی رسم کرده خدا
 که مطلع بعیوب نیستند خوب ملتفت باشند لکن خداوند عالم که
 مطلع است بر قلوب و ضمیر مردم او هر طوریکه در دلش است
 طور معامه میکند ان الله في قلوبكم خيرا یوتکم خیرا اما اخذ
 منکم پس اگر غیر در دل داشته باشند خدا خیر بایشان میدهد اگر اثر

۸۸ در دل درشته باشند خدا اثرش را میدهد ملتفت باشند نه پس
 با کسی که اطلاع بر عیوب ندارند معامه نماید که میکنند رضای
 طهری را از ایشان قبول میکنند چرا که تکلیف مالایطاق بود که
 اینها از دل هم خبر شوند و حال آنکه خدا اسپر علی بایشان نداده
 بود از این جهت خدا ان شریعت هم را از مردم برداشته و چنین قرار
 داده که هیچکس بر زبان قسم را بچینی کرد از او قبول نکنند لکن خدا
 داند که بر قلوب مطلع است معامه میکند با دلها چنانکه دلها را بر است
 دیگر اگر کسی نفاق بخوابد بکند پیش خدا خدا نفاق قبول نمی کند و می بیند
 که در حکم طهره قرار داده اند که اگر دوش بر رفته پیش حاکم و
 شهادت داده که ما می داند از غلظت و غلظت در طلب دارد
 و اینها پیش آن حاکم شرع فوق و مجوری نکرده باشند و از آنها فوق
 و مجوری آن حاکم ندیده باشد حاکم بر او حجت است که حکم کند
 که او این طلب را بدید به حال لب در واقع این شام با ما هم
 ساخته باشند با رتبه گرفته باشند شمشیرهای این را
 و شهادت داده باشند و غیب حکما هم همین طور است
 حال لب آنکه توطئه کرده اند و دروغ گفته اند فوق و مجور

در نظر حاکم شرع پنهان داشته اند و او خبر ندارد پس حال که حسنه در
از دروغشان هم حسنه ندارد تعجب اینجاست که بر مری و مری ایست
دو وجب است هفتاد حکم حاکم شرع اگر چه خودشان بدانند و
با واقع نیست حتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنکه آن بر کتور رشتا محرم
میدانند که علم غیب درشت و این دیگر بر ششاه محقق نیست و اگر کسی
این اعتقاد را داشته باشد دیگر باقی چیزهایش بکارش نمی خورد و چه بجز
خدا میفرستد که معالجه کند چاره را اگر طبیب یا خوششاش را نشنا
سد نداند چه دوائی میخواهند مری دارند اگر اینها را نداند طبابت نمی تواند
کنند پس باید بداند پس میدانند که پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم بود به
چیز که محبت خدا بود بر جمیع خلق و خودشان فرمودند که خدا هر
و اگر از آن است که کسی را محبت کند بر کسی و علم او را از او پنهان
و دیگر وقت که نیست نه بعضی از سینان و بعضی آنها که علی الله
اند آن بعضی از سینان میکنند خدا بر سر او فرستاده بود و نبوت
او بر او بر کسی ای بگراند روی زمین و ای بگراند که کردید پیغمبر صلی الله علیه و آله
تشریف دارند نبوت را داد بجهت صلی الله علیه و آله و سلم سینان بعضی شان
اعتقاد چنین دارند که نبوت از برای ای بگراند بود و او پیغمبر وقت رفت
باید خدا کرد

باید خدا گفت چه کردی گفت ای بگراند پیدا کردم و ادم بجهت خدا را کرد
و او بیداد کردن که چرا با و دادی من گفتم ای بگراند تو بر روی بجهت دادی
و بر این گفت غی خدای بر می کردم پس میگفتم گفت نه چیزی که بجهت
دادم پس میگفتم پس بدانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله را از این سینان و بجهت
عالم باین حرف و باید بکنند که محبت غیب پوی باطل است خدا
میداند که باین طور باید خدایه بر یک سینان این است که
محبت خدا عالم بغیر نیست لکن عبرت بگیرد که هر محبتی که تا خیال
کنند که ندانند حالت کند را که بر آنها محبت است محبت نیست
و بجهت و بر این فرستاده پیش پیغمبر باید بداند که پیغمبر کیست و با او
رسالت را با و برساند پیغمبر هم همین طور پیغمبر است بر مری پس باید است
و نشاند باید همین جوری که جویند پیغمبر را می شنخت و کسی میگوید
وی آورد پیغمبر را به پیغمبر میرساند باین طور پیغمبر صلی الله علیه و آله معبود است
او بر او کند و نهی کند مردم را و میکند از جانب خدا و معقول نیست نشاند
است و خود را ندانند حالت آنها را دیگر عالم است یعنی در مشرقه بعضی
مغرب بعضی در کسمانده بعضی در زمین او پیغمبر است بر آسمانها و بر زمینها و بر
مشرق و بر مغرب بدانند باین پیغمبر است و عالم که بر کمانه باین پیغمبر است علم

علم همه باید داشته باشد و چیزی از او مخفی نباشد پس عرفی مکلف که
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله را شهادت اقرار در دارد و میداند که عالم و دانا بود
 مردم اگر دوش هر میرفتند پیشش شهادت میدادند و فرض بکبر انانی
 دروغ هم شهادت میدادند پیغمبر بعد از آنی که حکم میکرد بانها و بگوید
 که مبادا معذور نشوید هیچ کدام که این حکم من است و همین که حکم من شد
 واقع خواهد شد این را به ایند که هر کدام تعجب نخواهد بکنند و رفت
 طوق آتش کردن شما خواهد افتاد من مأمورم بشیرینی که تعلیم شما
 کنم و این است حال اگر من خودم این جور حکم کنم شما یاد نمی گیرید
 شما کار نداشته باشید با مرد واقع حکم من این است هر کسی باید بداند
 کور شود به هر اگر چه در واقع آن شهادت دروغ گفته باشند پس عرفی مکلف
 که خدا چنین قسرها داده که دوش هر اگر آید و شهادت داد
 همش حکم شرع که خداوند شخص صد تومان از رفتن طلب دارد حکم خدا
 این است که ما آنکه بر تلوپ مردم مطلع ^{حکم} قیم هم بگوئیم راست است
 هم چنین حکم حکم شرع مسلمانان باید مجری بدارند و اگر حکم علم
 دادند و با بکنند از دادن هم مأمورند نهی از منکر کنند بلکه اگر حکم علم
 کرده باشد و او نخواهد نهی خودش میکند و از او میگیرند لکن اگر آن دروغ
 اجماعاً

اجماعاً پول گرفته باشند رتبه گرفته باشند و آن حکم شرع
 نباشد که اینها رتبه گرفته اند و شهادت دادند باز باید
 مدعی ایست پول را به مدعی عادل در واقع روز قیامت مبعوث
 که شدند آن شهادت را از عذاب کنند بایست حکم علم
 خودش حکم کند بایست بگوید خودش حکم میکند پس بدان که خدا بدارد
 قیامت لعن بر حکم شرع دنیائی حکم میکند او میداند که طلب
 ندارد پس میگوید بایست می دهم به ایند که معا هدیه دارید شما
 با ندای خود و معا ملاقاتی دارید بایست خدا پس معذور نشوید بایست
 بگوئید در میان حلق من درست راه میروم اگر مردی با خدا
 درست راه برود چه حلق از خلوات تو مطلع نیستند پس با
 کسیکه در خلوات مشغول لغت و مجور است لکن در میان مردم در حضور
 مردم با تسبیح آب همیشه سر کلین آب میکشد سبحان الله غلیظ میگوید
 نازک نازک راه میرفتند بعد از نازک حرف میزدند همان طوری
 میروستند راه روند عسر این همه مردود ملود و ملعون شده
 شیعه جمیعشان همت کرده اند که غلطای او را بشمارند در جمیع
 مذهب غلط پیشتر از او گرفته اند لکن لغو بایست حاله بایشان

و قبا را فرزانان بسین روزی چند غلط میکنند و هر روزی هفت غلط
 بخونی میکنند اغراق مینت روزی چنان غلط هم بخونی اغراق
 مینت منظور این است که مینت به شید نباشد که خدا بر قلوب
 میکند و من بسیار این حرف را اصرار کرده ام مگر گفته ام و من حاسم
 میکنم بر اکتفا میکند بهین که میان خلق درست راه روید بلکه سعی کن
 با خدا درست راه روی مشق این را کن اگر در خلوت هم اگر زنی
 باشد میگوید نباشد زنا کن هیچ گفتارش کن اگر کسی هفت
 مال مردم را بخور بجهت که خدا گفته نهایت حاله ان خدا گفته عذبتهم
 مال مردم را بخور عذبتهم زنا کن در خلوت هم کن پس معاوضه خدای
 را انت باشد با خدا میکنند اگر میخواهید مومن باشید و بدین غذا
 معاشرت خودش را این وعده و وعیده فی لا که کرده جمیع را هم
 خودش میکند خودش اصدق صادق است خودش بهتر میداند
 که هر کسی چه کاره است و معاوضه میکند با او همانطور پس سلام الله
 که با خدای خود درست راه بروی دیگر عاقل میخواهد مسلمان باشی و بخور
 مومن باشی باشی حق سلام این است که تا انسان زنده است مسلمان
 او را مسلمان بدانند پاک بدانند دختر باو بدین و دختر از او بگیرند

مال خودش بداند مالش را بجهت بزنند اولدوش را از او بگیرند
 تا دم قبر نیز خدایش که کردند اینجا که رفت دیگر معاوضه با خدا است چنانچه
 که خلع هستند که با سلام تنها گفتا کرده اند بلکه خود را میز کرده اند
 که بدین که غیر سلام باشد سرفه میخواهی بروی توی نفس را برو
 میخواهی بروی توی یهودی برو میخواهی بروی توی جوس برو هر دینی که
 دین حق است آن غیر دین خدا است پس عرض میکنم که چون خداوند
 عالم بر قلوب مطلع است معاوضه هم که نباشد خودش میکند با
 که از روی واقع باید بکنند چه اگر از قلوب مطلع است پس خودش
 که میفرود چری را یا بداند که خود و شونده از قلب راضی است
 و هیچ وجه من او بوجه نقی را خدا قبول نمی کند نهان دلش نمی
 نباشد و بگوید من در راه خدا این را تصدق داده ام اتفاق کرده ام
 این هشی خدا هیچ محسوب نیست خدا میداند که توی دلش کرم است
 دارد میگوید من میدانم تو در راه من نداده یا اگر دادی راضی بودی
 پس از او قبول نمی کنند معاوضه خدا با خلق اینطور است پس خداوند عالم
 راضی بود که بخورد از جماعت مومنین جانست را و مالش را و نباشد
 اما آنها بعضی بدین وان مومنین هم راضی بودند که نفی شدند با خدا

و مانند نر او بهشت را بگیرند و عرض کردم که این معامه از برای کسی
 ممکن نیست قدری پیش خودت فکر کن بین اگر همه کس بیاید از
 سه جان و مال خودش بگذرد و لااقل کسی نمی گذرد بعد حاصل
 که روز زود گذشت و تکلیف کرد و خلاف نفس کرد حاله می کند
 راضی هم باید باشی و عرض کردم که رضا و عقیق امر حقیقی است
 که وقتی من بخوابم رضا باشم وقتی بیدارم رضا باشم و شب
 من رضا باشم هر روز روزی که رضا باشم نمی توانم کسی اگر چیزی
 را دوست میدارد بهشتی را نمی تواند دوست بدارد هر چه میخواهد
 باشد آنچه خدا باشد یا خلق میخواهد مریات باشد یا سموات
 باشد میخواهد انسانی باشد یا حیوانی همیشه جزیرا دوست داشته
 باشی بهشتی را نمیتوانی دوست بداری چنانکه وقتی ترشی دوست
 نمیداری بگوشت دوست بدارم کلهای که میکنی که دوست بدارای
 نمی توانی حاله عرض میکنم که به پیوند و فکر کینه نه نه اگر بگویند
 بیافوزش و راضی هم باشی اگر کسی راضی هست واقعا راضی است
 اگر راضی نیست نمی تواند راضی باشد مثل اینکه کسی چیزی را دوست
 نمیدارد و نمی تواند دوست بدارد و یکی می پنداشته را دوست نمیدارد
 یا که

یکی است را دوست نمیدارد یکی سگچین را دوست نمیدارد دیگر سیاقوی
 دلت دوست بدار نمی تواند پس این جماعت بمنید جماعت معترض
 بودند که جان دارند و مال دارند در ره خند و در غمی هم بودند و او کسی
 دیگر عزیزان جماعت نمی توانست راضی باشد و اگر کسی راضی نباشد در روز
 خود را بهر دو رکعت است و ان الله لا یحب المکلفین اگر هم
 هم بگویند که راضی هستم خودش میداند که دروغ میگوید پس این معامه را بداند
 و هم معترض این جماعتی است که واقعا در دل راضی بودند از روی میل
 و محبت تمام مال و جان خود را بگذارد و خفته و گرفته از خدا آنچه را که
 گرفته و این است که مقرب درگاه خدا شده اند و خدا جمیع عالم
 را بطیفه در پیشان آفرید و هم اگر نبوده اگر نبوده این جماعت که این
 معامه را میکنند خدا هیچ احتیاج به نیت بطور که هست و روز
 و چه بداند کسی را که بیایالت را و جان را به دیگر دقت کینه
 ان شاء الله بزرگ بپوشید و زنا بپوشید استوار بپوشید مثل سایر مردم
 نباشید همه چیز گذشته می پندارد که دوست و حال را رسم این شده
 که خدا باید چسبیده باشد ساده لوح باشد لکن تا چنین نباشید موی زبر که
 باید باشد باید شش شوکتند و باید بپایه جزا را روی خود نیارند و با نواز

روی خود میارود و من باید در نهایت زیرک و دانایی باشد پس بپند
 خدا خلق معاصی زور و جبر کردن را الله است باطل است و الله
 ایامی آید خودش معاصی زور و جبر کند معقول نیست دیگر وقت نیست
 انشاه این خلق اگر چیزی را بر زور از دست کسی گرفته کسی اگر چیزی را
 زور کسی گرفت معلوم است معلوم است که محتاج است بهی قمع
 نیست زوری اگر رفت زوری کرد محتاج بوده رفته زوری کرده جدا
 قیاحتی ندارد تا اگر خدا بود زوری کند قیاحتی دارد
 که احتیاج ندارد زور و پاره محتاج بود زوری کرد این ظلم
 که مستحق و ظلم میکند هر طاعتی هر طاعتی هر طاعتی که میکند خدا ان قمع
 نیست بجهتی که محتاج دارد یک لشکر میخواهد ظلم میکند یکی دولت میخواهد
 میکند یک عت میخواهد یک شوت دارد میخواهد معبودی که دارد
 همه محتاجند پس در احتیاج عرض است نسبت به ان قمع نیست اما
 بی احتیاج کسیکه هیچ محتاج ندارد و میرود زوری میکند خیا قمع است
 کسیکه محتاج ندارد و مالی مردم را پس نمیدهدی مال دیگر وقت نیست
 به پند خدا فی که خالق است خیر از خلق زور نمیزد یا نفوذ است
 و هیچ احتیاج هم ندارد و هم قدر قمع دارد خیا قمع است از جمع
 که مملکتی

فکر کنی پیشتر قیاحت دارد که خدا کارناش نیست کند پس بپند
 که خداوند عالم غنی بی نیاز است که هیچ احتیاجی عبادت
 هیچ عبادی ندارد دیگر چه جای آنکه زور بر دارد که بسیار
 عبادت مرا کنی عبادت نکنند جنم که عبادت کانیات کار
 کردند که خودی میتوانند با و برسانند و هر نمی توانست پس عرضی
 میکنم والله اگر نبوده ان حاجتی که از روی رضا و میروثوق و محبت
 نبوده شد مال خود را و جان خود را و در عوضی بگیرند محبت را و الله
 اعتنائی با هوای آنها ندارد زشت پس بدان نشاء که و هم اگر
 ایشان نبوده خدا هیچ خلقی خلق نمیزد لولا که لما خلقت
 الامم لانت ای پیغمبر اگر تو نبودی من آسمانها را خلق نمی کردم و
 دیگر فکر کنی بین اگر آسمان نبود زمین کجای است اگر زمین
 و آسمان نبود کجای جادی بود کجای نباتی بود کجای حیوانی بود کجای
 بدن انسانی بود کجای بدن مبنی بود پس چون ایشان انجور معاصی
 را در راه خدا کردند و مقرب درگاه شده مال از طاعت و حق
 ایشان خدا ایضا کار میکند و هر که را و هر چه را خدا خلق کرده
 انعام نموده از فاضل و عود ایشان خلق کرده پس عرض میکنم که فی

مردم این معامه را بطوریکه از روی رضا و رغبت باشد بخوانند
 ان شاء الله فکر کن اندک چرت مزین بیک روز سهرت بیدار
 سهرت نهان سعی کند چیزی چیزی تحصیل کند که یک عمر بکوشش
 بسیار سهرت در قیامت بکوشش پاپی پس عرض میکنم که باقی
 مردم حتی پیغمبران و اهل عافیه تر از این بودند که جان بدینده مال بدینده
 توی دستان هم راضی باشند می شد جان بدینده جان میدهند مگر
 راضی نیستند خیال کن جان میدهند و راضی نیستند می شد مال
 بدینده و راضی نباشند اما معامه که چند اوراق و یک تهر از دانه
 معامه است که رضا در آن باشد معامه که رضا درش نیست چند این
 معامه را نمی کنند پس چون چنین تهر را داده بود قرار داده بود
 که اگر کسی جانش را و مالش را انداد و برضا و رغبت تمام نفوذت
 بخدا مومن هم نباشد در این ایام در طریقه اش بطور عموم فرمایش کرد
 پس عرض میکنم که از غیا گرفته خاوند تو هستند چنین معامه کنند
 که جان و مال بدینده و راضی هم باشند اما خدا اعدائی است
 بدینده اعدائی است حکیم چرا که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین را
 انزیه جنود حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه را
 و ادای معامه

۹۴
 و اداین معامه را بطور رضا و رغبت و محبت تمام کرد و همین محبوب
 جمیع مومنین تهر را داد و ایند این را که چیزی را اعدا تهر را داد
 در مملکت خود که چشم جنس خود نمیکند و این سرتی است از هر
 حکما مکتب می کنند از ادب است بیارید هر کس بدست بیارد
 خیار از علوم ربانی مشکف میشود پس جنسها بیکدیگر میزد و
 مایلند هر پیری پدرش را دوست میدارد هر پیری پدرش را دوست
 میدارد پس هر آتش تهر را دوست میدارد و هر دوست مذکور
 در قلمه آتش که پیش هم میکند از این قلمه آتش ان قلمه اگر
 میکند ان قلمه آتش این قلمه را اگر تر میکند هر دو بقوت یکدیگر
 میکنند باقی می مانند و یکدیگر آنها سهرت به بنیو اهر می پنی آتش روی
 هم که هست دوام میکنند و اگر از هم متفرق شد زود تمام شود
 در جانی فکری می یابی نه است پس هر هم جنس بقوی هم
 جنس خود است هر هم جنس متعذب است بوی هم جنس خود را
 است که هر که طبعش بر طبع هر کسی است ادا و اهل لا محاله دوست
 میدارد و ممکن نیست که کسی مومن باشد و اعدا دوست ندارد لا محاله
 دوست میدارد و مومن و اهل دوست میدارد و اعدا دوست میدارد و اعدا دوست

کشته دلم دوست نمی دارد و مومن را دوست ندارد و کجاست نهشته
 باشد و این قاعده باشد دست شما و بدانی که مومن مومن را دوست
 ندارد و اهل در محال است است مومن تقوی مومن است تاش
 اتش را دوست ندارد و اهل محال است است خودش بگریه است
 محال چیزی که او را اگر ترک کند ایامی شود او را دوست ندارد و مومن
 البته دوست میدهد و هیچکس خود را و تقویت می یابد از او پس
 هر محبتی محبوب خود را دوست میدهد و هر هم جنسی محبوس است
 بر بکنه هم جنسی خود را در بلاد دید از یاد خودش می رود این طبع در
 ایشان خلق شده حتی و الله در حیوانات این طبع است باکی
 در نهایت بی جراتی است لکن وقتی می بینند دوستش بکشد رفته
 و دوستش معذوب شده با وجودیکه چنین دارد در نهایت جنش
 می بینی که از یاد خودش می رود از بی حسراتی خود را از دست می دهد و او
 من این طبیعت را در حیوانات مشاهده میکنم تا به بنده با جرات
 ترین حیوانات ترین حیوانات این مرغ خانگی است می بینی تا یک
 کیش می کنی می برد و میگزید گریه باین بی جراتی نیست پس مرغ خانگی
 محض مداری محض یک کشتی قهر را میکند و بین با وجودیکه با جرات
 در جواب

ترین حیوانات است این مرغ وقتی جوهر سپردن می ارد البته دوست
 میدهد و جوابی خودش را وقتی جواب را گفتا میکند یا وجودش می رود یا دلم
 جراتش می رود گریه از پنج میزاه میگزید می پستی با کرد و پریم گریه
 که جوابش محفوظ بماند حتی آنکه یک میزد خودش را بکشتن میدهد
 یا دیش می رود که من میروم بکفله یک میروم یک مرا میگرد یا دیش می رود
 دیگر اگر آن یک کشتش را رسم پاره کند کرده دیگر وقت کشیده را
 که اصل سرش را بدست بیاید طبیعت محبت حتی محبت حیوانات
 چنان رشته شده اند محبتی که همیشه محبوبین خود را در بلاد می بیند می بینی
 قوت می کنند و یاد خودش را می رود می خواهند دفع بلاد در محبتشان
 شود پس عرض میکنم که اگر چه حالت مردم این طوری است که می بیند
 که می آنها را مو عظمه کن لغت کنی که در راه خدا اتفاق کنی زکوة
 به اگر دنیای از زکوة بر دهم کسی باشد و نه به محض است اگر زکوة
 بسیاری مو عظمه شان نصیحتشان همین است که زکوة به بنده من
 در بنده بلکه اغلب مردمی که هستند همه در فکر مداحند و معلوم است
 مداحی که روز و شب های من در زکوة است باین قبه است علی
 میکند می منس به بهید می زکوة به بهید راست هم میگویند با به منس داد

باید زکوة داد و نیاری زکوة را اگر ندی تو را میرند بخت و ابر
 میکنند و هم با وجودیکه انیمه می هرار میکنند که زکوة بدید
 میچس اگر فرضا جانی هم میدهند تقیبات بسیار میکنند و
 احبش میدهند دیگر برای انهم بازینها درمی اوزند آن
 کار که جانش بیرون میرود یک چیزی میدهند آن چشمه کار
 والله دلش راضی نیست میخواهی بینی چگونه راضی نیست غلب
 مردم تصدقاتشان هم که میدهند راضی نیستند فکر کنید
 به پند اگر گفته بود خدا که زکوة بدید خوشتر نان بود با ما
 که گفته خوشتر نان است بین اگر گفته که انهم سلام الله
 منس کشید اند پیشتر خوشتر نان می آید یا حال که بخشنده اند پس
 عرض میکنم که دین مردم راضی نیستند با لهاشان که بدین درونی
 باشان اند نه چندی جانشان اماناتشان را می بخشند
 است بدین تدبیری خدا کرده و آن تدبیر این و آن هر حکمتش این
 که محبت همیکه محبوب حوزا در بلاد دید با خودش میزد اگر تو
 بود یا خودش که رفت یا ترسش هم میزد مشرغ فایده که
 همیشه دید ملک او بگوهایش میزد و میزد و میزد و او را بدید
 و یاد کردی

یاد خودش میزد پس چون این معا را تدبیر کرد خدا حال دیگر
 راه از برای مومن است که حال دیگر فکر نکنند بنید اگر مومن در
 باشد در حضور جمعی استیاده استغاثه میکنند هر چه ضعیف باشد و به خود را
 نمی تواند بکنند کرم کم حیا است هم باشد قدر که به پند امانش استیاده
 استغاثه میکنند ممکن نیست تواند خود داری کنند مگر منافق باشد که در
 عار مانده باشد که تواند طاقت بیارد هر مومن اگر خود را ببیند در محراب
 استیاده امانش استغاثه میکنند طاقت نمی آورد خود داری کنند وقت
 بین که معا میکنند همان جور معا جبین با خدا خواهد کرد ان مومن
 با جبین میکنند پس میزد و مومن خودش را بگو که می اندازد و یادش میزد
 که تیر و بادی آید یا دش میزد که کشته می شود یا دش میزد و زاریش
 یا دش میزد که عطلند که سخته اند تشنه اند آنها که بیاد می آمدند
 و هر سر مانده بودند حضرت عمر سعد را می طپیدند و با او محبت می داشتند
 که با این روز ششم بود و او را که بدید و عمر سعد سر کرده قتل بود این
 عمر سعد مانده خویش و تمام هم بود و در از عافران حضرت او را
 در تالشی میزد و خوشنود در بی بس بدید و زاریش کرد که تو با من
 حلت میکنی عرض کرد یا فرمودند انی من کبیرم عرض کرد و ملعون بتبراز

از همه کس می شناخت خویش بود قوم بود توی خانه مهد گیر می رفتند و می آمدند
 فرمودند می شناسی و حلقه می کنی این را که می شناسی می خور می خور جواب
 بگوید می گفت قیسم هم را این زیند از دست من بگیرد فرمود من است
 از زیاده از آنچه بگیرند عوض میدهم عوض میگردند من مرزعه مرا فراهم گرفت
 می نمودند من مرزعه را می زار دارم که فلان و فلان قیتم است تو میدهم
 ملکیت خاتم او حلقه کنم این زیاده عیال او اسیر می کند از دستم میگرداند
 سید بن ای بی مرزیه با فرزند پیغمبر حلقه می کنی با محبت خدا حلقه
 می کنی و او را می شناسی و عیال او را اسیر می کنی و از خدا می ترسی و از برای
 می ترسیدی که عیالت را از دستت بگیرند پس این عوام را ده کان و ده
 که را بارت می برند و هر اهل باطنی این جور است اهل طاعت نشان ^{الطاهر}
 سرشته شده این عسکر سعد ملعون پدرش سعد و قاصی سلطان
 غریبی یک وقتی حضرت امیر روی مرز موعظه می نمودند فرمودند که پیش
 که پیش زراتی که من از میان شما بیرون روم فرمودند که پس زرا
 که من از میان شما بیرون روم هر مشعل دارید بر سینه باقی نماند
 از هر چه بر سینه جواب میگویم سلوخی قبل از آن تفقد و فی هم خیر
 صدایم از همه جا خبر دارم سعد و قاصی که هر چه این عسکر بود بر سر

کشت با برادر

لغت یا امیر المومنین بگو بنفسم من چند مورد در فرستاده بهین طور دانند
 رسول خدا فرموده من که من موعظه می نمودم کرد و تو خواهی پرسید همین در من
 و اگر بگویم بگویم چند مورد است میگویم لکن معلوم نمی شود که شود و تمام
 لکن عرض حاج کردنش معلوم نشد است لکن میگویم خبری را که رسول خدا
 کشت رسول خدا فرمود وقتی چنین سرشته از تو گرفت و تو جواب دادی که در زیر
 هر موی شیطانی نشسته در سر هر موی که نشسته که لعن میکند تو را لکن
 خرمید هم تو را که از برای تو نخله مهت بجهت در خانه و آن روز
 این عسکر هنوز بچه بودی کلید روی زمین این نخله تو نخله مرا فراهم
 کشت فرزند من و تو زودیده من حسین را فراهم کشت همین عسکر بعد بود
 وقتی بزرگ شد آمد بگرید و با سید اشهدا حلقه کرد پس عرضی میگویم که
 ملکت با شیدان است هر دست شهادت آن بر کنوار ملکت است
 که بعد از آن حضرت سید الشهدا با همشمار پی حجاب از روی میگویند
 جان خود را مال خود را عیالی خود را فرزند آن خود را حاله سیس در این است
 و می گفت که می سفند مؤمنان او را و اله نمی ماند مؤمنی که طاقت ندارد
 مؤمنان را حاضر بود با او یا پیش آمد و هم یا و جانش نمی آمد و هم هیچ
 نمی فرمود که برود کشته شود و بعضی دیدن این حالت گریان میشدند که میگویند

بی چشم بر میقتضای جان میداند و هشتادم اگر برون دهم جمع رزنی
 حالتش این است هر مونی وقتی در حضور حسین کسی حاضر باشد و او را
 بچنین مدلی متبذل به بیند یا مال و جان خودش میرود پس این مد
 اخراست مکنه که مؤمنان با سبانی جان و مال خود را بدهند و هر سهری
 بهین تدبیر است خود را نجات داد راضی شد که زیر سر جان
 بگذرد و متشکر که این او را نرسد جان و مال خود گذشتند و اول
 عیسیع انبیا و اولیا بهین معالجات راضی شدند بلکه بهین عیسیع
 و اولیا شدند پس این امر را خداوند عالم قرار داد و مشیت اول
 اول اول باین امر سرار کرده بود اگر این امر عیسیع جمع مؤمنان
 بهید ضایع شوند بلکه باین تدبیر و اجمع عبادات ناقص تمام
 دال این نازهای سر و دست گشته این اعمال ناقصه صد ازنی
 ای جواب ندیم می تو امر کنی او خدمت مکنه تا او فرمایش که باید
 یک کاری میکند دلش هم راضی نیست دیگر با آقا عذرم را برای
 خدمتی بخوابد و او پیش از فرمان دادن خدمت خود را بکنده نهان
 تو دلش راضی نیست اما در خودمان که فکر می کنم می رزنی
 که یک رکعت ناز کنی باز نمی توانی لکن هر روز حرف میزنم صبح

و بعد از

صبح یا دست نیست شقت دارد رخت دارد رکعت ناز که
 میگویند بکن خیال میکند خیال نمیند کرش میخواند بگفته با برای
 دور رکعت ناز که رزنی نمی خواند اگر بخواند بار و بر در برف یک
 کن می کنی رعتی ندارد دور رکعت ناز که میگویند بکن خیال رخت دارد
 مرد را که می بینی روز تا شام غذا نخورد مشغول کارهای خودش بود و
 یادش هم نمیداد که غذا نخورده لکن وقتی روزه میگردی بنی اول
 صبح ضعف میکند پس و آنکه هر کس حتی اسپه هر غنی در درم خودش
 وقتی فکر میکند می بیند عزالدقی کرده برای خدا انسان اگر نکر
 کند می بیند عذر کسی لدیق نیست لکن و اجماع نقصانهای تمام همه
 بر علم شهادت سید الشهدا بر کرش میزد وقتی ششصد فقر
 میبود آن حضرت او حال آنکه دوست دوست دیگر نمی تواند خود
 داری کنه دیگر حال ناز میکنم بجهتی که مثبت بر دم این نقص دارد
 داشته باشد ناز میکنم بجهتی که جنم نزوم بجه این نقص دارد داشته باشد
 واقعا هم شقت دارد که با بنیت خالص ناز کنه و بهایی حجت
 میجمع فسودع دین سمش شده کتلیف نازش کتلیف است بده
 اش کتلیف است و بلکه اجمع آنچه امر کرده اند که بکن یا نهی کرده اند

که ممکن هم پیش کلفت است بجهتی که کلفت با بر معیاری از شفتی
 برای شفتی در اینها جمیعاً بجهت این شفتی مغرب منیت از نهار می بازند لکن
 آدم میزنند و قبول نمی کنند و در هر وقتی حفت شد شفتی با اینها قبول شود
 و در شفتی میکنند اهر مت پمرد و ستان خود را و در وقت بهیج با
 بهیجان نمی آید هر وقت شفتی قدری بمبسته های ایشان بعد از وقت
 درستی بهیجان می آید پس جمیع بدانند تمام شد و جمیع سگشته نشسته
 بجهت شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه
 این بود که استقام زیادی برای پنبه و اطمینان در این امر بود و در وقت
 دمی میشد که این حکایت واقع می شود و عرض کردم چنان اتمامی در کار
 امر روضه خوانی و تعزیه داری کرده اند که در هیچ خبر افتد مگر نه اند
 چه بسیاری که خیال میکنند که تعزیه داری امر مستحب است و در جهات
 مقدم است و احباب چه فرست ناز است روزه است و مع
 محنت است روزه است و امثال اینها و حسب است حال که
 بر سید الشهدا و حسب منیت مستحب است این طور خیال میکنند
 و عرض میکنم که و آنرا این نبود و الله ناز قبول نبود و روزه قبول نبود
 و الله محنتها در نکوتها و محبت و سایر اعمال قبول نبود و همه بر این تعزیه
 داری قبول بود

داری قبول بود و عرض کردم که وقتی مخصوص از برای تعزیه داری شرف ناز
 در روز است تعزیه در نداده اند چنانچه برای ناز و قتها ی معین تعزیه در داد
 اند برای نده و وقت معین قرار داده اند هر عملی وقتی دارد
 که وقتی برای تعزیه داری تعزیه در نداده اند اگر چه محرم نکشت
 غیرت از باقی اوقات و چون در این ماه شهادت اتفاق افتاد
 استقام باید بیشتر کرد و تعزیه داری نفس عرض میکنم عداقت معین است
 تعزیه در نداده اند عدا بجهت آنکه چیزی که بیدفعه کفایت میکند کوشش
 و قنقش باید معین باشد مثلاً وقت مله میشود ناز نکرده اگر کسی کفایت
 میکند و هم چنین باقی اعمال اما این تعزیه داری هر وقت که
 یاد است بسیار باید محزون باشی و بی جواب است خوب است بد است
 خوب است قوی ناز است خوب است بعد از ناز است خوب است
 هر وقت یاد است بسیار باید محزون شوی مگر منیت که سید الشهدا
 بخاطر کسی خطور میکند و مومن باشد و محزون نشود و این یک اثری است
 در این بزرگوار مثل سید الشهدا اثری است در قش که هر وقت پیشش نشسته
 گرم میشود همین طوری و آن اثری است در این مصیبت که همیشه ذکرش
 که مکن یاد است که بسیار مؤثر قلبش محزون میشود و بسبب

مومن گشتن باری بنود پس یک اثری است در این و باین تبه فرا
 در این استقام زیاد کرده بلکه نشاء اگر درست فکر می خواهید است
 و از اسرار خلقت چیرا بدستت خواهد آمد عرفی میگویم که اگر این
 واقع نمی شد خلق میگردند چیزی را مومن نبود کافی نبود هیچ چیزی
 بنود پس این امر شهادت آن امانت است که میفرماید انا
عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابدين
يحملنها واشفقن عني كردم ان امانت را بر آسمان و در برها
 و بر کوهها سپردم و آن نشاء ترسیدند از تحمل آن و ایا کردند ممکن
 نمی توانست غیر از سید الله ان الله حملها الانسان انه كان
ظلوما جعولا ان این است که بسیار مظلوم است محبوس
 و نه این است که تو خیال کنی قدرش را امیدانی قدرش را و نه که
 نینداند که خدا را که خدا را صلوات الله علیه و آله که حضرت امیر السلام
 علیه روزی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر باریت حضرت فاطمه و بر
 او رفته بودند و امام حسین علیه السلام بود او بازی میکرد حضرت
 نشان که بر او افتاد در آن وقت بنا کردند که گردان حضرت را
 کردند که ای پدر هر وقت تشریف می آوردید اینجا میخیزد و در راه
 ای مادر

برای شهادت میداد که مافوق نهشت ثار در غلب محاسن که بجا
 تشریف می آوردید خوشحال میشدند از سبب بیت که گویان
 میثوی و حسن فی برای شاد است داده که انهم مافوق مازدقت
 همیشه و دقت کسینه نشاء که سری از اسرار است فرود
ان الله الاعلى تری لی فی احسن صورة واهبها هیثم
 خدا جلوه کرد در این مجلس بنیو ترین صورتی و بهترین منتهی ما بدین
 که این مجلس خودش آمد و روضه خواهد برای پیچر رفتی کردم روضه خوا
 اادل خدا خدا انبا کرد لکن خیال میکنه که اعراق میگویم نه اعراق
 منیت اول روضه خوانی الا خدا میکنه نه اعراق غیب اول روضه خوا
 الا خدا میکنه بعد از آن روضه خوانی که همه با مید و در برای همزان
 روضه بخواند جو شیر بود که اندیش هر سفری و روضه خوانی میکرد و بخواند
 که خدا در این مجلس جلوه کرد بهترین صورتی از صورتها و بهترین منتهی
 از منتهیها و آنگاه دستش روی سر حسین بود و میفرمود در جیب باین آنگاه
 که مبارک است صلوات من و رحمت من و برکات من او بار باد
 ای محمد که می گشتند این حسین را و از شفاعت تو از خوانند نشاء
 اگر چه محجب ظاهر هست تواند آقا در باطن در ترین مردمند

و شفاعت تو در حق هر کسی قبول خواهد شد الا دباره حاجتی که
 حین بایستد پس به بینه که خدا است روضه میخواند برای خیر روضه
 حزان میسم همین طور است یک قصه میکند که چه میشود و چه میشود و در
 کرم میکند کسیکه بیخ و فرغ مازود بخوابد و سید اکمنی آن خود اوم
 حین است که هر وقت این حرفها میشد میگفت انا لله وانا
 اليه راجعون و گیر هر کسی این مصیبت را شنید همه پیش از
 وقایع غرارداری کردند الا لعنة الله على القوم الظالمين
 مجلس روز نهم شرم محرم ۱۳۸۸

مجلس ششم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا
 ونبينا محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله
 على اعدائهم ومخالفهم ومبغضهم وعاصي حوائجهم
 وناصري شيعتهم ومنكر فضائلهم من الجن والانس
 الاولين والاخرين الى يوم الدين عذرون عام در کتاب
 مبارک خود میفرماید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
 واموالهم بان لهم الجنة ليقاتلون في سبيل الله فيقتلوا
 ويقتلوا

و يقتلون وعد عليه حق في التقاتل والامثال والقران من
 اوفى بعده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم
 به وذلك هو الفوز العظيم غرض همه فارسی این پیشتر فرموده است
 که خداوند عالم فرموده خدا فریده است از من نشان جانهای ایشان را و
 مالهای ایشان را باینکه بهشت را عوض آن جان و مال بکند و این
 حاجتی که این عالم را کردند بطور رضا و رغبت بدون شائبه اگر چه حاجتی
 خاص بود و آنها حاجتی بودند که بعد از نزول قران حنک کردند در راه خدا
 و بعضی را کشتند و بعد جان و مال خود را دادند و این وعده که خدا کرده نه
 این است که خدا الله میفرماید که هر که بکشد خدا این وعده را در
 تورات و در انجیل و قران کرده بعد میفرماید کسیکه وعده کند چون
 خدا را کرده بوفای وعده خدا خودش البته وفا میکند غیر خدا اگر نخواهد
 بوفه وفا کند باید خدا نخواهد تا وفا کند اگر نخواهد وفا نمی کند پس
 کسیکه غیر خدا میبندد وعده که میکند باید خدا نخواهد که وفا نمی کند
 و وفا میکند لکن خدا خودش وقتی میخواهد بوفه خدا وفا کند و وفا خود را
 اعلق بر جان نمی کند چرا که خدا ایسج برای او نیست پس در حق او وعده
 من هر کسیت وفا کند تر بوفه خود را خدا از روی اجرت و کثرت

محبوب را بر بالای محبوب هم را اشیاء میکند و قربان او میکند
نمونه از این در پیش هر کسی است محض تمام محبت با او اگر این طبع
بنود مردم محبت بر خدا داشته که خدا یا چه طور بسیار ایمان است
خدا را کنیم در راضی باشیم و الله و فی الله اطاعت تو را بکنیم و اطاعت
غیر تو را نکنیم چه طور ممکن است پس نماز کنیم و مسیح هشت نوا هم
نماز کنیم و مسیح از جهنم نجات نماند پس طبع محبت را اندازیم
که از این خدا محبت میکند روز قیامت بلکه همین حاله اگر فکر کنی
و دقت کنی خواهی یافت که خدا محبت میکند که چه طور آن ضعیف
لطف شب چه طور از خواب بلند میشود برای بچه اش و با آن
کند و بود نبات و تعفن هزار پیش می کشد و بخیالش خطور نمی کند
که من محبت با این کنم که این یک وقتی نان بمن میدهد یا نمیدهد
با این سر رنج میشود یا نمی شود مسیح در این خیالها نیست پس خدا
محبت میکند همان زمین که تو نسبت به بچه خودت چه طور محبت میکنی
و خیال منفعت نبودی با من چه میخوانی همان طور ملوک کنی غلبه
میکند بر او اسم چنین می بینی یک کسی زلفش را دوست میدارد مسیح
بخیال منفعت نیست مسیح بخیال دفع مغز است نیست و با دوستی دارد
برای این

یک کسی دیگر دوست میدارد در میان حرم میزند و جمع دنیا خیال میکند
که ما باید این همه حرم بزنیم چسب که یک وقتی معطر خواهیم شد بسیار
در میان می که می بینی مال در زنده بقدر کفایت عمری تا زنده اند و باز
سیر نمی شوند دیگر این سرش را انجا هر چه است بیاری باز مشرق طبع
اتشی که چون در افق است مگر مشرق از آتش تا هست گرم است تش
منی شود باشد در گرم باشد تا هست گرم است تش منی شود باشد در گرم
باشد آب تا هست سرد است یخ و برف تا هست سردند آتش
تا هست نورانی است زمین تا هست طوفانی است هر چیزی در طبعی
که دارد هر صفت آن طبع همراهش است طبیعت و صفت
که تا زنده است و وقتی میزند حتی دم مردن همان وقتی که ملک طبیعت
بیا به طبیعت طبیعی است که همان دقت کنید با ساز او کوزل هرگز
را می است که جانش را بگیرند و آن یکدیگر نیارند پس به بنده
و عزت بگیرند نه اگر قدری بودا در مزاج کمی غلبه میکند مگر بودا
غلبه کرد طبیعت بودا این است که ترسد و دیگر حاله فکر میکند که تو
تا رنج و خودش میداند که مسیح غایت و با وجود این میترسد همیشه
این است که غلط سودا تو می بینی است این ترس است و نمی

نترسد و مثقال است بجزو و اسهال کند سودا را بریزد قوی خستد
از وقت لغت مسم غم خورم بهین طور با طبع غیرت پس طبع مریض
مانند طبع سوداوی است که خود بخود تیرسد از تاریک و میانه که هیچ
قوی تاریک نیست بهین طور طبع مریض خود بخود قوی مریض میزند و
نمی شود دیگر درم جا میزند و فکر کند تا نفع مسئله بدست بیاید
پس هر چیزی طبیعت او بداند همراه او است پس با غنی میکنم که
محبت طبعش محبت است و طبع محبت این است که همیشه
کند محبوب خود را بهین محبوبیت دنیا است هیچ وقت
رکت آن را نمی گنج عانت روش میگذاری او را بر با حواس بسیار
ملکی اگر هیچ با پای خودت بجا نت او بر روی با هر عضوی منتی
از او میکنی جان را روی او میگذاری مالی را روی او میگذاری طبع
محبوبت این است که گدازد همیشه را کند و ایشا را کند بر بالای او
پس عرض میکنم این طبیعت اا خدا قسم ار داده برود شانی چشم
مومن عرض میکنم روانه یا بد خدا را احدی که جمع حاشی که با او
از آن نداری خدا را احدی که نیست حضرت سید الشهداء در دعای از
دعا عرفی میکند که خداوند ابد بهین آن چیزی که او هیچ نمی بیند

وان الله اعلم هیچ فرزند زنده دیده بهین آن چیزی را که او را
از انبی و اهل خبر بدید هیچ منفعت بهین زنده و آن هر عتیق است
من است از کمال طبع محبت اهل علم خدا میداند که نعمتی
که دنیا و آخرت را روی هم برتری و اول مقام بر نمیکند باین
نعمت هیچ نعمتی و اگر این نعمت را کسی داده باشند و اول
مردم باشد از جمیع نعمتهای دنیا و اوله فرزند گرفته و اوله اگر این نعمت
اندیشه باشد و جمیع نعمتهای دنیا را با بد بدید و اگر هیچ منفعت
برده است که با زربانی دیگر فرستاده اند بهین مطلب اا که
حب علی حقیقه لا تقربها سیئه و بعضیه سیئه لا تنفع من حیثه
محبت حضرت امیر خری است که منفعت دارد و منفعت است که
با آن منفعت هیچ منفعت هیچ معصیه با منفعت ندارد و دیگر
معصیت اا معصیت ظاهری میخوانم میخوانم بلا ای باطنی اا
مسم که فرق میکند و دیگر محبت امیر المومنین و آن طاهرین مسم
اا علم هیچ فرق میکند همه یک هستند استعدان او حکم
و نعمتکم و طینکم و احل پس این یک نعمتی است که از
داوند میسی و اهل جمع دنیا را اهل جمع اخوت اا بدید هیچ تقابل

مابین محبت و دشمنی که هر یک که نذر این محبت است هیچ ندارد
 ابد حدیث نظم آمد عرض کنم وقتی یکی از قوای شیطان مدت
 یکی از آنکه و گویا حضرت باقر بود آمد و گفتایت بسیار کرد از
 فقر و فاقه حضرت او را نصیحت کرد که تو دوست عا شد
 مابین جهالت و جاهلش نمیشد آخر فرموده تو مثلش فقر
 نیستی و این شخص معلوم است که شیعه بود و تعلیم ارا ما مراد است
 عرفی کرد در اینجا که خود را فقیر می بینم و فی عینیت است که در پیش
 انمی توانم بکنم و معنی عرفی شما و قصه شما انچه اندم چه فرست
 می بینم که شبها بجهان کر سینه اند و چیزی ندانم بخورم و فرود
 تو فقیر عینی عرفی کرد که در پیش شما انمی کنم و لکن عرفی شما انچه اندم
 معنیست چه فرست منظور شما محبت فرموده که اگر جمع دنیا را
 طلعه و نقره کنند و همه را بتوبه بنده و فکر کن پس از محبت با
 بر میداری که انرا بسیار کنی گفت هر چه گفته میگویم می بینم
 شما معارضه میگویم فرموده کیست که مسجود میبری دارد که اگر تمام
 دنیا را بداد بد نه عرض نمی کند ایامی که گفت فقیر بهر کسی چنین
 کسی فقیر نیست پس عرفی که محبت ابرار و انان و انانیت است که هر
 نکران

شکر داری پس برای این نعمت عین نعمتهای دنیا هست و میفرماید
 اغلب اغلب نعمتهای دنیا پیش اغلب مردم اکثر و شریک
 حلو از زبان خدا شده و رفت بخلق دیگر میخواهد تریاک باشد
 میخواهد حلو باشد و غالب مردم پیشان همین کشتان و شر
 نشان است و این اسم می بینی که این قدر که مردم میکنند
 حلو از روی زبان میگویند چه به و شریک است و وقتی فرود است
 هر چه میخواهد باشد حلو تا زمانی که دی زبان است چه به وقتی از
 روی زبان گذشت و دیگر حلقی ندارد پس عرفی میگویم که نعمتهای دنیا
 را برای در سینه نمیباشد پس در سینه شکم جاسید و اگر فرود
 نذر کس متشکمش باشد و آنچه داخلش شود و نقش ان
 چیزی است که در شکمش پرورده و قیمتش ان است که از او
 بداحی شود پس فضل خدی می ارزد هر که متشکمش باشد
 قیمتش همان است و دیگر خودتان پیش خدا دلت خودتان انچه عین
 پس این کلمه اتقوا نقش اسم قدری ندارد پس نباید نمون
 خدا بود که حلو داده حلو اسم ندانم میگوید ای دنیا در
 که از سینه نفعی بای کیست که اعتقاد با قدرت در سینه باشد پس

انشاهه سی کشید که همراه حیوانات راه نروید حیوان ^{حیوان} را
 میوزدی است در اگر چه خفتش را به بند سرش را میزند در حین که
 می بندد کوفته را می کشند می بینی این کوفته هیچ و کوفتی
 کند که این چه خست این جور است این طور میخورد و حاله
 به این طور این مردم مشر حیوانات در حینی که پدرش دارد
 می میرد در فکر این است که به تقویت کند بکسی که فرزندش
 می میرد و این فکر باشد اینها طبیعت حیوانی است این طبیعت
 اقتصای او این که تا حیوان زنده است به این طور طبیعتش این است
 که هرگز در و بیاشاید و عبرت نگیرد اگر چه خفتش را پیشش
 سر بر بند نهان است و نیست وقتی می بندد عاقبت کله
 خفتش را و الله لفته از کلو فرود نبرد و با بوده که انسان نمی تواند
 گفته کند بهینه آدمی را پیش روش میزند و او با بود که
 منبشینه غذا بخورد اما طبیعت حیوانی طبیعتی است که تابش
 با زبست از متاع این دنیا دست بر نمیدارد و می خورد و می آید
 و افش هم می میرند و حاله که میزند و دیگر اطراف جانی نیست
 و این بنیاد این اولیا و این کتاب و این سنت و این آداب
 الهی

همه دروغ است اگر دروغ است که بروی کرد خدانی پیدا کن پس درگاه
 خود فکر باید کرد خصله پس اگر نفقه تانی که زوال دارد شکر باید کرد
 و نمی گویم شکر کن اما شکر زیاد می خواهد که دنیا را حق بنماید
 یا برای بدست که رفع شده در دنیا شکر باید کرد شکر زیاد می
 خواهم بر چشمت عرف نباید بود رفع هم شده بود نشد بود جنم
 ان افرا و کار که می بینی بعدی مرکب است که به تر از جمع جدا است
 فکر کن بین اگر عاقبت در دیگر دست پا می میوی که مبادا میرم
 کوسنه میوی دست پا می میوی که مبادا میرم همچین تشنه میوی دست
 پا می میوی که مبادا میرم فکر کنید ان خسر کار اینها می پسند
 دی معرف رسید هر چه تشنه میوی کوسنه میوی اینها اچاره
 اش ایتوان کرد تا باید خسر کار مرد بلکه عاقبت مرکب بر
 انان خواهد آمد کسی نظر بند از دیگر و به عاقبت از خیر است
 میگرد این را این خواهد افتاد پس مومن زیرک دانا چشمش را او آینه
 و نظر کنند با فو عمر خود را در حال حقتار سینه می بندد جمیع دنیا
 حوب و بیش گذشت حاله که گذشت چیزی بجز این دست باشد
 که نگار است بیاید ان خرد هم ایمان است و دهم ایمان را بداند

که هیچ معنی ندارد مگر محبت ابرمت چنانکه کرد و تمام اسب معنی ندارد
 مگر انظار و عداوت ابرمت پس عرض میکنم که شگرتی که می باید
 کرد خیل شکر باید کرد و این مشغول آن شکر باید بود این سب
 که فکر کن بسین اول چه سببانی خلقت کرده که بواسطه
 آن سبب تو را حلال زاده کرده که قبول ولادت ایراد
 را بتوانی بکنی و در هر امر زاده نمی تواند قبول ولادت کند نه
 عذرشان خطاب میکردند معنی لعین که علامت نمی کنم تا آنکه
 ما را دوست نمیداریم چرا که میدانم نمی توانید ما را دوست بداریم
 ابر حنیم ابر شبت و در دست نمی تواند بدارند پس این ولایت
 امیر المومنین نعمت عظمای سب که خدا منت که زاده بر سر دوش
 ما بپس باید سب و در زحمت مانا اصراف این سگر کنیم
 که خدا این نعمت را با داده دیگر هر چه داده اند داده اند با شده
 همین اگر داده اند هر را داده اند و اگر این را یکی داده باشند
 همه جز داده باشند هیچ با داده اند پس عرض میکنم چون
 مردمان محبتی اند طاهرین بودند و جمع مومنین از اینها خادری
 جمع اینها در معامه اول اول را نمی توانستند بعد از آنکه در
 نمی توانستند

نمی توانستند بهمان جهت خدا هم تکلیفشان کردند سب لکن حجت
 هر کسی در مقامی که منزل دارد با بخانی که فرشتی است محبت میوزد چه کند
 اینجا هر نقدر که می تواند تکلیف کرده پس عرض میکنم که اگر چه آن معامه اول و آخر
 جمیع خلق عاقل باشند و آن معامه این بود که جان بدیده مال بدیده عدل
 بدیده مافوس بدیده و یک این گشته هیچ نوزین گنند یکد فیه صلب
 عدلی با کسی گنند بلکه اینهمه بلدر را بدینند و صبر گنند و مافی هم باشند
 این کار را در اول طاعت نمی از هیچ کس چون طاعت نمی آرد پس عرض
 میکنم که این تکلیف را با عدلی هم کردند و مخصوص خود حضرت شد
 و خود ادا آن معامه را که جمیع رعایت قرب و در جات شبت را
 عیباً بواسطه این معامه این معامه مالک شدند و تمام شبت و الله
 ساخته شد از این معامه و اگر این را داشته باشید دیگر نشاید خورید یا
 آن منتهی اگر میان ملا معروف سب و قال قاتلها در آن کرده اند
 و آن این سب که ایا شبت و جنم شتر از مردم خلقت شده یا شبت
 و جنم بعد مردم ساخته میشود اگر وقت کینه نه تو ای این بیایست و صبح
 بتوان منتهی ملا در این معامه قال قاتلها کرده اند و نه زاده اند تحقیقاً
 و در آن معامه حقایق نشان برای عذرشان باشد حقایق آنها بدو

مخفی پیغمبر یا پیشی که رفتم در معراج بهشت که رسیدم بهشت
 دیدم جمعی از ملائکه اگر که شغفشان بنای بود و قریب فتنه و گاه گاه نشسته
 رقص می کردند که نشسته بودند کف می میدادند بن علی که خدا این داده که تا
 خستند نذرید شاخته نمی شود لکن کاری هم که می کردید کارهای شریفه
 سببش بهشت عرض کردند این است که میگوئی عین برای ما نیست لکن
 دیگر از دنیا برای ما می بایست بفرستند ما را که خشت و کمر به است ما را
 کار میکنم وقتی خشت و کمر بفرستد بکارم کف خشت و کمر را طلب
 از ملک است و از نوره است از عزیز است از ملک است کشف مذکور
 وقتی در دنیا میگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
 هر دفعه که این را میگوید یک خشت طلا میشود و یک خشت نقره میشود
 میشود مکتب میشود اینها را که می گویند خشت و کمر برای ما می رسد بفرستند
 بکار می نویسم بکار می نشینم پس این بهشت محضی بانه مرغان است
 در مونس رفته رفته تا آن تا آن وقتی که عمر میکنند وقتی عمر میکنند رفته
 میشود این است که پیغمبر نوره قاع است صف صف بیایند فدا
 لکن هیچ درخت ندارد فاکثر و فیها العزیز در آن درخت است تا نباشد قوا
 سببند اینها با عمر خود با این عرض کردم قاعی است صف صف می افتند
 نهایی

نه این است که خیال کنی هیچ درخت ندارد هیچ عمارت ندارد دیگر
 عمارتی دارد مخصوص سید الشهدا اصوات هم و سلسله علیه لکن یک
 قطعه غنیش با بر میداری اینها را از نعمت میکنی بخارا باید قریب از اینجا
 از نذر جاری کن لکن صد غنیش بهشتی بوده اما باقی بهشتی که بهشت بوده قمر هم
 دارد و در هم دارد باغ دارد نذر دارد با اعتباری دیگر متوکل گفت هر چه
 اباد شده ما خود این مومنین از نور حضرت سید الشهدا استند و بهشت
 از نور ایشان ساخته و از نور نور حضرت سید الشهدا است اینها را
 و خود مومنین از طینت بهشت ساخته شده الحمد لله به بنده ما نورانی
 اول هیچ سخن نگفته بودم رحمتی نگشیده بودم نبودم که یعنی کنیم در حق میگویم ان
 مذال الا که پیش ازانی که ما خوب دیدیم به اینم از بی خوبی برداشته ایم
 طنت ما ان الحمد لله پس به بنده می نفی عنایت کرده خدا و هم قدر بای
 ستر کنیم ان هیچ عبادتی نکنند و جمع عبادت خود را بفر کنند
 با یک ستر کنند که الحمد لله از این ساخته شده ایم و هم از عده ستر این نعمت
 می توان برابری عرض میکنم که بهشت مال حضرت سید الشهدا است صلوات
 الله و سلسله علیه لکن تدری خدا کرد ما را بر مومنین در حق داد که
 انور مع ملائکه که سید الشهدا کرد و نتوانند میکنند نمونه ان الله

باید بکنند و عرفی کردم طبع محبت طبعی است که چندی را میکند است
در جمیع مالای حیات را خدای دوست میکند پس تدبیری کرد خدا و ان
این بود که اگر خلق نتوانستند در اول درجه نه و فی الهیان و مال خود را
در راه خدا بکنند خود حضرت سید الشهدا که این کار را کرد در حضور
مردم دیگر حال مردم همان تر شد جان بدین دیگر دقت کنند نشانه
باز این شهادت ظاهری دارد و ظاهرش پنهان است که می شنود
اما باطنش بخوابد بدین در هر درجه حضرت سید الشهدا یکجور جانی
داده در هر جانی یکجور مقام کرده و یکجور بهشتی خدایه پس عرفی
میکند که از جمله نعمتهای که خدا باین منت گذارده بر جوین همین است
شهادتی است که انرا مردم به بنده و انرا توانسته قصور کنند
و ان همین درجه ظاهر بود که بعد آورند در عوای کریمه لیکن شاید
که شهادت احوال کردند باین جامعیت خاص که در عوای کریمه
شده هم بسیار مردم که خیال میکنند که اینها می که در کریمه بودند و
گشته شده اند خیل مردم ان شخص بودند که جانش را قدری امام
حسین کردند نه لذت هم نیست خیل شخص بهشته پس بری هم
منظران بزرگ نیاید که انروز اینها رفقه و جان خود را فدا کردند
هر کسی از روز

۱۱۱
هر کس از روز جان خود را فدا نمیکرد کافر بود محمد میشد در جهنم انروز
لطفشان این بود که بودند گشته شوند نهایت آنها که این بودند
چشمشان باز شده بود آنها هم این حق بودند شد تا معینه اندام
حسین گشته می شود رفقه و گشته شدند فکر کنند به بنده اینها می
اینها که جان افدای امام حسین کردند ایام هیچ نفی رسید باجمعی
دقت لیند با بعیرت با بشیه با عزت با بشیه بله اگر اینها شهادتی
شدند و او گشته می شد رفقه جان خود را می دادند طوری بود اما تو به
بین جان خودش که سلطنت در دقت خودش هم که گشته شد و به
منتقت با بشیه بنده شخصی که بداند که انداختن کار فایده بجا
وجود خودش نمی بخشد چه خودش کرده برود اما کند و فرقی بجا
باشد که ان شخص را دوست هم برارد باز انداختن میکند خود را
در دیرا گرفته بودند محض شریست چون یاد آمد عرفی میکنم در نزد
درفش می کردند دردی دیگر از ان راهها از ان کنار میکنند
ان در دقت حوائج بطور زفر عالم ان میکنند که اینجا جان تو را
هم میکنند افتاده کرد که در رود که او هم می کنند مقصود
این است که دقتی در دقتش برسد که دزد دیگر را روانه کنند که

نیفته چرا که امداد او باو لغتی ندارد و اغلب اغلب طبع این
 طرز که با هر کس که رفیق باشند آنچه رفاقت تمام میسر شده
 باشند همیشه دید خودش گریست می بیند که کرده و اگر کسی را
 برای خلاصی او بسیار او هم می کند هر طور تواند میکند ادا
 دیگری که بیفته همین قدری که عداوت نداشته باشد بطور
 باو می رسد از بخار و مبادا که تو هم گریه کنی بگو که بگو که اگر
 او را بگیرند خود را خلاص می کنند مصلحت نیست که باو لطف
 کنند که بر عکس خودش خلاص شود حال به بینه که سید الشهدا که می دانست
 که هیچ غایده نمی باشد باری آنها باو دیگر چه امر را می کرد
 که بسیار یاری می کنند وقت که پس بدانند که از روی لغتی
 اعتقادشان را درست کنند پس بدانند که از روی حکم
 حضرت سید الشهدا می دانست که کشته می شود برای نبی است
 و خویشان خود مخصوص تر است که هر چه میسر آید من بیاید اقامه
 کشته خواهد شد لکن این را هم بدانند که هر که بیاید بهر
 من فحش برایش می تابد یا برایش می تابد در راه که می اندازد پس
 می رسد نه تحریص و ترغیب می کردند که با یاری ما را این فواید
 یاری کردن

یاری کجا را بکنند می دانستند کشته می شوند دیگر یاری کردن بد
 می توانستند کاری کنند که دشمنان را بر او زخم نزنند مصلحت
 یاری کردنشان لکن حضرت سید الشهدا اول می دانست که کشته
 می شود اما حال که می دانست می توانست تحریص کنند که بیایند یاری من
 کنند بلکه آنها کشته شوند پس می دانست و عده آنها را بیاری
 طلب می کرد و آن کسی که می آمدند یاری او می کردند و هم یاری
 خودشان را می کردند یاری او را به بینه وقتی نباشد که کسی یقین داشته
 باشد که کشته خواهد شد یاری نمی خواهد می دانند که می کشند شمع
 مردم هم که می دانند می کشند شمع نداده دارد لطف کنند
 که مرا یاری کنند دیگر وقت که نشانه بدانند که کار بیفایه
 نسبت با ما حیی نمی توان داد حال اگر مردم دیگر باشند
 عقشان زنند نفقه فر باشند با غرض باشند کار بیفایه
 بکنند لکن است اما نسبت کفرت سید الشهدا همگی می توانند چنین
 نسبت به هر شی میسر باشد این عوارض را نمی تواند بکنند
 که حضرت سید الشهدا را بگویم کار بیفایه می کند و مردم تحریص
 و ترغیب کند که بیایند بهر راه می کشته شوند نهایت با این لفظ

میگفت که باینه مایاری کنیده این چه یاری شد که میدنست خود
 کشته بشود اینها هم کشته بشود دیگر دقت کن است پس غمی کنیم
 که خدا او را فرستاده بود که نجات بدیم مردم را فرستاده بود
 که جمیع انبیا و جمیع اولیا و جمیع مومنین را از نجات بدیم و هم اولاد
 رحمة للعالمین و هم دلش برای آنها میخواست همین طریقی نجات
 دهد مردم را از جهنم از این جهت کوتاهی میکرد ترعین میکرد و در بعضی جنب
 می استاده و لبه ای غنیه می زدند و هل من مغیث یغیثی هل
 من ناصی یفری و هر کسی بغیر از او نرسیده میدنست که هر کسی بغیر از
 میخواست برسد همیشه شش و کشته میشد و هم ان حرفها که در
 باره آنحضرت بطور دقت و حوصله میزنند این روضه خوانها انظار
 نبوده و هم می دانست که غنی آئینه و یاری او غنی کننده عالم باشد
 کسی بداند غنی آئینه و یاری غنی کننده و الا آن شعور بایسته و الهی
 کند که بغیر از من برسد این از رفاهت است پس میدنست که
 یاری او غنی کننده میدنست که اکب با و غنی دهم پس الهی بجا
 چه میکند برای او که شاید کسی دست دراز کند که با و بدیم اگر
 هم با و نرسد باین واسطه برود بهشت اگر چه اب او غیر سیه
 پس استغفار

۱۱۲
 پس ششها میگرد که ایا در میان این جوت هست یک نفر که نجات
 خود را بخوابد از ترس جهنم جوعه آبی بمن بدیم و هم در این حالت و در نجات
 آنها را بخوابد تا انوقت که میخواستند او را بکشند انوقت هم باز
 دست بر نمیداشت به پلینه ترجم چه قدر است که هنوز میخواستند بهشت را بجا
 بدیم حالت حالتی است که میخواستند به مردم مومن شوند و این نجات شوند
 استغفارها را برای شما میگرد و هم و بعد از این برای شما تسکین کرد و اگر
 برای شما نبود خودشان این احتیاجها را ندانستند هم چنین
 باز دقت کنید که یارین همه ارضاع و این بر جنب و نزع و بعد از
 و این اسیری و این صدمه ها همه بجهت همین مصلحت و نفع بود که آنها را بجا
 بدیم باطنا و شفاعت ها آنها را بکنند و دیگر کاری بکنی دیگر ندانسته اند
 چنین است و الله میبخشد بنود مکر اینکه جمیع مومنان اوی زمین را از آدم
 گرفته تا قائم تا اواخر الزمان همه را میخواست شفاعت کند و نجات
 بدیم و اگر فکر کنید رهش بدستان می آید پس غمی کنیم که معطل
 انکتاب را بدان مثل معطله خدا است مهینه از و یا قوت که کمی
 میخواست کاری کند خدا است خالف الفص العظیم خدا اعدائی است که از هر
 که فریافت و هم بخرمعه می کند با و در هر و آتش می یافت با و

جود معاملة ميکند و کرد و مکالمه و هر خير اما کريم و مومنين از نجات ميدهم
 اين است که خدمت امام عرض کردند که شخص در دنيا ده سال معصيت مال
 معصيت ميکند صد سال معصيت ميکند تا در دنيا است معصيت ميکند
 چرا او را در جهم محذوم کند فرضا کسی هزار سال عسر کرد اين هزار
 سال هم بهش را معصيت کرد و کيفور زنده بسر برد حسرتي
 هزار سال هزار سال است هزار سال غذايش کفنه بعد بخاتش هر قدری
 که معصيت کرده همان قدر غذايش کفنه زيادتر چرا غذايش ميکند
 چه اباي ابد و ابا کف رتوی جهم عذاب باشند جواب فرمايش
 ميفرمايد که منبأ تم خلک و ميت کافر اين است که تا ميت معصيت
 خدا هم با نيتش با او معاملة ميکند و ابا ابد و ابا ميت و ابا ابا
 خدا او را عذاب ميکند و ميت مومن اين است که تا ميت اعدا
 کند خدا هم با نيتش با او معاملة ميکند پس علماءي قبلي اگر کار دارند
 انشأ الله ملققت باشيد که چه عرض ميکنم پس بدانيد که هر عمل ميت است
 انما الاعمال بالنيات و کيفر کند طاهر کاش را بر داريد با طهارت
 را خواهيد يافت پس بايتي رو بقبله ابا بادت تيا شده که ميت کنی نماز
 کنی نماز در است ميت پيرس از هر که میخواهی که کسی که بحسب کيفر
 امار کوع

امار کوع و سجود و قراشت و نشسته و سلام هم را بجا ياد دارد اما اين نمازش
 نماز است همه ميگويند نه نمازش باطل است همچنين کسی بخوابد وضو بکشد و اگر
 ميت وضو داشته باشد روش را بپوشد دستهايش را بپوشد و بپوشد
 بکشد اگر ميت وضو نداشته باشد از هر پيرسي ميگويند وضو گرفته و هم
 چنين کسی رفت زير اب بدش را هم شست پاک و پا کړه کس ميت
 نکند از هر که پيرسي اين غدير طهر است ميگويند غدير کړه و بهر هم
 ميگويند با اتفاق شيعه و سني غدير کړه هر عمل که ميت ترش ميت است
 عمر کرده نشده ان زير اب رفتن غدير ميت اين است
 شستن پي ميت وضو شستن ميت رو بقبله بايتي و جمع ان کار را
 کمن پي ميت نماز شده نماز کرده و کير در هر بي نشأ الله فکر کنی خواهی
 يافت هر عملی که ميت نداشته باشی روزه بکيري اتفاق جزای
 هم کيرت نيامده نخورده و چيزی که بطول روزه باشد بعد نماز
 و ميت روزه نداشته بدان اگر چيزی هم نخورده باشی پس انما الا
 عمال بالنيات بدانيد که اصل عمل ميت است درست طهر
 ظاهر شرادقت کفنه که درشته باشيد اصل عمل و تمام عمر ميت است
 و ميت ان است که درست باشد ميت دروغ ميت ميت ميت ميت

لکن بکسی که نیت دارد نماز کند اما گرفته اند دست و پایش بسته اند
 و نمی تواند نماز کند و اگر بگوید در دنیا یا در قبر یا در سرخ یا در قیامت
 این نماز گذارست اگر بگوید این تارک الصلوة است دروغ است
 چه که این میگوید نماز کند دست و پایش را بسته بود
 نمی توانست آن اعلیٰ را بجا بیاورد اما نیتش را چون درشت تارک
 الصلوة نیت در دنیا پیش حکام شرع بروی پرس میگویند این
 تارک الصلوة نیت چه که زور بود نتوانست نماز کند نیتش را ادا
 این مسلمان بوده نیت نماز نداشت پس از دنیا حکم چه نماز آن را
 برای جباری نمی کنند و حال آنکه اگر خدا کسی نماز را رکن کند تارک
 الصلوة است و تارک الصلوة را تعزیر میکنند و حد میزنند سه دفعه
 چهار دفعه و بدین حد نماز میکنند خانه اش را بر سرش و ازب میکنند کسی
 را که دست و پایش را بسته اند در راه سفر بود و زده آمده دست و پایش
 را بسته دارد اما خسته بگوشه عالم نماز نکند نتوانست بکند و الله
 ایا با و میگویند در قبر که چرا زده دست و پایش را بسته بودند نماز نکردی
 میگوید نتوانستم بکنم نیت نماز در نیت ایا در قیامت از او میپرسند که چرا
 دست و پایش را بسته نماز نکردی و او میگوید که مانع بودی از نماز من
 پس دست و پایش را

۱۱۵
 پس دست و پایش را کار زده است آنها را بر سرشان و او را میزنند
 که دست و پایش را بسته اند اما باین میگویند چه نماز نکردی پس
 بدانند که در روز قیامت کسی را که دست و پایش را بسته اند و نتوانسته
 نماز کند این را تارک الصلوة محذور میکنند بلکه محذور میکنند او را
 در حالتی که نماز کرده و اینها در جنب را هم بسیار است حتی اگر خون
 در حال نافوشی چون خدا در آن حال خلطی را مسقط کرده بر بدن او در آن
 غلط او را انداخته گانه دست و پایش را بسته اند و الله که دست و پایش
 را بسته اند با خلط فاسد که مسقط شده بر او او را نافوش کرده و نمایند
 هر عیبی که در حال صحت میکرد و حال آنکه نتوانست نماز کند خدا می نویسد
 عمل ابرای او اگر کفر من باشد و همچنین کافر و قتی دست و پایش را
 بسته بر بسیاریها و بنده ای خسلط و نافوشی شد و افتاد و غلاف
 شرعی نکرد بجهت که نتوانست نه این است که حال ادم خوبی شد و می
 شد خیر این کافر است و ملحد است و عایش در جهنم است لیکن خدا پر
 آنها را بسیار زد که دست و پایش را این کافر را بسته که نتوانست
 آن غلاف شرعی را بکنند پس کافر را اگر دست و پایش را اگر دست
 و پایش را بسته ای از ایالتی چیزی کم نمی شود مانع دارد لکن نیتش این است

که جمیع کارهای غیب را بکنند بکشد دست و پا را از دزدان می نهند
 یا طاهر دیگری بنده دوان مانعها را که دست و پا بکنند آنها باشد
 دزدان مانعها را عذاب میکند پس خدا را عذاب میکند با جمیع مردم
 با بنده در دلهایشان است پس مومنان در دستان مومنان عالم
 که مومنان در دستان حالتشان حالتی است که حاضر بودند در
 صواری که بعد می رفتند جان خود را فدا می کردند و این منیت ادا دارند
 جمیع مومنان حالتشان این است که کاش می بودم و جان مانا
 خدا می کردم حتی مومنان پیش از زمان که بعد فدا می از فدا می وقت
 می شنید که این طور می شود از زو می کرد که کاش می ماندم تا آن زمان
 کشته می شدم که حال مومنان در خاک بر برش کند نشیند که کشته می شود
 ایا بگرد پس عرض میکنم در زمان پیش هم با بنیادی که حشره واقعه را
 و دل آنها میوخت آنها هم دافتر شده امحوب میشوند و این زمان
 هم تو بنشین کریم کن در غزالش دلت که سوخت تو هستم دافتر
 شده امحوب می شود و هر در هر جا که یاد کنی چائی و کجائی یا التیاء
 کنت معل فافوز فونما عینک او در خون خود مغیظ باشد
 اوزی ده مرتبه از زو کنی و کجائی ده مرتبه در خون خود غلیظه باشد
 هزار دفعه

هزار دفعه در خون خود غلیظه پس با بصیرت بشو و بیاب که این امر را
 برای نبات جمیع خلق سیده الشهدا قبول کرد از این جهت بدینتی از دنیا
 یک نمونه نموده اند که آنها هم یک نوع شراکت در این نصبت
 داشته باشند یکا عتی بریزد بکنند یک صواتی بر جبین نکت
 ان اول اول زمان جریتر متل شد بکنم بر منفران و این یک حکله
 اا برای آنها دگر که جریتر روضه خوان خداست و این جریتر روضه
 کجوفضی بابام حسین دارد که سیر ملائکه غلارند و شراقت بهین است
 که اخلاص خاص بابام حسین دارد که بکنند ملائکه نقد رحمتی دارند
 از این جهت بود که حضرت فاطمه که کام مشغول کارهای خانه میشدند
 میدیدند که هزاره امام حسین می جنبند و کسی برای او دگر عذاب میکند
 از غیر میرسد این کیت میفرمود این جریتر یک جندلی و جنتی خوشی
 بابام حسین دارد از این جهت است که بسیاری از فوج بابا و تر
 بداند و این را هم بداند که هر جانی که با جریتر بداند و کیت غلار
 خاطر از او دارند فاضله و مومنی هستند که مومنی است جندلی و جنتی
 بخونش دارد کجوفضی که میفانند در افرین و بکنند ملائکه ان جندلی
 را ندارد و کجوفضی محبت امام حسین ای جریتر بسیار دارد و بابا

این شرافت را پیدا کرده از این جهت که او را در حین حضرت امام
 را میگرد از این جهت بود که وقتی شیشه گردان حضرت را راوی میگوید
 مستحق ایدیم دیوانه دار در میان لشکر داد فریاد میکند کفم این شخص
 و له دیوانه شد و چرا که میدید از این طرف الطرف و هر دو
 میزد و میفریاد میزد و پرسیدند از آن که این شخص که بودند
 جبرئیل که آن خنقاصی که دارد با ما حسین کنیش روضه خوا
 برای بگفت شده بود از این جهت پیش هر مغری که میرفت
 روضه خوانی میکرد برای آن سحر این بود که از برای اوم روضه خوان
 کرد بعد از آن که اسامی آن پنج نفر آنجا رسد اصوات
 علیه تعلیم او کردند روزی جبرئیل بر سیه گهای جبرئیل آمد در آن
 آن سخی چه تاثیر است که هر وقت یاد میکنم زردم میوزد و آن
 میزند عرض کرد ای آدم تو نمایی یا کردن او دلت میوزد و نمایی
 که هر سیر او میاید حاله یادش میکنی دلت میوزد پس اگر میدید
 او را با آن حالتی که بر سیر او میاید چه میکردی اگر او میدید که
 باب تشنه گشته او را آنوقت اگر میدید که سرش از قفا بریده
 در بفرزه کردند و شتر با زنان گردانیدند چه میکردی و باز در جلد و
 که رسیدند

که رسیده است با بنیاد در دهنه و اینهای جبرئیل که کلمات
 در وقتی که در کشتی نشسته بود و زناست دشمنانش هر طرف
 شده هر غرق شده در کشتی تراحت نشسته هیچ میخواستی
 برای او نبود و کشتی تروی اب میرفت تا از انجالی که بر کشتی قرار
 شده بودند کشتی خور شد رسیده مجادی محرابی که بله انجا که آمد بخاک
 متبدل گردان فرج پس چو گمان کرد که حاله کشتی غرق میوزد عرض کرد
 خداوند اتقیری از من سرزده که مستوجب این شده ام که کشتی
 غرق میوزد اینم بازی است که جمع انبیا و اولیا و ضعیف از مؤمنان
 از افاضه اند جمع مومنین جمع کارها که اتفاق میوه میبخشد
 انما اتفاق غیبانند میدانند خداست خلاق میکند و آنچه
 میکند خدا میکند میباید دعا فدا می کنند اتفاق است
 مثل بادی آمد خاکسری را برداشت از قبای بیانی و بدخدا
 میکند این از اتفاقات روزگار است و اگر چیزی اتفاق افتاد
 با بدتش را انکبانی دیگر می کنند پس عرض میکنم که آنچه
 اتفاق می افتد خدا است و طو خدا میداند چه کرده اند اگر
 و هر چه خدا خلق کرد معلوم است یک سببی دارد و این کتب

یک قاعده است که مومنین دست گرفته اند و از این حقه و
 سر جمیع انبیاء و ان مؤمنین که چشمشان باز است و غافر
 میشود وقتی که صد مرتبه بایشان میرسد نباید می کردند استغفار
 کردن وقتی بایشان میرسد میگویند معلوم است از ما چیزی نرزد
 که اینها را آمده اند مثلاً زخم کرده اند هر کس از مؤمنین هر صد مرتبه
 صد مرتبه که با او میرسد پیش خدا که می رود میگوید استغفر الله ربی
 و اتوب الیه و از این حقه بر سر انبیاء هر صد مرتبه که می آید یا استغفر
 می کردند یا سؤال میکردند که خدا یا چه گناهی از من سر زده که توبه
 این شده ام این بود که وقتی کشتی نوح متبدل شد و در شرف غرق
 شدن بود نوح آنوقت مناجات کرد بربکاه خداوند عالم که خدا
 وند معصیتی از من صادر شده اگر معصیتی صادر شده لغوات
 توبه کنیم جویند نازل شد بر نوح نیا کرد روضه خوانی کردن عوی
 ای نوح تو هیچ گناه نکرده لکن بدان که این زمین هیچ خوشی
 که هر کسی بیاورد تویش باید متبدل شود ببلد ثی لفت و بر این
 زمین این طور است جویند عرض کرد بجهت این است که ببط مغرور
 از آن در این زمین متبدل ببلد غریبه شد و در اینجا کشته خواهد شد
 خداوند که از

خداوند که از نذر تو که در اینجا کشتی تو را بتلاطم آورد خداوند توبه
 شایسته بود داشته باشی آنوقت نوح لعنت کرد زیرا که تا ترای بر کشتی
 انهدانی که در کشتی بودند این لعنت کشتی آرام گرفت کوه جودی و کعبه شرف
 و هم چنین از برای هر شهری می جویند و وقتیکه بر او نازل میشد این طاعت ملکوت
 و او می شنید آنوقت بیک واسطه از واسطها متولد میشد و بهمان کوه و بهمان
 غنم و اندوه میدیدند که حالتش در غنم میشد دیگر کوه که بر او می رسید
 همین است که آدم را سینه نه بهشت بلکه وضع میکند مغزین کریم و اندوه فسرع
 و خوشی بسیار است حال تو خیال میکنی که یک عوزده کریم کرده و این خیال
 کم است و هم بسیار مردم جابر که هیچ خیال نمیکند و نه چنین است بلکه
 اینکه میانه و میگردند انگشت چشم کریم کنند و کان ااضط میکنند
 از قیامت بخوانند او میریزد بر تپش جنم زبان و جنم فردی نشیند بر یکد و این
 عوزده انگشت خدا می اند که چه فایده دارد پس فکر کنید و مغز نشی است
 بسیار و این اهرم بدانند که کریم مخصوص همین بود کردن دروغ و نفاق
 و الله هیچ شرم ندارد و لکن مومن هر چه ضعیف باشد اگر خیال کند که اینجا
 و آن حالت است اینگونه البته وقت مینا و بعد پس مغز این کریم است که من کجا
 بودم جانم الله خدا میگردم عرض کردم محبت طبیعتش این که محبت بر

در بلد نمی نماند بینه نمیکند محبوب محب خود را در بلدی دیگر مالک نفس خود
 خود را فدا میکند بینه حالت چه جور حالتی است دیگر کم و زیست تر از زن
 ایامی که در آن تر از بچهای حلب نماند و حیوان ضعیفه که لقیف نمی
 بانه بینه چه خبر است که از این منع دارند بانه لقیف ناز نمی کنند
 و همین بچها در نهانجا بودند چون از خوشان بودند و محبت داشتند نکات
 اگر میدیدند بی طاقت میشدند و میرفتند کشته میشدند بسیاری از زن
 رفتند به آنجا کشته شدند پس این امر یک امری است که دانه وقتی خوش
 را بچک آردی هر ضعیفی اتقی کرده و الله تعالی را از دهنها برداشته
 و به لقیف آنها را از اعمال برداشته لغت آنها شده دیگر حال آنها
 از غرق خیال بکینه کردند و هر کس بقدر مال محبی رنگ از چشم او
 آید ارزیده شود گفت نش اگر چه قدر کف دریا باشد بقدر دنیا هم
 باشد ارزیده شود و چنانکه تو حاضر باشی اقبه میرود حاجت اندامی
 و اقبه ارزیده خواهد بود بین آنها که از روز کشته شدند کمیت که در آن
 آنها کان کشته که کف سر ایشان باقی نماند حال مقت این باشد که
 جمع مومنین حالتشان پس است هر که این را در پیش خود کند که اگر من بجا
 بودم کشته میشدم چه بنده این مومن منیت مومن و الله این امر را در کتاب

فلانی عذر

فلانی عذر می یافت که اگر خدا لقیف بر جلدش این کرده بود عذر
 بود فرضا اگر حکمی کرده بود که وقتی دیدید حضرت سید همیشه اینجام بود
 حنب تا هیچ کار نداشت پاشید بکلیزید برود و کشته شود و خلع از زمین
 بود و الله که حلف حکم خدا میکردند و میرفتند کشته میشدند چرا که نمی
 نشست و ایستادن کرد که این حلف ملک خدا است اگر بر حلف
 هم بود محبت طاقت نمی آورد که خودش بانه و حنب زند و سید
 استاده ابرود و کشته آن زن که میرفتند جهاد میکردند می فرمودند بر کرد
 خدا جهاد را از زنان برداشته و آنها طاقت نمی آوردند و میرفتند
 حنب میکردند و صلح علی محمد و اله محلی روز ششم تشر محرم الحرام
 بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا
 محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غلب
 حقوقهم و ناجی شیعیهم و منکر فضايلهم من الجن و انس
 من الاولین و الاخرین الی یوم الدین خداوند عالم در کتاب مبارک خود
 میفرماید ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و أموالهم بآن
 لهم الجنة لیقاتلوا فی سبیل الله فیقتلوا و یتکونوا

علیه حقاً في التعادلية ولا تخيل القرآن وما في عمله
 من الله فاستبشروا ببيعكم الذي ما يعطيكم به وذلله هو
 الفوز العظيم عرض کردیم ترجمه فارسی این تائید شریف این است که خدا
 می فرماید خدا فریده است یعنی پیش از این خدا فریده است از فرزندان
 جانهای ایشان را و مالهای ایشان را برای آنکه بهشت خود را بخواهند
 بدین بابها و عرض شد که جمیع مومنین این معامه در قوه شان نبود و چنان
 بدین مال بدین راهی باشند هیچ انرا به داشته باشند پس
 که ذوق ثواب داشته باشند پس امدی از این عالم نتوانست از معامه
 این معامه بر آید و عرض شد که این معامه همان است که خدا بآنها جانها
 فروداده که اتأخذنا الامانة على السموات والارض والجبال
فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه
كان ظلوما جهولا شاهدات را از روی رضا و رغبت خویش
 از جمیع مردم از جمیع حورستند و دیگر کامر شهادت تغییر می از نه کامر
 در بعضی جنبار بود و بدین تغییر می از نه پس این شهادت را حورستند
 از جمیع مومنین لکن آسمان و زمین و کوهها ترسیدند از این معامه
 معلوم است چنان بدین مال بدین راهی باشند معامه شدند و در معامه

از روز کار عارف

هر روز کار عارف فرشته از تحمل این امر که حضرت سید الشهدا صلوات
 و سلامه علیه و بعد از آنکه که بجنبان قبول کرد این را و فرزند عدل است این
 خدا نمود قوی همین آیه که روز ما عرض میکنم فرمود عدل است این حاجتی
 که فرود خسته جان و مال خود را این است که آنها بجا می آید بهشت که بعد از
 نزول این آیه حنک میکنند و جمعی را میکشند و بعد بکشته میشوند و جمیع آنچه
 دارند از دستشان میدهند و اگر متفت باشند و فکری کنند می بینند
 که بعد از نزول قرآن تا بحال چنین جنگ اتفاق نیفتاده مگر حضرت سید
 الشهدا صلوات الله علیه که چنین جنبان کرد حضرت امیر مصلح بود
 و جمعی را کشت لکن در حنک او را نکشیدند و مالش را عارت نکردند
 آنکس که حنک کرد و کشت جمعی را نکشیدند آن حضرت سید الشهدا
 بود صلوات الله و سلامه علیه آنکه مالش را عارت کردند اولی آنکه
 عیالش را بر کردند اولی که این معامه را با خدا کرد و امدی در قوه
 نمود این معامه را نکنند مگر بان تدبیری که خدا کرده که مومنین که هستند
 اگر کم و صغیف باشند اگر کم و صغیر باشند بهیچان بیایند و بپایند
 که چه قدر از این جور ما بودند در محرابی که بپایند در نهایت صفت تمام
 و تمام بهیچان که زنهای بهیچان آمدند و جان دادند و طفل بهیچان آمدند و

و جان دادند اینها هم از آن تدریجی بود که خدا کرده بود و آن تدریجی
 که آن کسی که در حال رفاه راضی شود با بر بزرگ خیل کم است چنانچه کم شد
 منحصر شد بسبب الشداصلوات به علیه فکر کنند بینه کسی در حال نا
 امر کنند که باید بروی جنب کنی و کشته شوی بینه از اول امر چه قدر
 است مفارقت عیال مفارقت اولاد مفارقت خویشها قومها خیل کم
 لکن و مینه اتفاق افتد و جنب بر پا شد مینه این محبوبی داشته باشد
 و او را گرفتار بینه می بینی به جنبت بر می رود و جنب مینه و کشته می شود وقتی
 انسان دوست خود را در بیداری و در وقت دیگر یادش نمی آید عیال را
 اموال دارد قوم دارد به جنبت بر می رود و دنیا و ملک و دست خود را مینه
 محبوب خودش را اشیاء مینه بر با هوای محبوب پس اولاد و این مکرر بود
 مکرر حضرت سید الشداصلوات به و سلامه علیه ادب و مینه و مطیع منقاد
 خدا وقتی دید باید کشته شود از دل و جان راضی شد خدا یا و کشت با
 راضی باشی کشت از دل و جان راضی جان به جسم مال به جسم
 خدا قبول درشته باشی که این کار کرد محض بود بعد از آن که او را
 گرفتار شد و او را دیگر مصیبت او را که عرض می کنند بر بایر موشین ملک
 بر بایر موشان هر کس با آن درشته باشد هر که از خدا از خدا اولاد

زاده ازید

زاده ازید و خسته باشند و انجات به بند ممکن نیست مگر شود و معلوم
 و معلوم نشود هر کس ششم هم شود انجات می یابد و راههای معلوم
 عرض میکنم که راه شیطان را بنده که شیطان دستی نداشته باشد که دوسر
 کند انسان فکر کند که غیب شد که ما زود زودیم اگر نه لب آنکه غیریم
 باری کنیم می بیند که لب حال بد او بگویند برود عوانه کن شاق باشد بر او
 مقلش باشد معلوم است زیر کرسی گرم نشسته بود بگویند برود تو بر خدا
 و ما کن البته می کلت میرود در حال هر راضی وقتی انسان الکلیف
 رفت می کنی انسان واقعا مقلش است پس اینها را عرض میکنم که اینها
 دوسر نشود براتان میشود و سپردن وقتی همچو حالتی برای انسان بیاورد لکن
 عرض میکنم که تصور کنید آن عمو و آن حبه را چسبند یا می شود انسان
 انجا واقع شود در حضور سید الشداصلوات مقلش باشد جان خدا کند فکر که می
 می بینی نخواهد ماند کسی که حاضر باشد در حضور حضرت سید الشداصلوات او را
 در بلاد بینه و زنده جان خدا کند هر کس در محرابی داشته باشد کائنات
 ما آن مینه محرابش را در بلاد دید محبوب اینها را مینه بر با هوای محبوب
 و ترک مینه با هوای محبوب را پس اینها را که بوزند و با کشتان بوزند
 که سید الشداصلوات در بلاد باشد و غیر فتنه کشته شوند و از راه رفته شده بود

و تخم حرام بود بجهت آنکه حاصل زاده طاقت نمی آرد که بایستید چشمش باز باشد
 و بینه سید هشتم در عبادت و توانا صبر کند و زود گشته شود حاج
 و کلا پس حال را بخیال کنند معنی که اینها مردمان متخلف بودند که
 حضرت سید الشهدا رفتند شهادت شدند مگر خود را بآنکه اگر بودیم
 گشته نمی شدم غیریم گشته شوم و ده اگر جوانمیر قیام گشته نمی شدیم
 هست در حال است اگر باین بگویند کاری بکنشاید مقلش باشد
 مکن فکر کن نشاید تو بین اگر مکر در دست شد نهان دیگر بی تا
 بی جا بر میخیزد در رخت خواب و این زن که در آید دیگر بی تا
 یادش نیست سر ماست بیکه امر می دادی پنی بی جا همیشه خود را
 می اندازد به ملک و فریاد میکند که در آید دیگر هیچ فکر میکند که سر ماست
 تا یک است چاه است آدم می افتد با آنکه هیچ حاسی بر ما هم نیست
 با پای رفته توی سر ما بنا میکند و دیدن و هیچ نمی فهمد با در پی
 را هر که امر می پیش آمد و میرود و پاش بزد بخاری بسینک بکوفی را پاش
 می سنگند و زخم می شود و در آن حال می فهمد در دشت او دقیقه سرد شد
 می فهمد چرا که امر می پیش آمد نفس متوجه می شود بان امر هم دکانه اعراض
 از بدن کانه توی بدن نیست از این حبه است اگر بر بند مایش نمی فهمد
 اگر سکا خور

اگر سنگ خورند بی پای او و برید مسیح نمی فهمد بعد از آنی که بخود کند و از
 امر تم غایب شد از وقت بنا میکند و در کردن لکن ان مادل و در هم
 نمی کند و در کردن را باز ملتفت بایشید و از این اسراری که عرض
 میکنم بفهمید ان دعای که کردند اگر شینه و بشی بنظر خدا صلا هم علیه و
 دعا کردند که شهدای کربلا بعد از ایشان اثر نکنند در دامن و جویها
 بر ایشان اثر نکنند و حال آنکه اگر جویها اثر میکند چه طور برید ایشان
 چه طور بریزند و ایشان را دیگر ملتفت بایشید پس ایشان چون
 نظر ایشان بان امر مهم می بود همیکه امام خود را اقتبله بان بلد میدیدند
 و الله کانه رجستان پر دراز میکرد و گرفت توی بدن امام از این حبه
 همیکه میخورد بیشتر و تیر و تیر زینده نهان احساس میکردند الم آنها را الله
 احساس میکردند صدمه ان رخها انان حبه که ان شوق و قوت را
 داشتند میخواستند جان بازی کنند و جان خود را ندای ان بزر
 گو کار کنند از خود بالمره عافز میشدند از این حبه الم حدید را داشتند
 می شد از ایشان باری پس عرض میکنم این مصیبت را خدا بپا کرد
 از برای موفیق در ان اتبه از برای جمع موفیق این تدبیر را کرد
 دیگر حال سر شهادت بدست باشد و بدان که اگر ان بر گوشت

کشته نمی شد یا باید هیچ خلق را خانه کند چرا که خلق اطاعت او را
 می کردند و لویو اخذ الله الناس لظلمهم ما اتوا علی طغورها
 من دایه مردم که ظلم نمود و بغیر که می کردند و معلوم است ضایع عادل نام
 غلب و قی می بیند ظلم می کنند باید آنها را بگیرد و لویو اخذ
 الله الناس لظلمهم و اگر بنا بود و مردم را بگیرد و بظلمشان دیگر
 مصلحت نمی داد بختیبه و همه را هلاک میکرد یا خلقت آن می کرد و صله
 یا هلاکشان میکرد فرق نداشت پس چه لازم که خلقت آن کند لکن
 را امش بدستان باشد که خدا چون میخواست نجات بد خلق را
 گفت برای ایشان قرار داد کفاره است تدارک آت که خدا
 قرار داده برای معصیتها فزون معصیت که کردی ده میکنی طعام
 بد به شفت میکنی طعام بد به حال کلام کفاره از این بزرگ تر
 که معصیتی بوفین برسد که راضی شوند ببردن و کشته شدن که بلکه
 آن معصیت دارد نیاید و دوم تماشا شدن را عین مومنان شفق
 همین قدری که حرام نماند نباشد و مومن باشد و هم راضی است بر آن
 مرتبه اودا بکشته و یک راضی بکفرت نرسد و همین جور که ظلم کرد
 اند در محرابی که بگذرد با حضرت سید الهی و در شب عا ثورا و حاشه
 را امتحان

را امتحان کنند باز میخواستند اقامت بخت کرده باشند چرا که اگر کسی بخواهد
 اگر اه میرفت شیشه میشد ضایع غارت باید و نداد قبول نمیکرد
 همین طور و هم سید استقامت هر کسی که راضی بود و از روی میر و محبت
 رتق و خرق و خراشی خودش میآید شیشه بجهت میخواست و قبول میکرد
 و هر کسی که اگر اهر داشت از کشته شدن بد تدبیر میکرد بود او را برایش
 می کردند از کشته شدن خدا میدادند عدا ابرون میکردند غمی و نرسند
 بیاید پس در عرض او که میدادند هر فرزندی که میدادند با بختیبه و نایز زنده
 و از وقتیکه را حاکم میکنیم یک را منصب میدهم و این خیال همراه
 من بیاید اگر بیاید همراه من کشته خواهید شد من نیز هم
 کشته شوم بر گردید بخواهند آن عیالتان چشم بر بهت و همین کار
 جمع بسیاری بر کشته شدن در آن جمله در شب عا ثورا باز حراستند و
 را امتحان کنند باز امتحان کردند و نرسند من فسر دا اینجا کشته شدن
 تا شب تاریک است و کسی کسی را نمی بیند هر جا بای می خواهد برود آنها را
 می خواهند با ناکاری بگذارند بعد از آنی که خون را رخنه با کسی دیگر کاری
 بگذارند عا ثورا تا شب تاریک است را خود را بگیرد برود کسی که
 تا بگذارند عرض کردند بعضی از آنها که از آنها عرض کو تا یا من بروم در یک ای

و کف کتابخانه مسجد اعظم
 اصفهان و میر محمد حسین حلی قزوینی

بنشینم و نهنگ یک چشم که یک کسر اما از گردن بیاورد یا نیاید از وقت
 سرانجام بگیرم که بر سر نام من چه آمده است این خوانم شده و نام
 اگر در هر زور دفعه کشند و باز زنده کنند و باز کشند و باز زنده
 کنند و من بدانم یک المی از المهای تو را از تو نمی توانم بردارم و
 من راضی که هزار بار کشته شوم و آن الم تو نرسد و باز این را هم
 بداند و هر خیال کشیده که او خیلش برز که بود که این طار غریب
 و آنم حلال زاده بود و حلال زاده همین طو رست و اگر کسی
 حلال زاده باشد و هر روز زاده است و برای جنم ساخته شده
 او را راضی میشود که اما شش کشته شود و خوش کشته شود من این
 البته این را مکنه محبت خود را بر جمع مالوای محبوب خوشی و هر محبوب
 را وقتی دید در بعد گرفتار است محبتش بهمان می آید فکر کنیده ای
 را در هر حال که محبتی می یابید اینها را که عرض میکنم چشم می بیند که
 همین طو رست بپند که ما در راضی است که بر خوشی در دیار
 بر بچه اش چاق باشد و در دنیا به راضی است دل خودش دارد
 کند دل بچه اش در دکنه طبع محبت پس طبعی است که محبوب
 را حشدار کند بر باوای محبوب پس عرض میکنم که چون این محبت

را خداوند عالم در مومنین انفسه دیده بود همین محبت را از ایشان
 خوانست و این ابدانیند که هر چه از خلق کرده اند در مردم انرا از
 آنها نمی خوانند پس محبت خلق کرده بودند که خوانند از آنها که
 خوانند و غیر در چند صبی قسرا ان ماور شده بابت خود بویاید
 قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة في القربى من آمده ام
 تا را از آتش جنم نجات عجبم نیامده ام رنوة از شاکریم عزتی
 بواسطه شاکریم کنی بوی از شاکریم خدا کا نه من است می هر
 بخوانم خدای من بمن می هر فردر است خدمت چیزی که از شما
 نمی خواهم این است مردی نمی خواهم از شما الا المودة في القربى
 که دوستی خویشی و ابر محبت من خدای مومنین و بسیم که بیکه بجانب
 بخوانند و آن خلق شده اند از برای دوستی محمد و آل محمد سلام الله
 علیهم اجمعین و اگر این محبت منظور خدا نبود و هر حلقشان میکرد
 پس خلق شدند که دست بدارند ایشان را و بیکه این دوستی را
 ملاحظه میکنند دست طبع محبت را خدا چنین قرار داده در هر محبتی
 در هر جا که محبوب خود را حشدار میکند و از مالوای محبوب خود
 دست بر میدارد اگر چه کسی دنیا را دست بدارد و دنیا را اختیار

و جمیع آنچه غیر دنیا است طرح دنیا بس طرح دنیا میکند که دنیا را بدست بیاورد
 اگر وقتی زنی را دوست دارد او را اختیار میکند و جمیع مالهای او را حیرت او
 میکند که با او برسد اگر کسی طبعاً دوست دارد او را میکشد و مالهای او را حیرت او
 میکند پس طبع محبت این است که محبوب را بگریزد و مالهای او را از اندامی بکشد و فرج
 کنند پس از این جمیع اینها و ادعیا و منین این محبت را انداخته خلق کرده
 در ایشان حراسته این محبت را جمیع مومنین را خیال کنند که اگر این باشند
 در محال که در جمیع ایشان شهادت ای کرده خوانند پس نشانند که قدر خودشان
 را هم بدانند خیال کنند که همان محبت او در فرجان خود را انداخته و ثانی
 توانند جان فدا کنند و نه شایسته می توانند جان فدا کنند و در دنیا
 کرم خدا بر دنیا مطلع است و با اینها می کند و در زمان امام ششبه کرده بود
 و از امام سؤال کردند که گفت در دنیا مدت معین کفر میوزد و زنده اند
 عادل است اینها مدت معین کفر و زندیه و اند پس غذای عادل هم تاملت
 معین است اینها را عذاب کنند دیگر الله ایبه الله ایبه اینها را عذاب کند یعنی هم
 همچنین مومنین تاملت معین اطاعت کرده اند خدا هم تاملت معین
 انهارا نعمت بدید الله ایبه الله ایبه نعمت باو بدید یعنی هم این ششبه کرده
 و سؤال کردند از امام و امام باو بر سر فرمود و جوابش را نشانند تا فرج
 دیا

باید و همیشه شریک مردم که بگویند در شریک و تفضل من
 حدیث است باید قبول کرد و عفت همیشه و حدیثها را هم باید
 که از روی عقل فرمایش کرده اند از روی عقل معصوم است حدیث
 دیگر حدیث دلیل نقل است از عرفای بجز قضا است خلاصه امام در جواب
 آنها که این شبهه را کرده فرمایش فرمودند بنیایم خلدوا
 چون کفار غیثان که تا هستند کافر باشند خدا هم همین عالم
 را با ایشان کرده تا هستند عذاب ایشان میکند نهایت یک دفعه در این
 دکانند یک دفعه در دکانی دیگر هر جا که هستند نیستان این است که هستند
 معصیت خدا کنند خدا هم تا هستند عذاب ایشان میکند و تا عذاب
 آنها را الله ایبه الله ایبه میخوانند معصیت کنند و کافر باشند خدا هم
 تا ایبه الله ایبه انهارا عذاب میکند و هم چنین نیست مومنان این است
 که تا هستند اطاعت اطاعت خدا کنند مومنان همیشه میخوانند
 باشند و همیشه هم غیثان اطاعت است همیشه هم خدا ایبه
 نعمت میدهد الله ایبه الله ایبه پس خدا است غذای عادل خدا است
 غذای حکیم دیگر کسی بهتر از خدا نمی شود معصیت پس بر سر وقت
 پیش خدا دیگر ششبه بر سر عینت باو را عفت همیشه نشانند پس

پس عرض میکنم که محبت را فریاده در دل بویان واقفان این محبت
 قدر دادند که محبوب خود را اختیار کند بر ما و این محبوب
 حاله مانعی پیش آمده باشد آن ملکه دیگر است ملتفت باش که
 سخن از کربا می رود بکجا پس ملتفت باش که خدا محبت را در دل
 افریده واقفان محبت این است که محبوب را به منی بر روی پیش او
 حاضر محبوبی را می منی دست هم میزدیم بر روی پیش او و یک کسی که
 میدارد و نمی توانی بر روی خدای عادل که بر دل تو مطلع است و میداند
 که این منی است بر روی محبوب خودش و آن یک نفر است در دست
 بر روی پیش محبوب پس آن شخص اعذاب میکند که تو خواهی داشت محبت
 بر روی پیش محبوب خودش و فرض هم این باشد که رفتن پیش محبوب
 غریبی باشد حاله آن محبت اگر چه مانع داشته باشد پیش محبوب خود
 نرفته است پس اگر چه ظاهر این نرفته پیش محبوب لکن در واقع رفته خدا
 مطلع است که دل این اینجا است پس دوریهای طای را و درین کفایت
 چه بسیار جو را می بیند که دلمه نزدیکند و چه بسیار نزدیکیان می بیند
 که دلمه از بعد شرفین و ترند همان شقیاتی که در محراب کربا بودند
 چه قدر نزدیک با هم بودند و بین چه قدر دور بودند و قدرت در بودند
 که آنها را بفر

که آنها در سفر است فلین نرزشان است و سید شده او می باشد و علی
 علیین نرزش دارند پس دوریهای طای را و درین کفایت
 نزدیک باشد و دلمه هر دل که نزدیک باشد به حضرت خدا او را می بیند
 نزدیک پس عرض میکنم حاله آنچه واقفان کرد عالم نما و این زمان و حق
 شویید و در زمان حضرت سید الشهدا نباشید چه بچه بعضی دیگر از مردم
 پسران سابق بودند و آنها هم در زمان حضرت سید الشهدا بودند
 خودشان که مکرده بودند بلکه مانعی بهم رسانیدند از خارج که بعضی در شده
 پیش افتادند بعضی عقب افتادند و در شده نه زان زمان لکن این
 در شان چون نزدیک بود که عزت نه چنین بود که اگر مانعی هم نشد
 می رفتند کشته شوند بلکه اگر مانعی بداشسته دارند بودند می رفتند
 شیده میشدند چون غیبت این بود خدا هم همین صاعقه را با ایشان
 میکند و هر جمیع درستان سید الشهدا سلام له علیه شده است
 مثل همان جو درستان که شیده شدند در محراب کربا پس جمیع
 درستان سید الشهدا همه شیده اند در کباب اوینده هم در
 عز خود غلیظه اند و باین فاعده است که خواهم یافت که در
 هر وقتی که تو آرزو کنی این را و بگوئی یا لکنی کنت معک فاقوا

فوزاً علیما و الله خدا و در آن حال می پند تو را در خون غلیظه که
 چه بحسب نظر گشته شده باشی دیگر یکبار چه خرد هست که خدا می پند
 و این حقیقت می پند و این می پند از آن چه بسیار خرد است
 خربیداد و مردم دیگر نمیدانند یک وقتی باز در یک مجلس عزت
 سید الشهدا باز می کردند باز در این پنجاه که سید الشهدا
 یاری میکردند پیغمبر نهایت سرور را داشته که نیاگاه بنا کردند
 کریم کردن آنها می که بودند تعجب کردند که چرا پیغمبر کینه نیا بود که کریم
 کردن سر را کردند که سبب می بود که این سر در بودید و حالا که
 میکنند فرمودند ائمه نگاه میکردم لعلی که بید مال مال شده خون
 و زردیده خود در در سینه خود حسین را در آن دریای خون غوطه
 در میدیدم و نگاه میکردم بان خون حسین در میان آن خون بود
 آنها می که بودند میترسیدند که پس چو خری چه طور میشود که هنوز
 اینجا هستند فرمودند میخواستند بنام ثار از آن زمین و دستشان را
 دراز کردند و زلفی که بید بر داشتند و سر کردند با هم که و آن خاک
 خون نسبت بود و دام سلمه گرفت و ضبط کرد باری پس عرفی میگفت که
 و هم هر وقت از رزق می که کاش می از رزق بودم و گشته می شود و هم
 خدا در اول

خدا در اول دنیا و انانی که بر حقایق مطلع هستند تو را در خون خود علی
 می بینند و هم محشور خوانند شد جمیع شیعیان شهید و در خون خود غوطه
 دیگر اگر فرض کنی که کسی را نمی پند که شهید باشد را نمی باشد بجهت چنین
 کسی شیعہ هم نیست اگر چه همش شیعہ باشد اگر چه کوفه معروف
 بودند که تابعین حضرت میرند و حضرت امیر تحت سلطنت آن کوفه بود
 و معروف بودند این کوفه که آنها شیعہ اند و تابعین حضرت میرند
 همه دیده بودند بزرگ و عدالت آن بزرگوار را و همین رنج و عظم
 در همین کوفه منزل داشته و سالهای دراز در این کوفه بزرگ کرده
 بودند و آنها را دیده بودند در حال بزرگی از این جهت بود و وقتی دارد
 کوفه میکردند این محبت از آن کفرشان یا دشمنان رفته بود که این تقدیر
 خودشان سر پا کردند همیشه حالت این محبت را با بطور دیده
 به چشمتان بنا کردند کردن نام و کریم و فرخ و فرخ حضرت سید
 فرمود تا آنکه بر با کریم میکنند پس که با راکشته سبب کریم ایشان می بود
 که عرض کردم که دیده بودند اینها را با نهایت حب و علاقه و بزرگی از وقتی
 پیغمبر وقتی پیغمبر سلاطین راه میرفت اگر چه در آن بود که ظلم
 رستم کند مشرکین سلاطین و بر لکن سلطان بود از عاقلی هم ادعای سلطنت بود

حضرت میر در کوفه سالها سلطنت میکردند و سلطان بودند اما سلطنتی که
عدل داشت ظلمی در آن نبود پس مردم دیده بودند سلطنت حضرت
امیر را اکثر اهل کوفه می شناختند و منب کلثوم را از این حقیقتی این
حالت را برای آنها دیدند و بطیقت شدند باری وقت کینه نشاء
و ملققت احدی شهادت با بشید پس عرفی میگیم چون خدا میخواست
از نجات مردم و میداشت ثنائی از روی میر و محبت در میان نیت
که بیاید برای خدا سر ما را ببرند و ما را فی بستم مردم اسیر در پند
شده و چون حالت مردم چنین نبود نجات نمی یافتند چرا که چون خلق
این معاصی را میکردند خدا هم اقبه میکرد این معاصی را لکن چون نجات
نجات به هم نثارا اکتفا نداشتند نجات نجات خلق کرد و صلاح برادر
خلق کرد و ثنائی او را دوست میدادند و اگر خیال کینه که نثارا در نجات
بودند اقبه بطیقت نمی آید و این ارزو را میکنند که یا لیتنی كنت معك
فانقذ فوناً عظيماً این است که نجات میدهم مؤمنین را این است
ان سر که عرض شد که جمع مؤمنین که باید شفاعت آنها را کرد و
این است تعجب است خدا میداند و اینها همه روش خشم مؤمن است
سفر خدا میفرماید اذخرت شفاعت اهل الکائنات من امتی
می افزوده اند

۱۲۸
من ریخته کرده ام شفاعت خود را برای معصیان که باز از بهت خود پسند
از برای یک است که کتایهای بشناسد و بخورد کتایها است که
انسان با آنها متوجیب جتنم می شود علما همین طوری نوشته اند و گفته اند
کبیره ان کتای است که خدا برای ان کتای و عده جتن کرده از امام
میر پسند که ممکن است کسی را بکشد و توبه کند و توبه اش قبول
شود میفرماید بی ممکن است بعد از سوال میکند از امام این را که خدا
در قرآن فرموده که کسی مومن را اگر بکشد فجاءه جنتهم خلداً
فینها عذرا در جنت است این چه طور میشود میفرماید ان جوری به بی اگر خوا
میرم ادا احسن ادا را بکنم میرد اما اگر یک کسی شفاعت از او بکند
یا صحابان خون از او بکند یا توبه کند دیگر توبه اش نیست که خدا توبه
قبل بکند پس اگر کبیره احسن کشته باشد توبه کند ممکن است قبول کنند
توبه او را پس کبیره همه اش مشایان قتل است کبیره مشایان کتای است
که خدا عسبرای او را در جنت قرار داده و اگر کسی توبه بکند از ان یا اگر کسی
شفاعت او را بکند یا کفاره بدید اقبه معاصی امیر زود پس شفاعت
البدان از برای اهل کسب یا برقرار داده و اگر کسی خوشی توبه بکند اگر چه
توبه هم باز از فضل و شفقت خودشان است و عاده فرض کینه که

که کسی توبه نکند و دوست ابریت باشد یا تو خیال میکنی شفاعت او را
 نمی کنند پس در شفاعت میکنند جمع دوستان را که چه آنها گناه
 ثقلین را کرده باشند این است که در حدیث است که چون وارد مؤمن
 ابر حتم بخیم میکنند ما آنها را تری رجاء که لغو هم من اندک شکر از پروردگار
 ما را که نمی بینیم بیکباره فاسقها و مجاری را که فسق و فجورشان را دیده
 بودیم هم آن کار را میگردیم آنها هم همان کار را میگردند چرا
 آنها را نمی بینیم در جهنم و آنها را نمی بینیم باقی هستند که حتی اگر
 داشته اند وفق و خورشیدشان را دیده بودند لکن شفاعت مولا
 خود از آنها غافلینند و آنها را از جهنم اصحاب نجات میدهند بیکباره
 در این دنیا با ایشان میرسد یا اینکه در سکر موت با ایشان میرسد
 و در گناهان پاک میشوند و میمانند دست ما از دنیا که میروند همان
 سکر موت لغایت مینند او را کفاره گناه از میثاق وارد ثقلین
 را کرده باشد باری پس عرض میکنم بدانید که شفاعت را از برای عتق
 از برای ابر کماثر خلق گرفته اند و خداوند رؤف و رحیم غفور میکند
 دوستان ابریت و کسانی که می ایستند در روز قیامت از
 صف در دنیا همه مومن بوده اند اما همه با حق توبه اند و باید شفاعت
 آنها را بکنند

آنها را بکنند از این نیز از صف نصف نصف توبه صف از اخراج
 سید الشهدا اصوات هم علیه بقیهانی بدون شراکت شیعیه
 دیگر شفاعت میکنند بیک صف دیگر باقی میمانند از آنها حلال دیگر بطور
 علم فکر میکنند خواهید یافت که گویا آن صف که باقی میمانند
 و شفاعت آنها را سید الشهدا تنها نمی کنند هیچ معلوم شود که
 گویا آنها بخاطر زیاد معصیتهاشان زیاد است و بزرگتر است
 صف مخصوص معصیتهاشان از آن نصف و نود و نه صف بزرگتر است
 پس برای شفاعت آن یک صف جمیع شفاعت چون بنفرو
 امیر المومنین و عالم و امام حسن و علی و جمیع ثوین و شفاعت می
 کنند اما باز شیعیه کمتر نشان باید باشد حضرت سید الشهدا
 سلام الله علیه در میان ایشان نباشد و باز نمی تواند شفاعت کنند
 هیچ شیعیه حتی بنفرو حضرت امیر المومنین و اگر شیعیه بمشای
 جده جز با محمد شقیبا و نود و نه صفی بار آورده اند همه اش حق است
 و در حال یک گوشه اش بگیرند برودند نقد می پس کنند و گوشه های دیگر را
 دل کنند معلوم است ناقص میماند پس بگویند شیعیه از ما سخن باطل پس اول
 گوش به دید و بگوید که یاد گرفتند نشاء خودی یافت که همه درست است پس

پس بدانید که میگویم پیغمبر از زبان شیخ کل نیست عرض میکنم که در شفیع
 کل پیغمبر است اما چه طور شفاعت میکند این طور که بچه خودش را میدهد
 بکشند که شفاعت مهت کند پس شفاعت امام حسین همان دهم
 پیغمبر است شفاعت امام حسین همان دهم شفاعت حضرت ابراهیم
 صلوات الله علیه شفاعت امام حسین همان دهم شفاعت حضرت فاکه
 صلوات الله علیه بر او است حضرت سید الشهدا شفاعت میکنند
 بر کوفه بپای حق شفیع کل شده است نمونه اش را در اخبار نخواهید
 بسیار است در وقتی خبر دادند محضرت فاطمه که تو حامله خواهی شد
 و هنوز نشده بود بر تیر انداخته او را برای رسول الله صلا الله علیه و آله که
 فاطمه حامله خواهد بود فرزندی که چنین و چنان است و ادوات تو
 میشد خوانند کرد فرمود چنین فرزندی نمی خواهم تا سه مرتبه چنین عرضی
 کرد فرمود چنین است فرزندی را نمی خواهم آنوقت سید الطهیر که
 جبر بر او می کردی داده که چند اولدی تو میدی به که چنین و چنان است
 عرض کرد چنین فرزندی نمی خواهم تا آنکه عرض شد این چنین بگو حضرت
 فاطمه فرمود چنین کسی را که خدا با این حال و با این صله دل دانا
 عزت خلق کند برای من و او را بکشند من نمی خواهم بچه فرزندی
 این بود که

این بود که حضرت پیغمبر از زبان آنی نشسته و شفاعت کردند و توی این وقت
 شان این بود که ایامی خواهمی پدر تو شفیع کل خلق باشد عرض کرد چرا میگویم فرزند
 ایامی خواهمی شو هر تو در قیامت را نه حرفی کوثر باشد شیعیان خود را از آن آب
 سیراب کنند و دشمنان خود را براندازد حرفی کوثر عرضی که چه میگویم فرزند
 ایامی خواهمی شفاعت کنی جمع روزهای مهت را در روز قیامت تا اینکه از حق
 باری پس عرض میکنم که حالتش را شفاعت بایشه نشاء الله پس این فقیه
 عمده بعد آورده اند و این را گوش زد جمیع مومنین کرده اند از اول دنیا
 تا آخر دنیا که هر مومنی که مشیت الله علیه منهای شود دیگر مومن چه پیش بود
 و چه می آید گوش زد همه شد و آیه جمیع مومنین تمام میکنند این را اگر گوش
 مسمع میبودم و کشته میشدم و گانه خیالی کن خدا حکایت میکنند است
 از برای این کار این روضه خوانی که گانه کارش روضه خوان است جبر بر او
 قهر را داده این بنا میکنند برای اینهای سلف روضه خوان کردن و الله
 از آن جمله نوح بود که وقتی کشتی او رسید مجاذی کرد بکشتی بنا که متبدل هم
 درآمد که نزدیک بود غرق شود نوح عرض کرد خداوند اگر معصیتی از من
 سه زده بگو آن کلام است تا توبه کنم جبر بر آن که معصیتی از تو صادر نشده
 لکن این زمین زمینی است که اقتضای این است که هر که عاقل این باشد

مبدائی مبتدا شود ششپه شود بجای عرض کرد حسین کمیت فرمود این قرینه
 پیغمبر از زن است که در این زمین ششپه خواهد شد و هست جد او و خوا
 گشت از وقت نزاع لعن کرد قاتل او را که زیر است این بود که گشتی او مجوه
 جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و هم چنین از غلبه و اقبال
 که باز اتفاق افتاد واقع است که برابر ابراهیم خلیل است و قتی کوارس برده
 و سیر میکرد تا اینکه بحسب اتفاق عبورشان بر زمین کرد اتفاقاً بناگاه است
 سدرت رفت حضرت ابراهیم از آب افتاد سر او گشت عرق کوفته
 گفت ای از من سر زده که متوجیب این شده ام عرض کردم از من متوجیب
 باشی نه است این حالت باشا هم باید باشد تا همه زمین باشد
 اینکه صدقه از جایی بشمارا دارند اگر چه گشت با با تو ایند میند لکن پس
 خدا که میرود باید بگویند معلوم است که من یک کعبه تبقیری کرده ام
 یک کفاهم از من سر زده بود که این سدره بر من دارد آمد پس اند که نفر
 میکنند یا به نه است که آنچه می شود معلوم است خدا درست کرده و میکند
 از حد ثبات از صدقات از جو به از بد بیا حق ان صد که گشت
 معلوم است خداست حال بحسب اتفاق این کار را کرده و این حد
 توبر سیده یا عدا خدا صدقه تو زده بدان نه است که در دانسته و نه
 از روی

از روی حکمت کرده پس اگر نظر تان باز باشد صدقه که دارد آمد رو کند
 میرفتی متعلق اندامیکوی غیر قتی متعلق مردم را یعنی پس بماند هر حادثه
 حادث شد چه جوهر چه اعراض هر چه حادث شد متعلق مذا است
 حال که حادث شد بحسب اتفاق است یا از روی علم و حکمت است
 و الله از روی حکمت است بحسب حاله خلقتش کرده و الله دلش میکند
 که بحسب اتفاق هر جوری بشود شده باشد مگر نه چنین است و بجهت اتفاق
 و هم رتود اگر ای را همه با بتوانی بخوانی تو لب خیال میکنی که زنده
 و میرفتی کاری میکنی و می بینی طوری شد بحسب عادت خودت معلوم
 میکنی که اتفاق جانا رفتی اتفاق کاری کردن اتفاق حسرتی ندی
 اتفاق خوب شد و اتفاق بد شد پس لکن بیایی اگر نسبت تو باشد
 این طوری اتفاق هم افتاده تو هم بخوابش بخوده لکن عرض
 میکنم که بدان حالت تو دوست خداست بدان تو را میرند تو را می درند
 اگر بخوابم بگویند میگویند اگر بخوابند بگویند میگویند جمیع از روی عمل کرده است
 از روی حکمت آمده است و میکند نشا برای تو عرض کنم یوسفی حضرت عیسی
 میکند میشود در راه دیدند پری مردی در نهایت سرعت با نهایت حرص
 بیاید در دستش است و زمین را میکند خفا تعجب کردند که این پری مرد با بی

صنف این همه روز میزند چسب دعا کند که خدا حرم را از او ببرد
 تثنائی کشم سیری بکنم در ملک تو بیکدفعه بیدار اندخت و بجا
 باز عیسی دعا کرد که خدا ای حرم او را پیش ببرد معلوم است همه آنها
 به بانی عیسی میشدند که بیدار میشدند و در وقت باره کربس تمام مشغول کار
 بودند حضرت عیسی اندر پیش آن مرد که چرا اندر بان سهرعت میرفت
 دعا میکردی و زمین میکشیدی عرضی که که میزدیم که عیال دارم زندان
 دارم باید رخصتی کنم نانی بریم برای آنها که بر جهت باشند پس من
 از این جهت رخصتی می کشم و فرودند چه طور شد بنیز از آن ختی ای
 حواشی عرضی که بخیال انت دم فکر کردم که تا که جان بکنم افرانها
 خدا ایند منم منبده خدام زرقشان با خداست چو امی بقدر جان
 بکنم دست از کار کشیدم فرمودند خوب دیدم و احوال باره بر خورند و بگویند
 بیدار شدن شدی باین حرم عرضی که فکر کردم که در جهان یک نفر
 باید داشته باشد اگر تو خدا را بر خست بکنی ازی که آنها رخت بکنی
 چه عیب دارد حاله بیچاره خودش نمیداند چه طور شد خیال میکند خوشی
 خیال کرده خوشی فکر کرده حسنه ندارد که در پس پرده عجب که بگویند
 کار را میزد جمع این است بدانید که این کار را میزد جمع این است

بدانید فراتر

بدانید خدا است خالق او و خدا کجب اتفاق دهد نمی گنجد با ممکن
 همان کجب اتفاق کاری بکنند و زبانه که قصد خاشته می کنند
 اما خدا کجب اتفاق کاری نمی گنجد خدا است خالق هر قدر خدا
 عالم قادر حکیم پنداشته ام را از روی همه خلق میکند خوب
 و بدی برای او نیست خویش خوب باشد است هیچ نفع کند از او بد
 به باشد است هیچ ضرری بخدا ندارد نه خیال میکنند باین بعضی
 و به واسطه بعضی چیز را دوست میدارد و بواسطه هم چنین چنانچه
 خداوند با یکس عدوت ندارد بجهت غیبی با او لکن خدا است
 خالق جمیع چیز شمر هر چیزی را از روی حکمت خلق کرده و سر مای خود
 گذارده حاله آنها را میداند استند و بکنند تا هم نشانه
 اگر فکر کنند میتوانند یاد بگیرد حال که چنین است اگر صد سال
 در او آید فی القدر میروند پیش خدا که خدایا چه تقیر کرده ام که متبله باین
 بلد شدم یک کسی میاید توسیع برزند با آنکه خوب کرده و تقیر
 داشته در ده تو خوب آدمی باشی پیش بکنی و اگر به تقیر نباشد
 و کسی تو را زده خدا قرار داد که اگر جایی تقیر نباشد و کسی تو را به
 تقیر برزند تو همان طور باید قصاصی کنی لکن وقتی که کسی تو صد مرتبه

این شغف که از روی طبع خود صدمه تو زده این لایق شعور صدمه زده از روی حکمت
 نبوده چرا حکمت بد نشسته غافل بود اما آن صفاتی که علم دارد حکمت دارد این
 کار چنان خلق کرده که علم دارد و این را نسیم بطور عفتت بوجو حاش او حکیم علی الله
 است پس اگر کسی تو صدمه زد وقتی پیش خدا میری بگو استغفر الله و قبه
 اتوب الیه خدا یا معلوم است کفایت کرده ام که مستوجب این شده ام اگر چه تو
 ندانم کنی و بعضی جاها هم باید تلافی کنی آن امری دیگر است پس عرفی میگویم که یار
 وقایع واقعه حضرت ابراهیم خلیل است که عبورشان افتاد بر زمین کریمه از سبب
 زمین سبب بارگشتن عبودیت شد عرفی کرد خدا یا یا کفایت از من صادر شده که
 مستوجب این شده ام یا اینکه بیسی دیگر دارد باز خبر من زنی شد عرفی که
 خلیل مسیح کفایت از تو سر زده است لکن این زمین است که اقتضای این است
 که هر وقتی هر جایی که در این زمین برسد باید شباهت بحسین پیدا کند
 پس خون تو را ریختم در این زمین تا شبیه خونی تو هم بحسین بیاید پس
 حضرت دعا کرد و نفوسین کرد به برید و لعن کرد ادا ارباب او این گفت ارباب
 پرسید تو چرا این کشتی عرفی کردی من هرگز خبر نداده بودم در این مدتی که تو را
 من شده بودی لکن اینجا خبر شدم و این نبود مگر تو از سبب تو برید که من
 سر دست رفتم طوری شد که حاله خبر شدم تو بر زمین افتادی و سر تو
 و باز از تو قضا

و باز از جمله قصص و حکایاتی که واقع شده این است که در وقتی که سیلان
 در باب ط نشسته بود و قاعده سیلان این بود که جان که میخواست برود
 ابری را طلب میکرد و در باب ط نشسته بود و جمع قشش روی کرش
 هم در باب ط می نشسته بود و صلیقت بر در باب ط ابر می نشست
 هر جا دلش میخواست میرد یک وقتی در روی لب ط نشسته بود و باز
 سیر میکرد بجزل و قوه خدا در اطراف هر آنکه فقه دیدند تا کفایت
 ابر متقدم در آن سیلان افتاد مضطرب شد که نشسته خطاب کرد
 بباد باد مطیع او بوجو جمع اینها مطیع سیلان بودند جمع ابر و باد و جوی
 و انبی و وحوش و طیور همه مطیع او بودند و وقتی مطیع سیلان باشند
 تو میدانی مطیع امام تو بهتر هستند خطاب کرد بباد که سبب چه بودی که
 در آمدی عرفی که که عنان احسین را ز دست من رفت بجهت آنکه این
 زمین زعفرانی است که حسین را برای منی بماند لغت و لغت در این
 کشتی آل محمد متقدم در می آید و ایشان را غرق میکند و سبب ایشان زمین
 خواهد آمد تو میخوانم در اینجا سلطنت کنی لب ط آل محمد نمی بماند و تو
 میخوانم ادعای دوستی آل محمد را بکنی و سلطنت داشته باشی باین جهت لب ط
 بر زمین آمد سیلان و نفوس تو بر زمین کردند بر زمین و انبیا عشق جمع جوی و انبی

۱۴۴

ملیع بیان برونه حتی شیاطین جمع جنود بیان زجن و نرس و شیاطین
و باقی شیاطین کردند برزید با از جاکت کرد این سب که بزم
معون جمع با حق است الا لعنة الله على المقوم الظالمین

و سيعلم الذين ظلموا ای

منقلب ینقلبون

موعظه روز نهم شهر محرم الحرام ۱۲۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا
محمد و آله الطیبین الطاهیرین و لعنة الله علی اعدائهم و
مخالفیهم و مبغضیهم و غاصبی حقوقهم و ناجی شیعیهم و
منکر فسادهم من الجن و الانس من الاولین و الاخرین الی
ایم الدین مزارنه عالم در کتب بگویند ای ان الله اشترى من
المؤمنین انفسهم و اموالهم بآن لهم الجنة لقیاتلون فی سبیل
الله فقتلوا و قتلوا و علی علیه حقاً فی التوراة
و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستشهد
بعلکم الذین باعتم به و ذلك هو الفوز العظيم ترجمه فارسی

ایمان بفرمود

این ای شش نیم اگر عرض کرده ام لکن برای اینکه متذکر بشیاید
عرض میکنم که خدا فرموده که خداوند عالم حشریده است از زمین با
نشان را و نشان را و در نه در نه و در عوض این بیع و شش را و در نه
مشت حوزا و قس در راه است مثبت را در عوض جان و مال و
عرض کردم اصبر صبر و شش را باید طریقین با بیع و شش را عرضی باشند
تا بیع صحیح باشند بطوریکه که عرض کرده ام پس عرض شد که کسی از
روی رضا و رغبت تمام این مباحث را نتوانست بگوید و در قوه خود
نمیداند مگر حضرت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه پس بجنب
از روی رضا و رغبت این محامد را کرد و فروخت بکذا و نه عالم و جان
حوزا و مال حوزا و مثبت مزارا گرفت در عوض جان و مال و این
مثبت نیست مگر ختم شده از عمر سید الشهدا و عملش همین بود که
کرد پس از عمر بجنب تمام مثبت ابادان است و آن از نور حضرت
سید الشهدا چنانکه در چهار بسیار است پس او است مالک مثبت و
مالک دنیا و آخرت و بیع فردی که بکجا راه دارند و نه خوار خان
ایشانند و در ایشانند و آهر نفی در دنیا و آخرت و تمام مردم که را
در خانه ایشانند و در ایشان باید بگویند و عرض کردم چون خداوند

عالم چنین قدر کرده بود که هر کس میبایست میباید راضی باشد دیگرانش به
 وقت کشیده مومن باشند باید باشد با بعیرت باید باشد این که من
 مشهور دین و منصب ابا و جدادی به بدو نمی نمودم قرارشان این است
 که در دینی هر طایفه که متولد شده بزرگ شده در میان آنها اگر از او پس
 چه دینی داری میگوید دین به درم قرار مردم این است شما هم اگر میباید
 چنین باشید بدانید که هر کس این طور است دین ندارد پس وقت
 کشیده فائز میباشید نه است به فائز عالم هر چیزی را که در ستاده
 آمده بچیت گرفته از مردم یعنی که چیزی حسریه از آنها و غیر از خود
 با آنها دیگر وقت کشیده بپند هر چیزی که آمد در میان مردم تمام آنچه
 در دست مردم بود در تصرفشان بود بپند آن آمده اند تمام چیزها
 از دستشان گرفته اند پس بفرمایید **ما کان لهم الخیر من**
امرهم یعنی بعد از آنی که اول فرستادم برای مردم دیگر چیزی در
 هیچ چیزی برای مردم دیگر نیامده باشد پس خداست مالک کل
 خلق و صاحب چیزها و خلق و خلق را هیچ چیزی برای به در کار
 خداشان و نه در کار غیرشان نیست که همان قدری که خدا اختیار باری
 عطا کرده و بایشان اذن داده که تصرف کنند پس چون خدا حق کرده
 بود در این حق

بود و دیگر حق خدا را سهم نکردی که معنیش ای بابی خدا حق کرده بود
 که انبیای او بیایند در میان مردم و زرت نام بندهکان اعتراف بچربند
 که اقتدر کردند که تا خدا را در بعد بکشند یعنی صاحب دارم
 یعنی مالک دارم یعنی مانده ام ملک همیشگی را دست نیست
 اگر صاحب بگوید خدا را بکشید باید بکشیم خود را خدا ازنده بدارید
 باید رنده بدارم پس دیگر نه است به باطن این شریعی که در دست
 دارم جمع حقایق دارم این طور شریعت گذارده اند برای یکی
 عرض میکنم که مطلق نیستند ملک کشیده بپند مردم مانده غلام فریدند
 هیچ چیز ندارند بلکه خیار به همیشگی ترند از غلام زر فرید غلام
 زر فرید نمی تواند حدنات خوشی او کلمات خوشی او آنکه او بکشد
 بعد ببارد بدون اذن مولای خود و اجازه او بکشد خوشی با جهاد
 و بپند این خود هیچ کار نمی تواند بکشد اما دیگر فکر کشیده باز در این
 غلامان زر فرید باز لایان تمام چیزها غلام را ندارند مثلاً اگر
 وقت ناز شد غلام باید برود و باز دیگر میخواهد آقا را می باشد میخواهد باشد
 وقت رنده باید روزه بگیرد خواه آقا می باشد خواه راضی باشد خواه راضی
 نباشد باز این آقا بای طاعتی راضی باشد خواه راضی نباشد باز

باز این آتایان ظاهری درست متب اختیار نمودن خویشند
 در همه جا بکن شاکر کشیده به بندگان خلق را خدا از عدم بوجود آورده
 و چون ایشان را بوجود آورده او مالک حقیقی است چرا که در خست
 ظاهری و باطن ایشان را و کسی که ساخت ظاهر خیری را و باطن خیری
 را امانه انرا صورت ان در وقتی خدا سخت خلق خود را معلوم است
 مالش است حال که مالش است و خودشان غافلند و فرستاده
 انبیا را علیهم السلام که مردم را از غفلت بیرون آورند و ان انبیا
 اعزله که بگویند شما مالک نیستید حاکمان را مالک نیستند مالشان
 را بایر همه را مملوک خدا باینکه خدا را مالک به ایندین است
 حقیقت ان بیع و شریانی که در این است پس هر کس اقرار
 باین کرد که جان من و اتقا حقیقه مال خداست نهایت بخت
 من داده کشف هر تعریفی در ان میباید بکن باذن من هر قدری که من
 اذن داده ام مشایخه اتای غلام خود را چری ببرد او به هم داد
 باو به هم که در ان تعرف کند چنانکه باز بادن مولد در بدن خودی
 تعرف میکند پس مردم هیچ مالک نیستند و تمام ظاهرشان
 و باطنشان مملوک خداست و باید باطن و ظاهر قرار کرد که مال
 مالک است

۱۳۶
 مالیت دیگر باطن عدلی برای این است و ان این است که اگر کسی مال
 را مال غنیمت بداند اگر ان غیر بایر ان مال را از دست این ببرد غنیمت
 اش نمی شود که چرا که وقتی ان وقتی هم دست تو به مال تو رسد حاله
 هم که دست تو مالیت مال تو نیست اگر غلام را اتا بدهد باو داد
 که چند روزی پیش او باشد بعد از چند روز آید پیش اتا اگر غلامی است
 طبع کار خلق میکند چری باو میدهد پس بگیرد باین و طبع میکند تا بخواهد
 حوزده حوزده مالیت میکند که پس غنیمت هم این را و حال دیگر این را اتا
 نباید پس بگیرد طبع خلق این طریقت و بسیار عقلها از روی این
 عارض این میشود این عبرت بگیرد و فکر کشیده بهینه شش کی
 میزد متری تعیین میکند پس این مقرر دادی که عقا دارد شعوری دارد
 او را که میگویند خدمت این است را بکن میگوید می مقرر اتا است
 اسب اتا حاله کشف من متری این است را بکنم باین حقه من مشول
 خدمت اسب مقرر حقه که اتای من این خدمت را بمن مقررده
 ما را میگوید غنیمت است و اسب را مال اتا میداند و خوشی را اسب مال
 اتا میداند اتا را آید اسب را لوازش و وقت و مقرر را کند
 و مقرر هیچ غنیمت نمی خورد که چرا اسب را ببرد اگر اتا اسب را ببرد

هیچ غصه نمی خورد اگر کسی بخشد هیچ غصه نمی خورد اگر کمتر بخورد
 بلکه ریاضات است پیش از خوردن و فروختن این دیگر غصه نمی
 خورد وقت کینه نشاء بر جمع با که امر خلیع واضح است و
 مان شده ایم از آن مترای فصول حال دیگر مترای حقیق
 اعمق هستند که اگر گوی او کشف این است را تو بر تو می شود بسیار
 هم یاد کردن کشف این است مال نندن غلام است او باید
 متوجه شود و با آنکه بگوید مثلاً آب قنبر نندن طور شده است
 آب قنبر نندن حاجت است با نسبت به هر بگوید قنبر است
 بیار و وار شوم و اگر دقت کنی همین طور حرف رفته اند پس اگر
 فیزی است با پوش و غفلت چشمش المکرمة و این مکرمة باب
 و کشف آب ایبارخ الغور می آید آقا می خواهد شکسته آب
 می خواهد می خورد و می خواهد می بخشد هیچ باب ندارد و حرف ندارد
 و لکن بعضی از این مترای فصول هستند که از این شها و رز با آب
 محذورت خوردن خوردن محبت آب در دل او اثر میکند و خوردن
 ریشه نشاء که خوردن آب است تو است یا در ش می شود بطوریکه
 واقعا آب را دوست می دارد و غفلت است از بختی که کشف
 میکند بلکه

۱۴۷
 میکند بلکه خود آب دوست می دارد انس باب گرفته مدد است پس بخشد
 که اگر کشف است آب ایبارخا میکند فصولی که در آب بفرزند است
 لنگ می شود آب خام است مرد که خام است خوب است لنگ می شود خوب است
 مولد است صاحب اختیار است هر چه هست خوب است خام است
 لنگ است لغز می شود و توجه خوش میداند پس چه قدر مترای فصول که
 انس گرفته اند با سبها خیال میکند که آب آب خوش است غلام
 روتزش میکند با قاکه آب لنگ است پیاد و برو یا برو که آب
 اگر گرفته نوار شود حال تو آب غنیمت است که آب آب می است پیاده
 برو حوزده حوزده حوزده مالک می اند اگر یافت که آقا حرف نمی زند
 یا خبر نمی شود این غلام هم حوزده کرده شدت حوزده می خواهد آب
 بر دارد برود و اگر این حالت را آقا از آن غلام یافت آتبه در صد مرتبه
 می باید در تن پر این است که کیطوری میکند آب را از دست او بگیرد با آ
 دقت کینه نشاء و بیاید چه عرض می کنم این حرفها را که می شنید که
 حرف نیست مقرر شد و نتوانید بفهمید پس خدا است خالق جمیع خلق
 پس خدا است مالک جمیع خلق یا این عذائی که مالک جمیع خلق است
 عبادی بدوش تو می دهد میگوید این عبادی تو عبادی را تو داده کشف برود یا

انجا بخواه این شده خانه تو شد این طریقه خانه است بعد از تو هم
 خانه توست پس اینها را قرار داده بگذرد معین کشته بر تصرف کن اما در
 در هیچ حال نه خودت را باید مالک جان بدانی نه مالک ملت
 نه عاقبت مال توست و نه نه مالیت مال توست و نه محنت مال
 خودت هستی نمی توانی هیچ اختیار بدنت را نداری نمی توانی
 هیچی کنی اگر بخواهی هیچی کنی قدرت نداری بر نفی کنی چیزی را در
 بخواهی زنده باشی بخواهی بمیری چیزی را هیچ یک را نداری پس خلق تمام
 لا یملکون لا یفهمون لایفهمون لایفهمون لایفهمون لایفهمون لایفهمون
 بخواستن نه بغیر لا یملکون لا یفهمون لایفهمون لایفهمون لایفهمون
 نورا طاهر با بد این طریقه باشد باطن با بد این طریقه باشد یعنی هیچ
 مالک نیست لایفهمون لایفهمون لایفهمون لایفهمون لایفهمون لایفهمون
 ک یکنه این اقرار را علی ما یعنی کرده اند و جمع خیار جان و مال
 ابد است خدای خود باقی گذارشته و اقرار را این کردند که مال جان
 جان مان مال خداست انا لله وانا الیه راجعون و حق
 این طریقه کشته خدایم عبادت خدا را این جماعت قرار داد که
 تمام نعمت اوست را تمام حقیقت را بقبول ایشان داد علی فرمود
 و این

و ایشان مقربان درگاه خداوند عالم شدند ایشان همیشه
 خدا یافت که ایشان همیشه یافت که خلق همیشه که قدرت
 نمی کنند و باورش نمی شود که چیزی مال خودشان است هیچ بار
 شیطان فریب نمیدهد ایشان را و قدرت نمی کنند همیشه
 خودشان مال خدا نیست مالشان جانشان همه چیزشان قدرت
 مشیت خداست همه او را طوری که میخواهد اینها و کت میکند
 جمیعش را که یافت این خلق چنین ایشان را انسان خود را
 داد و در عالم خلق هم وقتی غلام مرید باشد و آنش همان کرد
 او را یافت او را که زیر ک است و دانا و این و پادشاه است
 وقتی او را چنین یافت البته خیل از جا او متعجب می شد هر یک
 اختیار خیل از مالیک دیگر را هم متعجب می شد هر جمیع جانها
 را با او متعجب او می دید و با او می گوید تو طمع که نمی کنی در مال من
 این که هستی زیر ک و دانا و عاقل که هستی چنین کسی را هر مال بدست
 نهند می دهند البته پس خدا یک جوره از خلق این خلق
 اول را ما ریش غیر محمد و آل محمد علیهم السلام را چون یافت که زیر ک
 و دانا و متعجبند قبول و توه خدای او را آنچه می خواهند و می بینند و خیار است

باز میوه هم عرض کنم که وقتی عرف حق اول میدی پیش برت می آید آنچه
 دیر روز و دیر روز عرض کرده ام بروید در آن فکر کنید چرا بدست شای که از
 همه میوه نام اینها که عرض آنها که منافی هستند هر چه میگویم مردیرون و آنچه
 خدا گفته موکود میرود و پیرون و بخیا ل خدا که من مالم هر چه نمی خواهد میگوید
 لکن هر که نباید که شش سخن منافی بدین نخواهد داد منافی دست از منافق خواهد
 برخیزد داشت عاقل چاره این انی توان کرد چنانچه چاره منافی را ننویسم
 مگر در ملاء کار بنظر این بود که منافی درست فکر کنید بپند اگر بنظر نماند
 بود توی دنیا هیچ کس حاضر نبود هیچ منافی نبودند باقی بپند ایشان را فخر
 و نه منافی ز فتنی نوزده مجوری نه گفته ی و نه منافی همه اینها را بر پا کرد
 انبیا آمدند یک حق گفته ان حق را یکسکه قبول کرد مومن شد کسیکه
 قبول نکرد کافر شد کسیکه در طاعت قبول کرد در باطن قبول نکرد منافق شد و در
 وقت آیند ان شاء خدا پس عرض می کنم که چون خلق اول خلق کردند در وقت
 ان شاء وقت گفته انهایی که میروا من حق بدستشان باشد بنواهند و بگویند
 ملحق هستند پس عرض می کنم که فکر کنید بپند این خلق یک اول دارند
 یا نه لا محاله یک اول دارند فکر کنید همه اش را محض خدای غنی گویم باشد
 بلکه حق واقع را میوه هم بلکه بدست بیاری و فکر کن بین همه اولی

هم بزرگی شود حسرت من کند می هستی بعضی زیر تره بین طوری این
 خلق لا محاله یک باله دارد و یک حسرت من میشود باله داشته
 باشد یا این نداشته باشد پس خدا این خلق کرده روی هم بسته
 و این خلق لا محاله باله دارد یا این دارد حاله فکر کن بیس خلق
 باله لیت تفحص کن بین کلامه او عاقل کرده که ان خلق اول من از
 سینها برسی اول خلق که کیت میگویند محمد بن عبد الله صلی الله علیه
 و آله در خصوص خود پیغمبر که همه سینها قبول دارند در امر عیبت شان
 هم فکر کن شیعه که معلوم است قبول دارند خلع از سینها هم
 قائلند که ابر عیبت از طینت او نید و از عیبت او نید توی شیعه که
 همه شهادت میدهند که استهدان او و احکام و نواها و
 طینت او و احکام پس بنظر آن خبر سلام همه عیبت اجمیع ان اول خلق
 هستند که هیچکس بنیاد ترس ندارد لا یلیقه لاحق و لا یقوله
 فائق و لا یبقه سابق کسی نمی تواند یا بجا برسد یا که پیش از
 ایشان هیچ جرعت لا یبقهم سابق هیچ پیشی گرفته برای
 پیش گرفته فکر کنید عفو تان استاد با شیعه بپند یک نوا
 کند می روی هم ریخته باشد لا محاله یک باله دارد که دیگر با

با ترش کند منیت حالد دیگر با ترش کند منیت حالد دیگر از روی همین
 مشرق فکر کن بین این فرمن خلق را که روی هم بریزی از طرفش و برآ
 فکر کن بین انطرف از خلق ایادات خداست خدا که مکانی ندارد
 که برود در روی کله خلقش بسینه خلق را که روی هم ریختی با دلش
 که بالست آن طرف باله هر چه هست هیچ فرمت پس این خلق او
 دارند افرای دارند باقر دارند لاهقی دارند باقی آن کانی هستند که هیچ
 پیشی کننده برایشان پیشی گرفته هیچ کس با ایشان نرسیده چون ایشان
 در درجه اعلا منزل دارند شیطان نمی تواند برود و کوه کند و شامیده آن
 که هر کسی که در دنیا معیشتی میکند عایش باید جانی باشد که در این دنیا
 دست داشته باشد که قرینی تواند به هم حالد کس بیگانه درجه شان را
 بالترست و شیطان با پنهانست شیطان دست ندارد که توقف
 آنها کند عفت ندارند آن خلق باله عفت از شیطان است فرا
 روشی ندارند سبب فرا روشی هم از شیطان است هر چه از شیطان است
 هر رجبی هر نجبی هر معیشتی از شیطان است که چون او نمی تواند برود آنجا
 پس آنها سالم مانده اند از جمع اینها باری پس عرض میکنم که آن معاصی
 و آن عصمت کمال خدا فیض آن خلق اول کرد اما حالد با آن فرقی

اجمع کلامه

ا محروم که از ده یا نه عرض میکنم کلبه ازانی که در خلق قرار داده محبتی
 او طبیعت محبت را چنین ساخته و چنان قرار داده که هر کس بینه
 محبوب و معشوق خود را بپای جنتیاری شود در حق او همیشه میند او را هیچ
 مالوای او دیگر بعد از آنکه که محبوب است آنسوی نند و این محبوب ایشان
 ساینده نیستیاری از مردم کسان که عرضی مرضی نفاقی در دل نداشته
 وقتی شناخته ایشان را آنوقت در بلاد دیدند ایشان را خود را در
 بلاد دیده اند خود را در آن بلاد انداخته ایشان را همان بلدی که در آن
 بلاد افتاده جبرایان می گنند همان است حقیقت ایمان طاهرش بلاد
 باطنش ایمان کبر است ایمان بخدا در بدن که ظاهر شد آن انسان جان
 میوه در بدن که ظاهر شد پس آن از برای خدا اولت میکند از برای خدا
 می پند از برای خدا میشود از برای خدا میدهد و میگیرد از برای خدا میگوید
 و میشود کارهایش را الله فیهم میکند جمیعش را پس بداند ایشان
 که آن سه ایمان این است که شفق از سر جمع مال و جان خود بگذرد
 و مرد می که در درجه ادنی منزل دارند آن مترای که انس گرفته اند با
 آن که صاحب شور و هیبت باشد هر است حالد دیگر بخواهد پس را پس
 بگذرد از متر مال او است و مال آن است اگر چه پس از متر

بان بسته حال بخوابد پس از او پس بگوید در ورش می ارد آقا علی
 اکبر ما را راه میرود ریشخندش میکند کوشش می زند پس دیگر بهتر از این
 تو می ده هم مدتی بهتر از این تو می ده هم مدتی بهتر از این رجوع
 میکنم یا خلقی تو می ده هم فلان زن او تو می ده هم پس بسیاری از
 کولها او این طور مردم میسرنند بدوستان گفته اند که کرم کنی
 سید انشد که از کفایان گذشته دایند تو میگذرد و این انچه ایند
 که اگر درست شود آقا همیشه لایزال خودتان به همیشه خواهد بود
 و دیگر احتیاج بان بر چه عذرت و چه مدیث نمی خواهم کرم مدیث نباشد
 بین متوانی بشنوی مکن عینت که اینان مستور شود بولادی خود یکی که او را
 دوست داری با و بولادی رسیده است تمام نشود این را فرضی است
 پس عرض میکنم که فکر کنید باز از وی بعیرت و لم میخواهد که تا ایام خان محکم
 شود نمی خواهد هم قصه خوانی بکنم مثل سایر روضه خوانها بلکه سعی میکنم ثابت
 بیدار بکیند معرفت که پیدا کردید لایزال و لایزال خواه برخت اگر اینها
 نوزد در صورت که بگذرا نشاید لایزال و لایزال میوزد و مگر کن بین
 هر چیزی او که شناخته چه طور شناخته رنگ او را دیده و نخواهد او را
 دیده از اینجا صورتی آمده تو می چشم تو عکس انداخته توان صورتی که تو
 جمع کوز تو

چشم خوت است بی بینی و می شناسی صدای در پسرون لوده کوشش تو
 خورده و تو می کوشش خوت است تو صدای که در کوشش میشنوی صدای
 بیرون او وقت کینه نشاء که این سری است بسیار بزرگی پس صدای
 بیرون او را می شناسی می کینه می بیند چه طوری بیند باین طوری که تو چشم
 صورتی مثل انبی که در این می افتد انوقت چشم می بیند صدای تو می
 کوشش میباید زنده هم که ممت می شنود همان صدای او که در کوشش است
 از این جدا نمی شنود صدای او که کور نمی بیند رنگها و شکلها را پس بخت باین
 انشاء آنچه از هر کسی میباید پیش کسی شیخ او است و شیخ بعینه مثل همین انبی
 فی هرست خوب شناسد صدای زده هر عکسی در تو ایند مانند شخص تهی در خانه
 منظره این است که اگر تو عرضی ندانستی باشی مرض ندانستی باشی شافعی را همان
 طریقه ممت میباید ایند او کتاب ندانستی باشد شخصی او که در خارج است
 نیاید بعینه او که ایند تاب دارد با آنکه عکس کرده است در خارج انبی دارا است
 باینجه است انجا زندگی افتد پس بداند ثناء و له انیها هستند و بداند انیها
 مان تا شافعی هستند در خارج و ان عکس صورت ایشان است در انیها
 جمع موجودات ظاهر شده و مترسی و بگو اینها بعضی غنی دارند بعضی دارند
 شرافتهای کج و داج کجند و اخیه حال که کج و داجیه معلوم است که صورت

شتخص که در این کج دواج می افتد پدید می آید پس بدانید که جمع فواید
 و الله بواسطه ایشان خلق شده اند و جمع بدان بواسطه ایشان خلق
 شده اند اما بدان بدان ایشان از اتفاق خوششان است از کجی خوششان است
 در خدا فکر کن تا خوب بقبر است لفظها ۱۱ جای دیگر که بگوئی قبول
 میکند در جای دیگر قبول نمیکنند پس فکر کن بین اگر خدا قول دتو
 خدا بگیرد از کفار یا کفار را یا کفار می تواند کفار باشند اگر کفار
 دتو خدا را می بگیرد یا می تواند می تواند فحاشا باشند اگر ادا
 معصیت ۱۱ از دست عالمان بگیرد البته نمی تواند کتبه جمعا بگو
 دتو او میکند لکن باز عصیان شان مال خودشان است اگر کم خلقت
 ۱۱ خدا کرده باشد بواسطه ایشان خلق کرده باشد همین جور
 جمع با خطای که شیشه دتوی دنیا است خدا بواسطه ایشان خلق
 کرده همین قصه محرابی که بده بواسطه حق به اشته پس جمع با خطا
 بواسطه پدید آمده چنانکه جمع ان حقها که در عالم بود و جمع حقها
 که هم و هم عکس چنانچه ایشان است و عرض کردم با خطا هم عکس
 ایشان است اما در اینها کج شده پس عرض میکنم که در میان ایشان
 را به این ایتها که مستعد که عرضی ندارند مرضی ندارند باقیان خود
 نمیکنند کافر

نمیکنند کافر باقیان خود نمی شوند اما می شود که معصیت آه یان
 ۱۱ همس که بنده اگر چه مومن باشند لکن بدش همس میاید از
 معصیت مومن دهم وقتی که در قلب خود رجوع میکند میاید این ۱۱
 و این مقام بنده ای همس است بلکه اگر خلیع مومن هستی هم
 باشد وقتی لقلب خود رجوع میکند میاید که دلش نمی خواهد معصیت کند
 میگوید از کردات دل خود را نمی تواند راضی کند اگر مرتکب شود
 لکن دنیا است و انسان مبتلا میشود پس گرسنه میشود مثلاً لابد میشود
 یک حرام را می خورد یک شوقی غلبه میکند لابد می خورد یک حرامی
 یک غلطی میکند اما دلش راضی نیست هیچ مومنی راضی نیست بمعصیت
 دهم مومن ضعیفی که باشد این ۱۱ در دل خود میاید که نمی خواهد معصیت کند
 دیگر هر کس این حالت ۱۱ در دل خود نیافت نیاید نفاق نیست او مومن نیست
 تا لقیه ندارد همگی این حالت ۱۱ در دل خود نیافت مال کافر است
 کافر باشد منافق باشد جنم پس عرض میکنم که بدانید شیعیان ایشان
 اینها هستند که در مقام برایشان استیاده اند و دیگر گاهی که متوجه شوند
 بجای دیگر این است که معصیت از ایشان سر میزند حال دیگر این است
 منتفت باشد نه تمام گاهی این ۱۱ را این طهری ۱۱ از کفر کن باطنش

را هم اگر خواسته باشی فکر کنی همین طور است بین اینه را وقتی تقابرت
 میگیری صورت پیدا می شود در آن تقابرت میگیری که سه می شود در آن پس کامی
 اینها تقابرت می شود با کارهای حضرت ایروان وقتی است که بنا میکنی فضا
 حضرت ایروان گفتن و فکر کردن و شنیدن کامی تقابرت می شود حضرت
 در آن وقتی است که ملقت فرمایشات او می شود و کامی اینها تقابرت می شود
 با کارهای دیگران در آن وقتی است که عاقل می شود در آن حضرت میر در فضیله
 در هر جانی انسان که اینست و غرضی ندارد مقوم می شود در آن عین
 عکس از خارج می افتد در آن و آن خارج را می نیاید حاله از این جهت بود
 که عرفی کردم که هر مومنی که متذکر شده سید الشهدا را با چاشنیار و ده دلی و مکن
 می شود بی چاشنیار و ده دلی او جاری می شود بجهتی که عکس او است که می افتد
 در این این مومنی نمی تواند دلش را نگاه بدارد که نوزد حضرت این است
 قمر را در ده اند می نماید انا قلیل البصر ما ذکرمت عند مؤمن الا بلی
 مذکور نمی شود مومنی الا اینک معلوم می شود معلوم می شود که می کند پس ملقت
 با بشیه نیست هم فکر کنی که اینها را می که نباشد است به فکر کنی در وقت
 متذکر می شود آن حالت را دیگر در هر حالتش که دلش می خواهد فکر کنی اینها
 را بخوان آن بان طرف تا اینست را مقوم اینجا کردی اینها از برای آن
 بگویم

یک بکنی و خصوصی دست میدهد در دست دقت کنی در این غرضها
 که می کنم اینها وقتی رویش شخص کرد عکس همان طوری که در خارج است در آن
 اینها می افتد دیگر اینها تقابرت دارد همه اش را می توانم در یک روز و وقتی
 حاله عجایب عرض می کنم که اینها را اگر بزنند با اندازه عکس که بقدر شخصیت
 که زیاد که زیاد تر از شخص نباشد و در برابر شخص بکشد وقتی نگاه میکنی در آن
 اینها می بینی هیچ به امتیاز همان شخص خارجی بلکه خیال میکنی او است
 اینها در اینجا هیچ ملقت نیستی که آن آینه است این اینها متعارف
 چون بر آن تر از آن شخص عکس جایی دیگر هم از همان شخص
 در آینه می افتد لکن اینها را اگر با اندازه شخص بزنند عکس در آن را که
 نگاه میکنی بعینه شخص است نه چیزی دیگر پس عرض می کنم که خداوند عالم
 در استان ال محمد را اینها در وجه ایشان را یکجای آفریده و حیلها تان می فیه
 هم عرض می کنم اینها در وجه ایشان را یکجای است وقتی ملقت جانی شد با اندازه
 عکس در آن پیدا می شود آن صورت با همه سرتاپای آن اینها را خرا
 میگردان وقت که چنین شد گمانه نوزد حضرت سید الشهدا در دل او قرار
 گرفته طبع او طبع مصیبت می شود و محزون می شود و معلوم و مکیان می شود
 دیگر اگر از این راه فکر کنی اینها هم خودی یافت سر اینکه مومنین باید

باید صد مرتبه برسد چو فکر کنند نشاءم کرم ابر معاصی ما را بجهت معصیت
 صد مرتبه برنند اما بنیام تقیری کرده اند آنها که معصومند اگر شیعه هستی که عیدانی
 که تمام بنیام معصوم و مطهر بودند و گشت پس از ایشان سر نیز دنیا اگر گناه
 میکردند خدا اینها را از اول میگرد پس بداند و هر آدمی هیچ گناه نکرده بود
 هیچ گناه نکرده بعد ابرام گناه نکرده بود بنیام او هیچ گناه نکرده باشد
 اما و هم اینها بودند در مقام حضرت سید الشهدا اگر شهادت میشد البته صدقاتی
 هم که نازل میشد بر ایشان دارد میآید از این جهت در چهار بسیار است که هر
 صد مرتبه بر هر چه دارد میآید بجهت معصیت حضرت سید الشهدا است صلوات الله
 علیه حتی آنکه فرمودند و هم دیوار شکست نمی خورد بجهت معصیت حضرت سید الشهدا
 بر این نقیصات که تپاس میکنی بدان پاره غمی شوی مگر بجهت بهاری ایشان
 بدان که فقر غمی شوی مگر بجهت فقر ایشان و بگذر هیچ مومی صد مرتبه متبذره
 از اول دنیا تا آخر دنیا و هیچ مگر بجهت صدقاتی که بان بزرگوار رسیده
 اما آتی که گاهی بگویند بجهت معصیت است درست فکر کنند چنانکه که اگر خدا
 نباشد باشد که معصیت را بگردم و هم خوانم شد این جوری که هر چه آید بجهت
 میکنه و نمی کرد ما را که می پند که انواع و اقسام بلا و فقر و غم و در دنیا
 دور را گرفته اگر میگوشت دیگر چه میشد ولو یواخذا الله الناس لظلمهم

عاقبت

ما نزل علی قهرها من ذلالتة اگر خدا نباشد بود که مردم را بگرد
 بجهتی که معصیت او را میکنند جمع مردم را در ملکیت لکن نباشد نیست
 که بگرد بوسط ملکیتان بد پس بداند که کف از منافقین معصیت
 داده اند که روز بروز معصیت ایشان زیادتر شود و برای ایشان بتر
 شود آن بجهت عداوتی است که و هم آل محمد سلام الله علیهم با آنها دارند آنها
 را مملکت بان میدهد تا اینها فسقشان و جورشان را بکنند کفرشان
 را بشتر بزدند اما بداند و هم که بشما اگر صد مرتبه دارد بجا بدنه بجهت
 گناهان است و هم گناهان شیعیان از زبیده است کیسه در دست قدرت
 ابراهیمین باشد هر چه گناه کرده باشد و هم وقتی از دنیا میرود شرفی است
 که از ما در متولد شده باشد و هم اگر کسی ملک در این داشته باشد امان
 ندارد پس بتر بتر داشته باشد نه شام در نجات خودتان در محفل
 از آنکه خودتان پس بداند که گناهان شما از زبیده است لکن صد مرتبه
 از شما بر داشته نشد است بجهتی که که از زبیده است شهادت بر داشته نده
 و میبایست اید شاکت امان بزرگوار کرده باشد این است که هر مونی که
 در دنیا غریب تر است و هم طبعی او زیادتر است فکر کنید سینه اگر نباشد
 صد مرتبه بجهت معصیت دارد دارند معنی ندارد که تو بان در گناه خدا

مذا صدقه نشان بهتر باشد از سایر مردم باید بفرماید که اشرف مخلوقات
و صدقه بر او بهتر از هر مغیری دارد آمده لغو بانه معصیتش از هر کسی بهتر
باشد و شاید ایند که آن بر کون و معصوم و مطهر است و همه هر کسی خوب
تر است و زن و اندوه او زیاده تر است و بدای او بهتر است و بدایت
هم اگر می شود باید بگوید که آنها خوشتر هم میگویند و بدای
په طاقت میشوند و آنها میمانند و هر چند از بزرگوار و در صدقه بوزن
و لذت میخورند و صدقه نداشتند و باشی نور اول نمیکنند و ممنون باشی که از آن
اند که حالت تر باشد و شرعی این بود که هر صدقه دارد و باید بدای
مذا میشود و سزا میگویند و در خواست نمیگویند که یک خورده آن طلا
را بگردانند بلکه منت داشته بر آن صدقه و آن بدتر است اولی این است
بهین بود که عرض کردم غذا با من هر قدر شقت داری از این بپزیرا کردم
بر عیال که شقتش زیر تر بود او را بپزیرا میگویم و تو شاد من هستی هر وقت
غذا خوردم یک قبی فیضی را که می آردم غذا میدادم به چشم شام
من بر بوی که رات بگویم پس باید من این طور عقیده باشم و می بینم
که ای ایوب تو هر قدری کفایت خودت میکنی که در آن وقت
و آن توفیق را که ان شاء الله می آید که تو را موقت کرد باین کار که کردی
ایوب علیه السلام

ایوب همیشه این را شنیده می شنید و شکی نداشت در این خود بخوبی گفت
خدا یا حق بجانب تو هست من غلط کردم که چنین عرض کردم پس عرض میکنم که
ملکت باش و ائمه اکبر سید الشهدا و صحاب او سلام الله علیهم و آله
تیره نیر که او با و وحی آمد میگفت الحمد لله رب العالمین و بدان که صد
ساله که بر تو وارد می آید منیت از معصیت میگویم عامی نیستی عامی هستی
و لکن و لم یلحقه کرب که بر امام حسین یعنی بداند گذشته و آینده تو را
امر زنده بگذشت از آنکه که منی امر زنده و این صریح این قرآن است که انما
فتحنالک فتحاً مبدئاً لفضلک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تا آخر خدا فتح نمایانی کرد باین پیغمبر تا بیاورد جمع کنان گذشته
و آینده را و او هر فتحی که خدا بپیغمبر داد بهین فتح سید الشهدا بود صلوات
الله و سلامه علیه تعجب این است که همین گونه سید الشهدا است و
بار حضرت سید الشهدا انازل شده است چنانکه فرموده اند پس
بدانیه که آن فتحی که کنان گذشته پیغمبر را امر زنده یعنی کنان مومنین
گذشته را امر زنده و کنان آینده پیغمبر را امر زنده بداند که کنان
گذشته و آینده مومنین است پس در همان قطره اولی است که بگوید
در مصیبت حضرت سید الشهدا از چشم بیرون آمد کنان امر زنده

اما صد هزار برای کت آن منت اگر باشد تو دوست نیستی چرا که من همیشه
 مقابله بولکش گرفته شده صد مرتبه داشته باشد نمی شود پس این صد مرتبه
 پس نشانه نشان شد که معیتش میجو معلوم است در معیتها
 منفعت است اگر چه باب توبه را خدا مفتوح کرده اما نشان الهی
 ساکن القلب در نمی تواند باشد اما در پی راهی که عرض کردم در رفتن
 کردم راه را برای شما اگر آمده و نشانه موفقان اهل کربلا
 گنبد که گناهان شما آمرزیده است حال صدقه که وارد می آید
 بجهت صدقه است که بر ایشان وارد آمده این است که اگر مایل
 ناز نشد می گوئی الحمد لله مرعیه البهار الصالحین مومن اینست
 در مقام بر امام خود و هر اینکه که صاف تر است البته نمانده تر است نه
 تر که شد البته بولکش بیشتر خواهد بود از این جهت بلای پناست تر است بلی
 جمیع مردم بعد بلای او صیانت بیشتر از همه بود و یک جمع مردم هر غنی بی تقرب
 تری بولکش بیشتر است و بعدای آنها نبود مگر بواسطه این قصه سیه شد
 صورت هم و سلامه علیه که بجهت همین بود و از وجه قصه که می خوانم
 عرض کنم شخصی از مردم است که غائب است چون روز نهم ماه
 این قصه است که وقتی خبر رسید باین زیاد و گویا همین وقتها بود که
 ایازاد

این زیاد باین حد رسید بعد از آن طرز بود بدی منبر رسید باین زیاد که
 سعد بطور مدرا را حسین شکر میکند و می رود و میاید و امر مقصودش اینست
 که صلی و صلواتی در میان سپارد و بگوید به برادران این از یکدیگر خیال دل و دلش
 برای حسین معیت کنند از این جهت مدرا میکند با او شبها در روزهای
 می نشیند و عنوت میکند و اتفاق قدری این طرز هم باین زیاد
 را که شینه کشت چنگ شتر معون در محفلان معون ما فرج بر جاست و بلی
 طر کشت که حال غزال آمده در چنگ و یادش میم این خواهد شد این از هم
 عقابت این زیاد کشت راست میگوید حسین را نباید دلش کرد بیشتر کشت
 مرا سر کرده بگذرگی من میروم و مهلت میدهم حسین را که باو معیت کند
 یا سر او را می آید پس این زیاد نامه نوشت همراه شتر معون و او را با چهار
 هزار نفر قش روانه کرد که در شتر نشسته این زیاد را آورد برای ابی سعد
 دید که نوشته شینه ام که مدرا ایلینی و فصول کرده و صلاح دیده که صلاح
 کنی تو را فرستادم که صلاح کنی ما تو را بجنب فرستادم و وعده کردیم که
 ری را اتوبه هم وقتی چنین هم بودی تو این صلاح را میکردی وقتی هم
 رقی عهد کردی که حقی کنی حال اگر حقی میکنی بسم الله حقی کنی و الله
 سر کرد که قش را و اگر گذار بشیر باری این نامه همین وقتها رسید

بعد از این بود که عمر سعد فریاد برآورد و بشهر گشت که تو بطمع ری این کار را
 کردی من حوتم میخورم زیرا برای خود نه برادری تو و یکدفعه از جا برخواست
 و آمد کرد که این لشکری که بوزنه یکدفعه هجوم آوردند و بجای حضرت سید
 الشهدا حضرت سید شهیدان در درخیمه و در درخیمه مبارک را از آنجا
 خود که آورده بودند و در این بین جوانان برده بودند و در جواب میدیدند
 عبید و پدر خود را و با ایشان صحبت میدادند که بنی فزاتون نگاه
 کرد و دید قشش است که بهیمان آمده و در غنیمت است که میرسد این بو
 که بجزار غنایاب و دیده خدمت برادر برادر را پیدا کرد و عرفی کرد
 ای برادر ای انجمن شغری این غوغا حضرت برخواستند و فرمودند و فر
 میدیدم میدیدم از غروب میدیدم مردم از غروب میدیدم فاطمه زهرا
 مادام الاشی آنها بودند و آنها با من صحبت میدادند و مکلفیت و مکلفیت
 عنقریب با خواهی رسید و شایه بپدید دیگر که هر قدر حفظ و وصوفه بنوا
 خوابی که دیده بودند که با ایشان فرمودند بودند ای حسین تو فردا شب با
 مامتی اینچون خواب دیده بودند اما بر منب گفتند این را با این کسی
 را بشهر بکشند که فرمودند عنقریب با خواهی رسید باز غوغا شد که بنی
 را بهیمان بیازند فرمودند و بنی است و امام در شت با ایشان نامی مکنی
 کم ای بو

کم این بود که حضرت عباسی قراتی با این عمر ملعون با بیشتر مردم
 داشتند اعدا و دشمنان و فرمودند بر بانیها بگو که چه شده که تا این
 طور میکنند تازه چه شده و فرما با هم نشستیم با هم حرف زدند
 بودم چون بیشتر از پادشاه فرستاده بودند و با او حرف زده بودند
 که چه خبر داری گفت بنای حنبل فرمودند تا چهار صد نفر از کوفه
 بمن نوشته که بیاییم ما منم انکم و از جمله آنها لی که نوشته
 که بیا اللان قوی قشش شایسته خودتان می شناسید آنها را حاله
 اگر غنی خواهید بیایم ااه بن بهر من مردم با کار حوتم این سعد خوش
 آمد که حضرت بد کرد و با خود گفتیم فرمودند و دعای کیم غفلت
 بهم میوزد بهتر این است صلح کنیم پس با بنی هاشم عباسی را خواندند
 فرمودند بعد بگوشت خودتان ما را خواندند ما آمدیم حاله که خوشنیتید بر میگردیم
 رفتی رفتند و پیغام حضرت را رسانیدند آنها گفتند که حرفها همه گفت
 پیغام تازه از این رسانید آمده که یا بایه میگویند که بنی را و با او
 گفتند یا با شایه میگویند حضرت عباسی فرمود ای ایا تا این قدر صبر میکنند
 که ما این پیغام را برانام عزت بشوکت آمد گفت بی تو برگرد و بگو
 که تو و برادرت و خدایان از اولاد حضرت میرید که میفرزند ان خواهر

ثانی در آمانیه از این خوف حضرت عباس خلیع کج خلق شد فرمود خدا
 لعنت کند تو را و امان تو را فرزند رسول خدا امان نمیدهد و مرا امان
 میدهد هر دو نفر من میدی که ثانی در آمانیه خدا لعنت کند تو را
 و امانت را اکلن همین قدر مهلت بده که من این بچام را برانم
 خدمت برادر عرض کنم بنفیم چه فرمایش می فرماید حضرت عباس کشته
 عرض کردند که حکم تازه از این زیاد است حضرت فرمودند برادر ای لباکی
 برو پیش اینها سپر که من بسیار شایع بسیار مشتاقم که یک مشت را
 عبادت خدا را کنم از اینها مهلت بخواه یک شب مهلت تا که
 از جانب تا برون نیرودم اینها که اطراف ما را دارند حاضر جمع از
 مستند یک شب مهلت مهلت باب به این بود که حضرت عباس
 ریشته فرمایش حضرت را رسانیدند که اینها امان کفرت نداشتند
 این خوف را که بعضی از قش متینند میان خودش نوج و روح نه
 بنا کردند و او کردند که فرزند رسول خدا یک شب از ثانی مهلت خواست
 و ثانی مهلت نمیدهد بکنه شمشیر خواهد شد دیگر اینها اگر شتند
 قدری حیا کشته نه گفته مهلت دلایم این خبر که کفرت است
 خیال و شان بدرد آمدند که این شده که در پی اعتباری دنیا
 همین که دشمن

همین پس که دشمن باید منت بر سر گذارد که یک شب مهلت
 بده علی لعنة الله علی المقوم

الظالمین

موعظه لیسما الله الرحمن الرحیم روز دهم
 الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
 و نبینا محمد و اله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی
 اعدائهم و مخالفینهم و غاصبی حقوقهم و ناجی شیعیهم
 و منادی فضائلهم من الجن و الناس من الاولین و
 الاخرین الخیرین الدین ضار و نفع عالم در کتاب مبارک خود
 میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
 بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فقیتلون و یقتلون
 وعدا علیه حقاً فی التوراة و الانجیل و القرآن و من
 اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببيعکم الذی باعکم
 به و ذلك هو فوز العظیم ترجمه فارسی این آیه را اگر عرض کرده ام
 و هم چنین بعضی از معنیهای آیه را که ممکن بود عرض کردم امروز در آنجا
 معنی عرض کنم در از معنی آیه ظاهر شده و وقت ظهورش همین

وقتی بود که خاک عالم بر سر مومنین شد و جمع اینها و اولیا و مخلصین
 بجزاداری گرفتار شدند امروز است که حضرت سجاد غرادر شد تمام
 تمام حضرت سجاد و عرف غرادر شد در تمام عمر همین طور سر مشغول
 کریم درازی بودند و در این حضرت سجاد روضه خواند میکرد برای پدر
 نه هرگز آید در حضور او حاضر نشد مگر اینکه گریان میشد و مصلحت قتل
 ابن رسول الله عطا شد و هرگز عذائی برای حضرت نیامده
 مگر اینکه گریان میشد میفرمود قتل بن رسول الله حائز است
 از عمر خوابین حالت بود و مشغول غرادر بود امروز روزی است
 حضرت باقر روضه خوانی میکند و حضرت باقر در کربلا تشریف آید
 و فرزند میفرمود صد بر کوارم بطوری می گشته که اگر سفر خدا را
 کرده بود در کشتن او بیشتر از آن و بدتر از آن ممکن نبود برایشان
 گشته او را با بیشتر بایره با تیر با چوب گشته او را بطوری که سفر
 خدا را می نمود در زندگان را بطور گشته با انواع صدها کشته
 گشته و بسبب اینکه با انواع صدمات این کار را کردند این بود
 که بعد از آنی که الفار و یاران حضرت را گشته و غضب خداوندی
 در دل او بگوش آمد بوجود مبارک خه خود کرد در آن قوم دیگر معلوم
 و قیامت

۱۵۰
 وقتی غضب خداوندی حرکت کند کی تواند مقا بر غضب خدا باشد
 هیچکس بمبارز نیست که قدرت نتوانست پاینده عمل کرد بر آن قوم و از هر
 راهی که عمل میکرد مشرط از پیش او فرار میکردند تا آنکه بروی هزار
 هفت نفر از بچم واحد کرد و در بعضی از روایات داده هزار نفر از روایت
 شد هیچکس جرات نداشت که در مقا بر حضرت بدون بیاید جنب
 و در آن زمان شد آن بهشت را و هرستی که بود میکرد در میرفتند تا از
 آن طرف جنگهاشان همه بطور حید بادی بود یا از آن صریحی
 می انداختند با آنکه در کین می نشستند بیشتر میزدند با تیر و بکام میزدند
 و الا بجای بر جنت نمی کردند بیایند و بر و پس با می گفتم که در بعضی که
 حنک و بعد از آن گرفته بود و اینها میکرد همیشه از اطراف حضرت
 «این بین از آن در سنگ انداخته پشانی مبارک حضرت اندام
 بجای همان سنگ تیری زدند تیرا گشته خون بر روی مبارک حنک
 جاری شد بعد از آن پراپس را با لاله آوردند که آن خون را پال گشتند
 که بیک دفعه ملعون تیری انداخت بر بغیه حضرت و بیک و آن
 آن تیر قلب امام نشست و شاید این که انسان رنده است بدل
 همیشه صدمه بدل آنکه انسان میبرد و اگر بدل خورد و باشد بدل

نمی برد و بداند که آن تیر را که بجانب کفرت انداختند و بر دل آن بزرگوار فرود
 آن ترشعه بود زهراب داده و بطوری نشست آن تیر بر دل آن بزرگوار که از
 این سمت نشسته از آن بکشنند از پشت سر کشیده تیر را بر دل آن بزرگوار
 که دیگر نتوانسته کاره بآید پیاده شده و خاک افتادند از طرف
 راست بر زمین آمدند و این معنی شده بان بود که قربان کوی رحمت شوم
 چرا که کوفته را که میخواست قربان کشند او را به پلوی میخواستند پس بجای
 در جوشه و باز استیادند مدت مدیدی این طور استیاده بودند
 همگی و بت بگردیدند کفرت پیاده چرا که نرسیده پس تیر را
 کردند و تیر ایشان این بود که رو بجهای کفرت افتادند نه حضرت
 که دیدند لشکر او بجهای رفته بود که آمدند فریاد بردادند که ای شیبه
 ال ابوسفیان ای قوم ایمان که میدانم ندانید از خدا و رسول که میدانم
 نیز تیریه ایامیت عرب هم شده است این سنگ را بر تو گذارم که بگو
 حسین رنده بود ما رفتیم غارت غنیمت گاه او دست در عزم بردارید
 اول بیایید خرم را بکشید آن قوم برگشته و همه شان تاجی و حریر
 گرفته و محکم جوب نمی کردند پیش پایند اگر یک قدم کسی پیش پای
 ده نگو قدم میگردید تا اینکه عمر معون این سعد خطاب بان کرد گفت
 ای مرد مسیح

ای مرد مسیح عار و شرف ندانید تا این حسین یک تیر که پیش رفت
 او را چندی توانید از میان بردارید چه قدر رنق رنق میزد از میان بردار
 چه قدر رنق رنق میزد از وقت غول اجمعی چند قدمی پیش آمد حضرت یک
 لنگهی باد کردند چشمش که بچشمهای حضرت افتاد زنده در اعصاب و جوارح
 افتاد و برکت دگشت در قوه منیت کشتن حسین و باز هین طور
 پیاده بود و ساری لشکر خوشان میرانند و مع دلک تر قیاس و قیاس
 بیکدیگر میکردند و یکدیگر می گفتند این مرد را بر جنت اندازید تا آنکه لابد
 و باقی ر شده بنا کردند از همان دعا کردن یک سنگ می انداختند از آن
 بیانه معونه تیری انداخت و مخلوق مبارک آن بزرگوار آمد حضرت
 بر روی زمین افتاد معونه دیگر نبردند کرد بر سینه مبارک آن بزرگوار
 فرود آوردند و دیگر بر پلوی مظهر آن بزرگوار وارد آوردند از اطراف
 هر کسی هر چه که میتوانست بجای می برد تا آنکه برای شهادت بگوش
 سنان این انی پیش آمد همبکه گناه بچشمهای حضرت کرد برکت در این
 رفت شتر پیش آمد و این معون همیشه نقاب می انداخت و پیش
 این بفرمان این جنیت بسیار پس و جنین بود همبکه پیش آمد فرود آمد نقاب
 را بالا بردن نقاب را که بالاد و حضرت دیدند پس تیر فرود آمد

صدق رسول الله ان مراده گفت این چه حرفی بودی ای را
برای چه گفتی نزدند جواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند
که گشته خواهر شد بدست کسی که پیش خواهر بود و بعد دیدم جمعی از زنان
را که در میان جمع شده بودند و یک کس پیش از همه گفت از این میگوید
و ان سکه سیاه بود پس بود کمان من این است که ان سکه تو با نر
حرفی دقتی که این حرف را فرمایش کردند ان ملعون شقاوت
هم که داشت از این حرف در غضب شد و بان سخن خواهر بلند کرد
و لکنی بران بر گوزر زد و ان بر گوزر را بر او انداخت این هم
عرفی کنم بعضی از طبایع را می بینم که وقتی بنیاد شهادت امام ذکر
نمودن و نشان می آورد ذکر شهادت پیش شان خلع بزرگ است
پس دقتی همچو بلبله می مصیبتی برخود دارد آمده باشد و متحرک شده باشد
چرا نشویم و بیاییم بکنیم و او بکنند ان کار را را پس رفی میگویم که جمع
بلا را محضت طوری واقع شده که مافوق ان مستور غیب بود
ان ملعونهای که میزدند در محوای که بلبله که چینی بلبله از نر پس
بدانید که ان کار را که میزدند نتوانستند و بیکدیگر می توانستند کردند
این بود که هر صدمه که بران وارد آمد ان اعلا در جانش وارد آمد
صی ۱۱۱

حق آنچه همان افروغاری که همان وقت که میوز شد سرش از بند قدی
شکر کن بین سمر را که میخواستند بر بند اگر از این طرف بری ایشان
زود فارغ میشو اما اگر کسی را از قفا سر بر بند از پشت سر بر بند چه قدر
سخت تر خواهد شد پس ان ملعون حضرت را بر او در انداخت و در
انحضرت را بچندین ضربت از قفا جدا کرد الا لعنة الله على
القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اني منتقلب فيقلبون
اللهم عن اول ظالم ظلم حق محمد وال محمد و اخر تابع له على
ذلك اللهم عن العصاة الق جا هدت الحين عليه السلام
وشايعت و تابعت و تابعت على قتله اللهم عميلاً

تقریر آیه ۲۱ شری عجلایم

همه رکنه تو نشان شد

شماره ۱

قصیده از عید رمضان فی مرج سیدنا و مولانا و اتاناسیوس کار شریعت مدبر کار
سکبان عساکری حاجی میرزا باقر و خاندان کلام انصاف اشعرا آقا میرزا علی

ای دلدار ابرو که از تاب غمت تابم روشنی و تابش درخنده که را کرده دام
زنی سوز غمت عینت میکشد ماه صیام از پی فرخ هلال عید بایه شده بیام
میرا لایزال بر کنی جام ملائین در دام تا بهر کامی یکصد خوشه پر دین ز جام
بر برادر دما در چهره خود مستدام تا به فرقت لکام دل یکا بر دل کام
عیشم از خودی مدام ایام مدام دام

ای که رخسار کنایه بر دایه بختگر پیش بالای تو سرود که شمع را پاک
نقش از رنگ از کف رودی منقش صف بختیون زنده از دل از زبان
شد می کافه مهری با ده ام خون دل بهر بسته ارک مافات از زینام منقش
خیزدی ده با ناله ناله پای منقش تا که این غنچه و دلال ز سر قطره و لاله

وقت آن آمد که تا از جام بر گیرم کام

در کفر

ای که نقش تور راوی و خنک و وقت طراوت چینی و لب چینی در وقت
میرد از کد زب و علت بختان نمی همه دندان توانا پر درود در بر آمدن
برده رختا تو اب از سروری و تاب نمی پیش پایت سر نه نش و در دسترن
یکه و چرا ز دل بردارند جهان در دهن ساده باشد بران پایاده باشد

ده چه خوشی باشد که گرایم به باید نغم

سر بر بر غنچه آتشانی دیو خوی ز می و برینه بر کی نشسته دجام
نشسته که ز می تنی که دکن می و موی دفتر دستار ما بر در زنی بخاک
در بر بر منان در بر منی یکد زرد کجی که به پوزنی تو را باشد خنده زنده
هم غیب هم نمی دتم در این سامان دکنی بهر دایه جو سیم نباشد ابروی

بیکان فقیل باشد قدر از زرد کام

افرد از زنده که کج مدار پد سکون دون نوزد سفله چو بهر زاده کهن
شیده و بهنجای چرخ که کرد و دار کون منیت جبر پرده ردن مرد زبون و شش
برده نان کسترانه خوان نعمت کونه کون مجنون افغان جوانها بیایه برون
در چادر اعیان زیند شراب لعن کون عاقله در خون دل از دیده می ارک

این لب این دیرین سپهر نیرنگ

سپه قاصدان دون بهت بر افروزیه یوسف معنوت را در اندازد

۱۵۲

احسان میباید

برکت ز افغان نادان حوالتیه خواه
 پیر یغمان ادب در هر نفس از یغمان
 مستر از خاک سیاه و پنبه اندر ^{حالت} ^{حالت}
 گاه و آنکس بلب اندک می دروغ
 تا که از نقش پیا لایه چو لاله ^{نقش}
 روزگارش را سیه مازند و حالتی آه
 دیده اش همیشه در زرش شود شام کلام

چو تله دارم من از زشتا چرخ ^{چرخ}
 کز قیاس کف با قدر این ^{کف}
 اطلس و اکون و خردا می کند ^{خرد}
 غمگی و غمگی افکار و در شام ^{افکار}
 غار کاره تنی را در تور و در ^{تور}
 حایم پشیمان را یکبار ^{یکبار}
 تا بیا کس ناید باک نشناختن ^{بناختن}
 بزجای حایم نقش باده بر تن ^{بر تن}

دست از برکت زاراده ^{زاراده}
 آنکه ز کینه خفا در انبوه ^{انبوه}
 اخروش در اوراق و اقباس ^{اقباس}
 از عوالت بهر اقباس ^{اقباس}
 خانه اش ویران و در هر خانه ^{خانه}
 میکند هر کس از بری به بری ^{به بری}
 خوف کردیده بر سر از اعتدال ^{اعتدال}
 گاه در بیت اشرف ^{اشرف}

ز افغان آنکه در پیش ^{پیش}
 الوحق پوزش کی می کرد باز ^{باز}
 شمش از آن کالوده کرد ^{کرد}
 با شرب صانع از لوح ^{لوح}
 مژده از ^{مژده}

مژده از

شیشه زنده ربانی ^{ربانی}
 تا دود از خاتم اندیشه ^{اندیشه}
 در مینم صاحب اندر ^{صاحب}
 می بویک از دست ^{از دست}
 مردم میخواند ^{مردم}

حرف شد عمر به حرف حرف ^{حرف}
 آن یک بر شوقم افزود ^{افزود}
 خوانم عوکرد از دفتر ^{دفتر}
 در ریاضی از ریاضت ^{ریاضت}
 از نجوم بهره ماند ^{ماند}
 در اصولین ^{اصولین}
 بود تعلیقات ^{تعلیقات}
 علم و سر حد ^{سر حد}
 از مسائل و مسائل ^{مسائل}

را تر بر کز مجرای ^{مجرای}
 بین چنان بر زرش ^{بر زرش}
 سلم و تور و ایرج ^{ایرج}
 رستم و درین ^{درین}
 کور بر ^{کور}
 کور بر ^{کور}

یکدوم ازین ^{ازین}
 فرش استرق ^{استرق}
 تیردان تا ^{تا}

برکنار جو یاران لاله نسیم می
زاه بلبل ز عین آغ دروغ شیر می

روز بر فریادش افزود و شایخ خنم

کریم از سداد وی چندی گنج غم غم
سخت دی کشتیت و قی بر کوشش غم غم

صغیر یاد بهاری زردش زرد و دود
ریخ نموده با خوشی دی غم غم

بارف زر بود بختی بود لطف رکب
بود لطف رکب و لطف رکب

بود ادا فرغانه متیش از کف رود
خدا کرم با حق با طریقی برین

اری داری آب و آتش که پذیرد استیام

ایک اینک غم با کیش در آید کلان
بواجب کامیک در آید در کیش

اب برشته از جبین بر جای آب آید
تا به با فرود دین ازاد کرد و دین

حای ریحان و سخن عروسی و دین
از فراق و کلمه هر خط و دین

از غزب الین بر جای تندرستی فعل
زرد تر از کونه عشق باغ و دین

روزش از سدادش بر شود و چو تیره شام

مطربه از شکر تا چند و کما با شرفش
در بدن غم و دین و دین

از غم و دین از غم و دین
تا در دین و دین و دین

از دین و دین و دین
دین و دین و دین

در دین و دین و دین
دین و دین و دین

پس از آن

پیش از آن که کوس مرگ بر غیر دین

مفتی از میوه ازاد در براند کوبان
در شب نشانی یک غم غم

کریم می رحب و کین باشد کیش ماکدن
کین می رحب و کین باشد کیش ماکدن

این عار و انعام تا که فرق این دین
نه انعام و نه انعام

ان شراب این از انک انعام فیر تا دین
او کباب این از دین برین

هر چه ایدین تحت اکف از دین

ای مغز از است بر کیش نغمه شهنار و شور
از نوای زهرم لغین شهنار و شور

از بیات و فیلم نغمه شهنار و شور
از قصور و دین و دین

از غم و دین و دین
تا به با فرود دین ازاد کرد و دین

مویه کم کن انک لا تسبیح مالی القیور
نغمه از کوشش کوشش و دین

پس کلام از دین و دین

حشمت است از دین و دین
قرق و دین و دین

عذر پسر تا کما باشد که با ششم حق است
ایکینک کین کما از دین و دین

از دین و دین و دین
تا به با فرود دین ازاد کرد و دین

این میغ افروخته دل در دین و دین
رقم و دین و دین

این می رحب و کین باشد کیش ماکدن

رازنیم برده که تالش دست احد برده
 تو نهال پاک او از طینت پادشاه
 تا پادشاه او را موسم بر در رسیده
 کاظم این قاسم انور در از بنده
 پس کرم خدایم با نجه او خشنود
 چشمه حلت از بر خورشید آمد بدید
 لیک زنا ابر او را در می بینم
 تا که دیدارش نه بنده چشم بر تو دم

تا رسد روزی که او با تو کند گفت و شنود

منت ایزد که اب زنده باز آمد
 یقین یک پنجه قفس زخم بر داشت
 از شیم خنجر جهان کردید کیم چو شست
 باغ حکمت را پس از وی رسد ادب
 از بسم و معرفت بایک حکمت
 از پد تشبیه دین علم غایت باز شد
 وقت آن آمد که تا از خانه غریز
 نام زد مسجد بدون اردش از آواز

تا بیزیران کشته از هر طرف حکمت ام

ختم بر خورشید اگر باشد تر از او باشد
 کوه سپید روی خورشید جهان خورشید
 ملک هر آمد از قفای کاروان کوهر
 قیمت ریگان نهادم که بنویس خفای
 تا خدا بر لب یک زاده هر افسوس دکان
 کشترا بخاک نکر اندازد که میوه نامش
 مرد را میگو که راضی غلای بر قفای
 رو قفای خورشیدی میو او را میجوای

دست حق باقی که میو او که شد انجانام

کرم بنوید علمش را در این عالم عید
 لیک بایستد نه انشای در این عالم

الغای

در قفای هر افغان بر میسر ایست
 بر قفای هر افغان بر میسر ایست
 قطره باران بغم اشد استم قفیل
 لیک در عالم حذف بکدام در
 کرم خدایم باشد صاف شفا
 لیک بکیم بیا زشت خود در این عالم

عالم از خود بر کشته تیغ عدالت از غلام

با خروغ روی او هرگز نباید ماه بود
 این کجا دان کی درستی از
 با فراغ کی او هرگز نمی باید قصه
 این کجا دان کی درستی از
 بنده درگاه او هرگز بخود و صحر
 از وی عود با فیض و شریعت

ما الشیاما الشی این الذهب این خاتم

رغبه افشان خانه شیرین و شاد
 و از شیم امهات ایدم هر گاه
 ملک بیان در کشی که این راه هر گاه
 خفای بر کشی را اگر از انرا بگویم
 خفای از هر که کو تمام زنده از شاد
 حبه و کان قطره و جان و دریا
 نظر او این کی که حکمت در ادب و شاد
 باب و حاشی یک ابرو از انرا بگویم

و ده چو کیمیا کوهری پر در ده شده زنی با شاد

تا که روی در بهاران لاله از باغ چمن
 تا بهی سوبه بجای زنده جوان باغ
 تا ز فردین فرم شوی صبح و دمن
 تا تابستان شود فون تا که اندر
 تا که کلین از افغان بر تن به در دمن
 تا از آب و نار و باد خاک پای در دمن

باد خفش یار در درونخ اندوختن
در بخشش آب و در دل ناز و جان نودن
باز رفت باد یا دشت یار اله یوم القیام

قصیده از عید قربان در صحرای حنانه
ایا خیر من اقبله گاه کعبه
بعید قربان ز پرده رخ نای
بی پست و دم در راه
زنی الدنسی بد خدا را بر
بهر چار نام طواف لایه

صدیث هر قلندر زین شود بر پا

مرا به عهد تو شد غم و ملال
چهاره غمت ز قمر طالع ابرام
رنگ بارم ز ریزاب دیده غم
که شست و نمودم ز روی تمام
شام ترویج عیاج را منست تمام
من عشق تو باشد مرا تمام مرام

بهر زلف تو مژول در غدا

اگر عشق توام دل شکست و طرد
درست گویم که تو را عباد
به بزم خویش اگر خواهم نگاه
بزیار هر چه غلبه از دست
چنان بدو نام ای جان بخش
که تا شام هر روز با و یا براد

یک بلیک بلیک بگش او را

غلبه کلمات می آید از قافیه
ریان زهره در لایه دراز کانی

مهرستانش معشوقان بپوش
که پایدار خیالی در این سرچ
کیت صفه نوزد میر ابرق پیای
غلط مپوی بجز در طریق عشق پیدا

که راه عشق نه محقق به کعبه حقیقه
نه کعبه ارم نباش زینک و خشت
نبای کعبه ازادگان ز جان دلا
دیار دیار نه فرخار و چین و چاک
حکیم به پیش دیار لکهار چاک
هو در است که یار ارد یا بر فضا

در انجوانه نظر مبر انجوانه خدا

بوی خانه طاهر چه رو هستند کن
بصبح کعبه جان رو نهند زین
چو بوی قعبه تو چه کتبه خلق جهان
به ابرو نشی که کار اسبقه
بگرد خانه بطوفه از گلهای جهان
مطاف زمرغ عشق و عرش دارن

بر استانش بگردم در انوم بقعه

مطاف ابرمدی عرش کربا با قبر
که پای تاسر نور خدا از دله
نوبت رحمت نصدیق نام الفار
لجابه نفقت معنی اسم الفار
برین او مگر هر که بر خدا ناظر
و رخ تو را عن ذاک حاسر غار

هم عادل کامر ایام ابرمدی

غبار کعبه مبان از دج و جنیر
نبای کعبه روحانی از فزونی

غای کعبه حیاتیان بر قیصر
غای کعبه روحانیان بر نفس و دلیر
رنگان کعبه از این کعبه باختر کلید
اول حقیقتش باقی در اول امیر

سرشته آب و گلش کشته رنگام باله

بوی کعبه چو حیاتیان بر نواز
به آستان تو روح تیان بر نواز
نه جادو بر آنکس که اوی امان
نه هر کسی بحقیقت رسد از نواز
به آستان تو پویه از غرق و حجاز
بخزگی که بر تنش برده شورش
که از کشت و وراثت ناقت فرودا

ایک با تو ای مدبر غیبتی
به فرجی که در یابی فتنه کس غیبتی
به تخته کلام چو توفیق شد رفیق طریقی
رضایم علم تو نو شد سرایت بر حقیقی
و گرنه از این جیشی بوزیر شتیق
فعی انجمنان فریق و فی اسیر دلی
ناتان دگر هم و لیس قیام بدای

بود در کعبه و بتخانه تا به هر خبر
بودند ویر و وراثت تا که نام دار
مدیر تا که نشانی بود و جود و
ز سر و فقیر تا ابریت در از
لکام را از یارت مدام یاد انداز
و زهر پویه صفت بیعی بوی تو

ایم با در فقیر خود برنج و عنام

باید با دادن دیر چشم از غیور کتب بنوشتند و گوشت خود از دین بوی برعت اینک تا از نشسته



